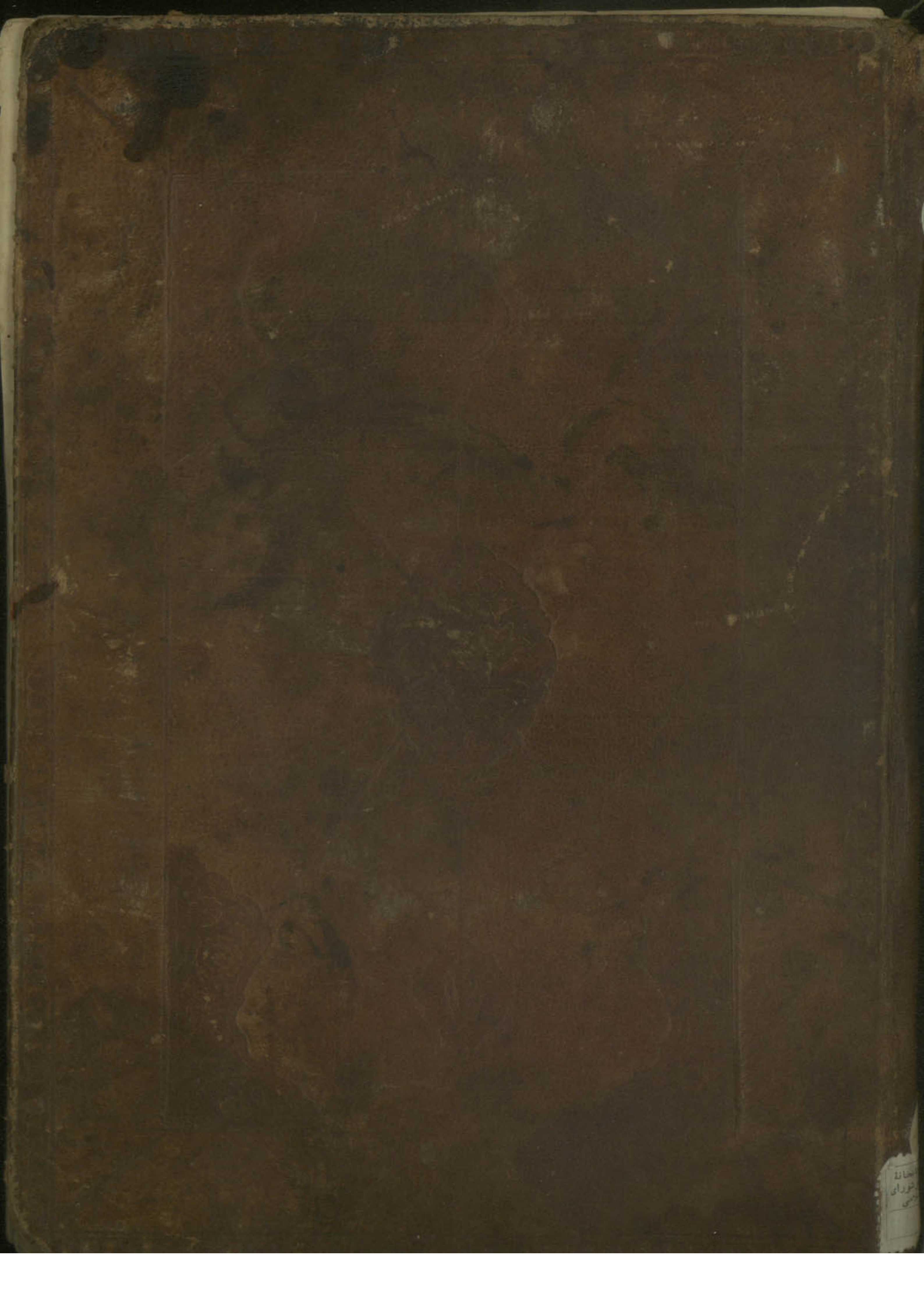
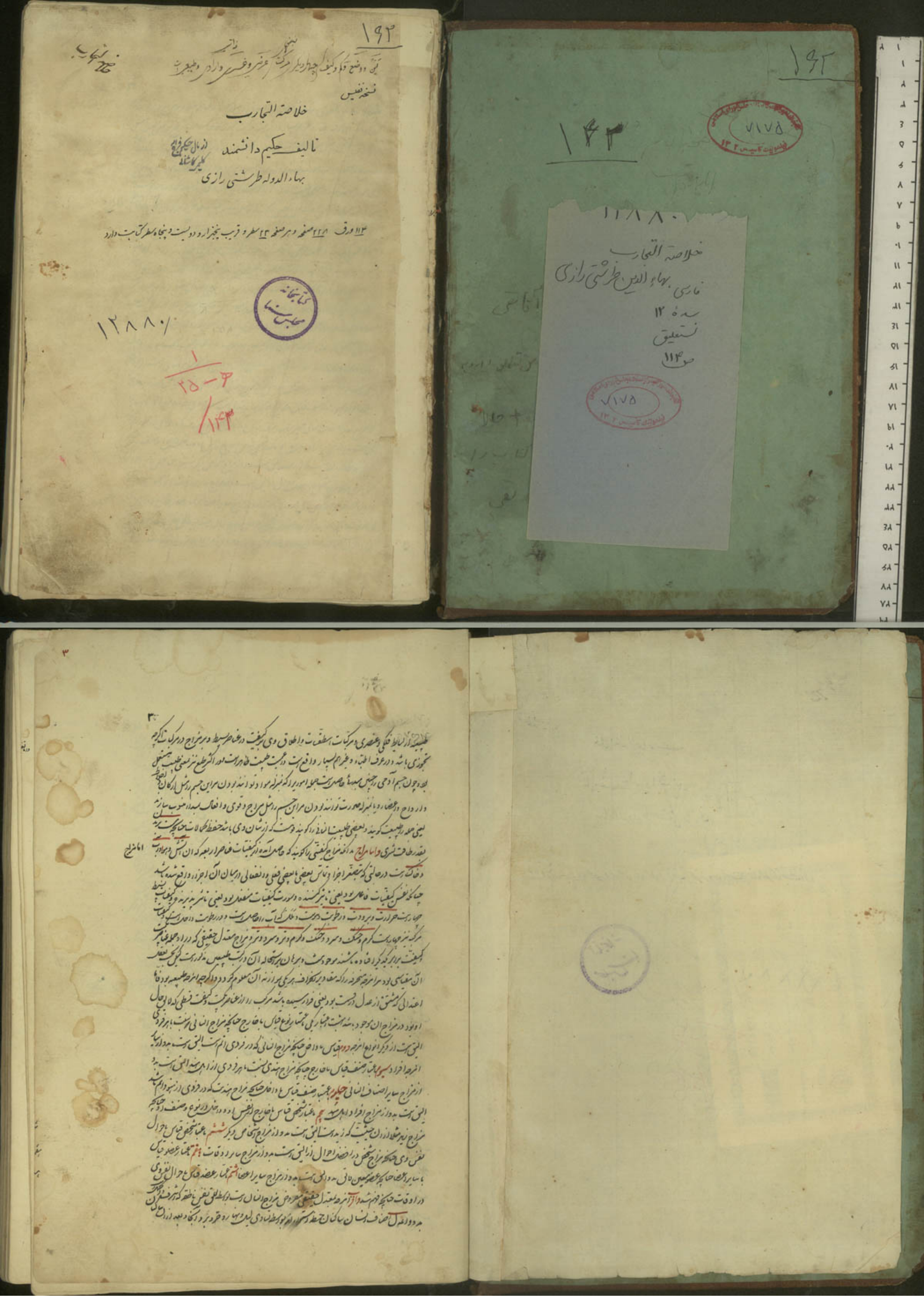




بحث در وضع و کم و کیف ... مرکبات عنصری و غیره ... و طبیعت

نسخه نفیس

خلاصة التجارب

تالیف حکیم دانشمند بهاء الدوله طرشتی رازی

از رجال حکیم ... کاشانی

۱۱۳ ورق ۲۲۶ صفحه و هر صفحه ۲۳ سطر و قریب پنجهزار و دویست و پنجاه سطر کتابت دارد

خلاصة التجارب
فارسی، بهاء الدین طرشتی رازی
سده ۱۲
نستعلیق
ص ۱۱۴

طبیعه از بسایط فلکی و عنصری و مرکبات مطلقا و اطلاق وی بر کیفیت در عناصر بسیط و بر مزاج در مرکبات اگرچه
تجوزی باشد و در عرف اطبا و عوام بسیار واقع است و در عجب طبیعت ظاهر است و در اکثر طبع نیز بمعنی طبیعت مستعمل
بود و چون جسم آدمی را چنین مبدأ حاصل است جمله اموری که بمنزله مواد توانند بودن مر این جسم را مثل ارکان و اخلاط
و ارواح و اعضا و یا بمنزله صورت توانند بودن مر این جسم را مثل مزاج و قوی و افعال جمله را منسوب سازند
یعنی جمله را طبیعت گویند و بعضی طبیبان [illegible] گویند ... که از شان وی باشد حفظ کمالات ...
بقدر طاقت بشری و اما مزاج آنکه مزاج کیفیتی را گویند که حاصل آید از کیفیات عناصر اربعه که آتش و هوا و آب
و خاک است در حالتی که تصغر اجزا و تماس بعضی با بعضی فعل و انفعالی در میان آن اجزا واقع شده باشد
چنانکه نفس کیفیات فاعل بود یعنی تاثیر کننده و صورت کیفیات منفعل بود یعنی تاثیر پذیرنده و کیفیات بسیط
چهار است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست ... که آب را حاصل است و در رطوبت ... [illegible]
مرکبه نیز چهار است گرم و خشک و سرد و خشک و گرم و تر و سرد و تر و مزاج معتدل حقیقی که در او جمله عناصر
کیفیت برابر یکدیگر افتاده باشد موجود نیست و برهان بر استحاله آن در کتب طبیعی مذکور است ...
آن مقیاسی بود مر امزجه منحرفه را که مقدار انحراف هر یکی به ازای آن معلوم کرد ... امزجه طبیعیه بود ...
اعتدالی که مشتق از عدل است بود یعنی قرار رسیده باشد مرکب را از عناصر ... [illegible]
او بود در مزاج آن موجود ... باعتبار نوع قیاس با خارج چنانکه مزاج انسانی ... هر فردی
الیق است از دیگر انواع امزجه دوم قیاس با داخل چنانکه مزاج انسانی که در فردی اتم است الیق است ...
امزجه افراد سیوم باعتبار صنف قیاس با خارج چنانکه مزاج هندی ... هر فردی از اهل هند الیق است ...
از مزاج سایر اصناف انسانی چهارم باعتبار صنف قیاس با داخل چنانکه مزاج هند که در فردی از هنود اتم باشد
الیق است ... از مزاج افراد اهل هند پنجم باعتبار شخص قیاس با خارج ... [illegible]
مزاج زید مثلا از آن حیثیت که زید ... ششم باعتبار شخص قیاس با احوال
نفس وی چنانکه مزاج شخص در افضل احوال الیق است ... هفتم باعتبار عضو قیاس
با سایر اعضا چنانکه عضو ... هشتم باعتبار عضو قیاس با احوال ...
در اوقات ... و از امزجه معتدل حقیقی ... مزاج انسان است ... [illegible]
[illegible]



نسخه نفیس

خلاصة التجارب

تالیف حکیم دانشمند

بهاء الدوله طرشتی رازی

۱۱۴ ورق ۲۲۸ صفحه و هر صفحه ۲۳ سطر و قریب پنجهزار و دویست و پنجاه سطر کتابت دارد

خلاصة التجارب

فارسی بهاء الدین طرشتی رازی

نستعلیق

ص ۱۱۴

اقلیم رابع اند بواسطه تعادل فصول آنجا و در انسان اعدل اعضا پوست سر انگشت سبابه بود پس پوست سر دیگر انگشتان
پس پوست باقی اطراف انگشتان پس پوست راحه پس پوست کف پس پوست باقی دست پس پوست باقی تن و باقی اعضا
مفرده و مرکبه ابعد اند از اعتدال بعضی بیک کیفیت غالبه و بعضی به دو کیفیت غالبه **واما علامات** امزجه طبیعیه خاصه
بدانکه دلایل طبایع و امزجه بسیار است از لمس و غیره و رنگ چهار چنانچه اکثر [illegible] بیش کرده لکن آنچه دلالت
آن بر امزجه طبیعیه ثابت است و معتمد لون است و سحنه و لمس و بعضی ملکات نفسانی و اصحاب تجارب چنان یافته اند
که سرخی لون تن و کم پیهی و گرمی لمس و بسیاری موی و سیاهی و کثافت [illegible] و تهور و کثرت غضب از گرمی مزاج
بود و سفیدی لون و بسیاری پیه و فربهی و سردی لمس و کمی و باریکی و سپیدی و زردی موی و بلادت و وقار از سردی
مزاج بود و سیاهی لون و عدم پیه و فربهی و نحافت و سختی گوشت و درشتی لمس و جعودت و درهم پیچیدگی موی و ثبات
و تحفظ و قساوت از خشکی مزاج بود و سرخ و سفیدی لون و فربهی گوشت و تر بودن آن و نرمی لمس و کمی
موی و سرعت زوال صور و رفق و لطف از تری مزاج بود و سرخی لون با زردی خوش آینده و زیادتی گوشت
و پیه در فربهی و نرمی و گرمی لمس و [illegible] و همواری موی و شجاعت و مروت از گرمی و تری مزاج بود و سرخی
و سیاهی لون و کم گوشتی و بی پیهی و درشتی لمس و [illegible] موی با اندکی جعودت و [illegible] حقد [illegible] از گرمی
و خشکی مزاج بود و گندمگونی لون و بسیار پیهی و سردی و نرمی لمس و اندکی و نرمی و همواری و سفیدی موی و
بلاهت و جمود و کاهلی از سردی و تری مزاج بود و سیاهی و زردی لون و لاغری و تیرگی آن و سختی و اعتدال
مقدار گوشت و سردی و درشتی لمس و [illegible] و غلظت موی و جبن و [illegible] و نفرت از سردی و خشکی
مزاج بود **وملتقی** آنکه هرگاه این دلایل متفق واقع شود کیفیات مدلوله غالبه کماهی متحقق خواهد بودن و اگر
حکم بر قرب اعتدال در کیفیات مدلوله غالبه باید کردن و حکم الوان تن و موی چون باختلاف بلاد و بدن
مختلف میگردد در احکام ملاحظه آن لازم بود و وجوه ملازمات این دلایل بتقریب معلوم کرده انشاء الله تعالی
بدانکه بهترین امزجه مفرده انسانی گرم است که در سایر کیفیات معتدل باشد زیرا که اگرچه در جوانان گرمی و خشکی
بروی غلبه کند لکن پیری دیرتر پدید آید و در آن سن زود ضعیف نشود و بدترین امزجه مفرده انسانی خشک است
که در سایر کیفیات معتدل باشد زیرا که در بالیدن ضعیف افتد و در جوانی از غلبه خشکی بد حال شود و از امزجه
مرکبه انسانی بهترین گرم و تر بود زیرا که بر طبع روح و حیوة است و درین جهت [illegible] وی بیشتر باشد
و پیری وی دیرتر پدید آید و بدترین آن سرد و خشک بود زیرا که بر طبع موت است و قوای او [illegible]

او

بود و پیری بروی زود پدید آید والله اعلم **واما تغیر و تبدیل مزاج** هر شخصی را مزاجی بود بدرجه [illegible] حالت او
حاصل گشته از تعادل کیفیات اخلاط و اعضا بحسب هر عضوی را خواه مفرد و خواه مرکب مزاجی خاص بود بدرجه اولی
حال وی بر وفق اقتضای مصالح بدنیه چنانچه تفصیلش تبیین کرده انشاءالله تعالی **پس** هرگاه که مزاج شخصی [illegible]
مزاج عضوی لایق وی از آن درجه بطرف افراط یا تفریط میل کند خواه بیک کیفیت و خواه بدو کیفیت استوار
که تغیری در افعال طبیعه وی پدید نیاید آن را تغیر المزاج گویند و اگر این تغیر بدیری واقع شود آن را تبدیل
المزاج گویند و اگر این تغیر سبب تغیر در افعال طبیعه شود آن را سوء المزاج خوانند و بحسب اینکه کیفیت [illegible]
و آن را مادی گویند و اگر آن نباشد آن را ساذج نامند و اگرچه بدیر تغیر پذیرفته باشد [illegible] هر یک از تغیر المزاج
و تبدیل المزاج باعتبار کیفیات از شش بیرون نباشد و اقسام هر یک از سوء المزاج [illegible] کیفیت [illegible]
بود و مرکب نامند و آنچه صاحب سوء آن را در نیابد [illegible] خوانند و آنچه از اسباب خارجه افتد [illegible] باشد [illegible]
را علامتی خاص است چنانچه بتقریب معلوم کرده انشاءالله تعالی و بعضی هر مزاجی را که از اعتدال حقیقی دور افتاده [illegible]
و اگرچه طبیعی بود آن را سوء المزاج نوع شمرده اند و لکن ثابت [illegible] کرده اند و بعضی [illegible]
با آن هم از سوء المزاج ثابت عد کرده اند والله اعلم **واما اخلاط اربعه** بدانکه هر غذائی [illegible] ماکول و مشروبی که تغذیه
بدن را لایق باشد وارد شود بر بدن تا آن وقت که جزو تمام بدن گردد [illegible] منضج در چهار
محل از بدن واقع شود که از هر یکی هضمی تعبیر کنند **اول** در معده **دوم** در کبد **سیم** در عروق **چهارم** در تمام اعضا
و این چنان بود که خوردنیها اول چون بمعده فرو آید حرارت معده بمعونت اعضای دیگر که در گرد وی
[illegible] اند چون جگر از جانب راست و [illegible] از جانب چپ و عضلهای شکم از پیش [illegible]
[illegible] گرم می شود و از طرف [illegible] اثر کند [illegible]
و آن را کیلوس گویند [illegible] هضم معده این بود [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کیلوس [illegible] جگر [illegible] رگهای باریک که از وی [illegible] معده [illegible]
[illegible] گویند و این کیلوس چون بجگر رسد [illegible]
گویند [illegible] آب [illegible] جگر [illegible] حرارت [illegible]
و طبخ و هضم [illegible] سه بهره شود بهره ازان [illegible]
بهره از آن [illegible]

اما اخلاط اربعه

باشد و اگر در طبع جگر تقصیری افتد چیزی از آن خام ماند آنرا بلغم گویند و این کم باشد و تولد بلغم بیشتر اندر معده بود و
اندر روده‌های باریک و سودا در بعضی دیگر افتد چنانچه آن صفرا بیشتر اندر جگر باشد و سودا در اندر معده و رگها افتد
و تولد دم اندر جگر باشد و اول این هر چهار خون باشد بالغت از دیگر اخلاط از جگر بیرا از محدب او طالع است و از آنجا در شاخ
رگهای آورده که در آن رسته است منقسم شود بجملۀ اول آورده اند ... و از آنجا برافته باول در درون رگهای
سواقی در رود و از آنجا بعروق لیفیه شوند که نهایت عروق است منتشر در جلد و اعضا در رود و درجه این عروق طیفی
و بعضی دیگر باید دانست و مناسبت مزاجی با هر عضوی در این رتبه حاصل گردد و بعد از این از افواه این عروق با عضا منتشر
شح گردد و غذا دهد و اینجا بر بعضی و بعضی دیگر باید و کمال قابلیت صورت عضوی در این مرتبه است و در بسیار الصور
آن قابل شد و بعد کیلوس است و این غایت آن را کیموس و خلط خوانند و در بعضی از غذا چیزی باقی ماند که
در آن فضله گویند و فضله هضم اول که در معده واقع است ثفل بود که با معا مندفع گردد و براز آن است و فضله هضم
دوم که اندر جگر واقع است بیشتر مائیتی بود که با غذا آمیخته بدرقه آن می‌بوده گرده و مثانه منجذب گردد و
بول آن است و بعضی دیگر لیفی از صفرا بود و آن بزهره منجذب شود و بعضی از سودا بود و آن بسپرز منجذب شود و فضله
هضم سوم که در رگها واقع است و فضله هضم چهارم که اندر اعضا حاصل است بعضی بخلل رود و بطریق بخار و بعضی
عرق و چرک از راه مسام تن برآید و بعضی مائیتی بود که از خون جدا گشته برجوع و منفذ عروق جگر باز آید و از آنجا
هم بعضی منجذب گردد و بمثانه رود و بول شود و بعضی از منفذ گوش و بینی و چرک و مخاط پالاید و بعضی
غذای ناخن و موی گردد و بعضی ماده منی گردد و بقبول طبیعی بکو و باوعیه آن منجذب گردد و بعضی شیر شود
و براه پستان بپالاید و بعضی حیض شود و از راه رحم مندفع گردد و بعضی در اعضا محتبس شود و بأمراض ظاهر
شود بدانکه از این اخلاط بعضی طبیعی بود که طبیعت با آن بر حال لایق خویش ماند و بعضی نا طبیعی بود که طبیعت آن را از
حال لایق خویش بگرداند اما خون طبیعی بود که در رقت و غلظت قوام معتدل باشد و شیرین و خوشبوی و سرخ بود لیکن آنچه در اورده
دیگر باشد بغایت سرخ بود و آنچه در دل و شرایین باشد سرخ درفشان و رقیق قوام بود بسبب آنکه بخون کبدی گرم
تر نیز بود بجهت زیادتی حرارت دل و خون طبیعی از غذای قریب باعتدال بیشتر خیزد و منفعت وی آن است
که بدن غذای تمام یابد و بدل ما یتحلل عوض از وی گیرد و در زدن پرورش و نمو زیبا یابد و ...
که جوهر روح از وی خیزد و اندر زمستان و تن پیری تن را گرم دارد و حرارت تن‌ها طبیعی و حیوانی را
یاری دهد و بجوهر خود پوست و لون را بارونقی دارد و از جمله این منافع بزرگ در اخلاط باشد و تولد

... دم در ربیع

۲۶

خون در بهار و در سالهای کودکی و در بیشتر شاهها و حرکتهای معتدل و از غذاهای گرم و تر چیرا بیشتر افتد و خون با جملگی
این منافع نرساند و در دو صاف نه کرده مختلف باشد خواه در جمله و خواه در بعضی و دو گونه بود یکی آنکه مزاج بجود متغیر بود و
چنانچه گرم تر یا سرد و تر شود از رطوبت باید و با تعفن پذیرد دوم آنکه بخلط فاسد متغیر شود و این مخالط مفسد گاهی بعضی هم از دم متعفن
باشد و بدبوی و لون و مزه بدان گواهی دهد و گاهی صفرای فرخ بود و تلخی طعم یا شوری و رقت قوام و زردی لون
بدان گواهی دهد و گاهی سودای فرو بود و ترشی طعم و سیاهی لون و غلظت قوام بدان گواهی دهد و گاهی بلغم قرح
بود و رقت طعم و لون بدان گواهی دهد و باشد که شور و غلیظ تر از معمول شود و اگر حرارت قوی باشد این بلغم بوده باشد و اگر
حرارت ضعیف بوده باشد ترش شود و بوی ترش دهد و اما بلغم طبیعی آن بود و بعضی تری یعنی قوه و سهولت قبول اشکال
و ترک اشکال و سرد بود و قیاس با گرمی خون و صفرا و در قیاس با بدن اندک مایل بسردی باشد و لون سفید و طعم با شیر
بجوده و بقوام قریب بخون معتدل بود زیرا که خود باشد تمام ناگوار ... و بلغم را مغز و خزانه خاص چنانچه
صفرا زهره و جهت سودا سپرز واقع است نباشد بلکه مانند خون اندر همه عروق تن پراکنده بود و تولد وی اندر معده
کم حرارت و از اغذیه سرد و تر و اندر زمستان و در بعد افراط سکون و تعطیل بیشتر افتد و منفعت وی آن است که هرگاه
بسببی غذا به بدن نرسد و دیرتر رسد حرارت اصلی بدن و قوه طبخه اندر آن اثر کند و از وی غذای اعضا گرداند و حکمی
از وی با خون غذای اعضا که مزاجش مناسب آن بود گردد چون دماغ و خون را لزوجی دهد تا باعضا بچسبد
بندگاهها را نرم و تر دارد تا سبب حرارتی که از حرکت و مصاکت پدید آید خشکی و نافرمانی در آنجا پیدا نشود و بلغم ناطبیعی متغیر
بود یا متغیر بقوام و طبع و یا متغیر بطبع و طعم و یا متغیر بجوهر و یا متغیر و متعفن اما متغیر قوام وی چهار گونه است یا لحت رقیق تا بعضی
تنک قوام آبناک و آنرا مائی گویند و دوم آنکه لحت غلیظ بود چنانکه در رگها و در بندگاهها و منفذها مانده باشد و حرارت
لطایف آن را تحلیل دهد مانند گچ در آب آمیخته گشته و آنرا جصی گویند سیم آنکه لزجی و کشافی بطول مکث پیدا کرده باشد
و بقوام بلغمینه که زجاجه گشته و آن را زجاجی گویند چهارم آنکه قوام او مختلف بود و این بر دو وجه باشد یا آنکه اجزاء
آن متشابه بود مانند مخاط و آنرا مخاطی گویند و دیگری آنکه مستوی القوام نباشد و لکن بعضی از اجزاء او از بعضی در حس
قابل شد است مثلا اسرع از بعضی دیگر باشد و آنرا خام گویند و اما تغییر وی بطبع از چهار گونه بیرون نباشد یا حاد یعنی
بود یا مالح یا عفص یا شیرین اما سبب ترشی وی چند چیز بود یا آنکه طبعی بوده باشد و رقیق شود وی حمضیت گردد و
آن را ترش سازد و دیگری آنکه حرارت غریزی ضعیف بود و طبخ آن نتوان کردن و آنرا ... و قابلیت در وی
سازد و بدان ترش گردد چنانچه از حال میوه‌های بی‌ثمره که حرارت ضعیف نضج آن نکند شاید بگردد و دیگر آنکه

بلغمی رقیق حلو بوده باشد و حرارت غریب در آن اثر کند و آن را بجوشاند و از این غلیان حرارت غریزی آن تحلیل
پذیرد و برودت بر آن مستولی گردد و ترش گردد چنانچه از حال عصارات در صیف محسوس میگردد و دیگری آنکه برودت
از خارج بر آن مستولی شود و حرارت غریزی آن را اطفا کند و ترش سازد چنانکه از حال عصارات در شتا محسوس میگردد
و طبع بلغم ترش مطلقا مایل بسردی و خشکی باشد و اما سبب شوری بلغم دو چیز بود یکی آنکه بلغم تفه رقیق بوده باشد و صفرای
محترقه با وی مختلط گردد با عتدال و آن را شور سازد و اگرچه طعم صفرا شور نیست ولیکن اختلاط مائیت با اجزای ارضیه
بالمره تلخ طعم فی الجمله سبب شوری آن می شود چنانچه از مرور آب بر زمینهای سوخته تلخ طعم در نمک سازها و از جوشیدن
نوره و خاکستر در آب مشاهده میگردد و اختلاط زیاده از اعتدال سبب تلخی میشود و آن هم مشاهده است و در اصناف صفرای
غیر طبیعی بلغمی غلیظ را که بکثرت اختلاط صفرا سوخته تلخ گردد مذکور شود و دیگر آنکه حرارت تا قوه ناریه غیر منضج در آن بلغم
اثر کند و آن را شور سازد چنانچه از حال بول در آب بحر مشاهده است و طبع بلغم شور مطلقا مایل بگرمی و خشکی بود و اما سبب عفوصت
که آن دهان را بهم کشیدن بود دو چیز بود یکی مخالط بود از عفوصه و دیگری آنکه بردی بر آن مستولی شود و تکاثف بسیار
اگر بارضیه و عفوصت پیدا کند چنانچه از حال میوه ها در اول ظهور مشاهده کرده حرارت تا هنوز در آن اثر نکرده که او را
ترش کند یا نضج دهد و طبع بلغم عفص مطلقا مایل بسردی و خشکی باشد ولیکن در پس جهت جمود و مائیت زیاده از خامی باشد
و اما سبب بیمزه نا عدم مخالطت آن است با دیگر چنانچه معلوم شد و عدم تعفن و سایر تغیرات مذکوره و طبع بی مزه در غایت
برودت باشد جهت فرق آنکه در طول حقن پیدا کرده و در خامی از همه اصناف بلغم فزون بود و جمله در سفیدی لون
و فواری مشارکت اند مگر عفص که در سفیدی بوی مخالف بود واما صفرا الطبیعی گرم و خشک باشد و در رطوبت جسم وی اخص بود چنانکه
تیزی جسم بود و بطعم تلخ و تیز و بلون زرد مایل بسرخی بود مانند شعر زعفران و در وزن سبکتر از خون باشد و
بقوام تنکتر بود و تولد طبیعی وی اندر جگر معتدل باشد و فرعی از صفرای بود که اطبا آن را رغوه الدم گویند بجهة برخی
آن وی و آن صفرا نیز بود با خون آمیخته و بطبع و طعم از خالص فروتر باشد و بلون تیره تر و بقوام و وزن بیشتر
بود و تولد صفرا از خوردن چیزهای گرم و خشک و اندر تابستان و از پا تعبها و غصه ها بیشتر باشد و منفعت وی
آن است که خون را رقیق سازد تا در مجاری تنگ اندر برود و لطیف با خون غذای اعضا شود که مزاج حس
مناسب آن باشد چون شش و زهره و لطیف از خالص وی با مجاری دوا نهاد و از ثقل و بلغم لزج شوید و علاقات
معقده را جذب کند تا حاجت برخیزد و دیگری متفاوت با بر دفع خارجی نماید و اما صفرا نا طبیعی آنچه متعفن خود متغیر
شده باشد یا متعفن باشد یا محترق و این بر حکم صفرا چون بسیار خالص شده اثر کرد او را گویند جهت شباهت در لون

بکراث

بکراث تازه و چون بحث عبه باشد آن را زنگاری گویند جهة مشابهت در لون زنگار و این صنف صفرا از غایت شدت
و لذع در ذات کیفیت مثل سموم بود و تولد این نوع بیشتر اندر معده در دوای گرم باشد و اظهر آن بود که صفرای
مخی سوخته گردد و دیگر باره شود و دیگر باره سوخته تر گردد و زنگاری شود و گاه بود که خون در جگر گرم سوخته گردد و لطیف
آن صفرا شود و سوخته و کثیف آن سودا شود و سوخته و دیگر نمک لا حفظ دیگر متغیر شده باشد اگر آن مخالط بلغم
رقیق بود آن را مره صفرا گویند و لون آن زرد و روشن بود و اگر بلغم غلیظ بود آن را صفرای مخی نامند جهة
مشابهت در لون و قوام بزرده تخم مرغ و تولد این دو صنف اندر جگر بیشتر بود و اگر آن مخالط سودای
سوخته و باطنی از صفرای سوخته بود آن را صفرای محترقه خوانند و این صنف ردی تر در ذات کیفیت و حدت
بتر از صنف مخالط سودا بود و صفرای محترقه در لون مایل بکبوده بود و جمله اصناف صفرا در حرارت
و یبس و مرارت و رقت قوام شرکت باشند ولیکن هر یکی را در این عرض نسبت تفاوت به درجه لایق حال
خود حاصل بود چنانچه تحقیق آن بر اذکیا پنهان نخواهد بود و اما سودا الطبیعی بالطبع سرد و خشک بود و لون
سیاه و بطعم شیرین باشد و خالی از عفوصتی نبود و بوزن گران تر از جمله اخلاط طبیعی بود و بقوام غلیظ
تر و منفعت او آن است که خون را متانتی و غلظتی پدید آورد تا در حین رسیدن آن با عضا قبول صلابت
عضوی و انعقاد در شایسته تر باشد و از تأثیر حلال و دیگر نهاد اعضا را بدان پایداری و استوار
باشد و فعل آن شبیه بفعل الانفحه بود در شیر و نیز لطیفی از آن با خون غذای اعضا گردد که مزاج حس
این بود چون استخوان و نیز فرعی از آن بفم معده آید و آن را تقویت نماید و دغدغه کند و اشتهای طعام
بجنباند و تولد سودا در موسم پاییز و از اغذیه سرد و خشک و کثیف و اندر سن کهولت و از ضعف سپرز
عروق زیره بیشتر باشد و اما سودا نا طبیعی بیشتر از احتراق اخلاط اربعه پدید آید و جمله احتراق را اتره
گویند و گاه بود که از دردی خون نا طبیعی حاصل شود و گاه بود که از بلغمی فسرده پدید آید بواسطه بردی
از خارج بدن یا از داخل و تولد این صنف بیشتر اندر جگر سرد بود اما آنچه از احتراق خون حاصل
شود شور بود و با اندک شیرینی گراید و آنچه از احتراق بلغم رقیق حاصل گردد و تیز بود مایل بشوری و آنچه
از احتراق بلغم غلیظ حاصل گردد ترش بود مایل بترشی و آنچه از احتراق صفرا حاصل گردد در غایت تلخی
و حدت بود و آنچه از احتراق سودا رقیق حاصل گردد در غایت تیز و ترش باشد و چون بر زمین
آید مانند سرکه بر جوشاند و مگس بر آن هیچ ننشیند و بر مجاری که بگذرد آن را بسوزاند و مجرا شده و آنچه از احترا

سودا و غلیظ حاصل گردد بدان رداءت و حدت نباشد و ترشی آن با عفوصتی بود و طعم آن دو قسم دیگر عفص
بود مایل بحموضت با قوت دارد و در قسم این اصناف آن بود که از احتراق صفرا یا از احتراق سودا رقیق
حاصل شود و لیکن در قبول علاج بهتر از سایر اصناف بود و فرو و تر در رداءت و فساد دردی خون با
باشد و دوم محترق در آنچه از بلغم یا از سودا غلیظ حاصل شده باشد متوسط بود در فساد و لیکن در قبول علاج
و تحلیل عاصی تر از جمله اصناف بود و بقای این سودا هم در لون و قوام قریب بیکدیگر باشند و لیکن در کیفیات مختلف باشند
بدان مقدار که مناسب ماده هر یک بود و تمیز آن بعد از وقوف بر سابقه بر اذکیا مخفی نخواهد بود
و بدانکه برودت بلغم طبیعی زیاده بود از برودت سودای طبیعی و رطوبت بلغم طبیعی زیاده بود از رطوبت خون
طبیعی و یبوست سودای طبیعی زیاده بود از یبوست صفرای طبیعی و حرارت صفرای طبیعی زیاده بود از حرارت
خون طبیعی و حکما این چهار خلط صفرا و سودا را و بلغم را از رطوبات مانند بمنزلهٔ غذا دانسته اند و خون را ماده
روح و حیوة و قوام بدن دانسته اند و باد را از فضلات دانسته و بعضی اگر او هم اخلاط نامند و بنابراین در استفراغات
و تحلیلات از تقلیل و منع نمایند اما اعضاء مفرده یعنی از مرکبات ادویه این مفردات که جملهٔ اینها اساس و مقوم
بدن تن آدمی چه بیت ترکیب یافته از استخوان و غضروف و رباط و عصب و عضله و وتر و غشا و گوشت و پیه
و شحم و ورید و شریان و پوست و آنچه در اصل خلقت از منی با دو پیه در رحم متولد شوند یعنی بی واسطه و بعضی
بلا واسطه و با خلاط طبیعیه در رطوبات صالحه پرورش یابند غیر از گوشت که آن از متین خون متولد شود چنانکه
حرارت طبیعی آن را منعقد کند بتحلیل رطوبات زائده آن و غیر از پیه و شحم که از رطوبات دهنیه خون
متولد شود بدان نوع که برودت طبیعی آن را منعقد کند اما استخوان بطبع سرد و خشک بود و منفعت وی آن بود
کلیه آن است که مجاساتی و قوامی بود مر بدن را و عمادی مر اعضای نرم دیگر را چه حیوانات
که حیوانانی که استخوان ندارند مثل کرم در حرکات بغایت ضعیفند و از این جهت صلب مخلوق گشته و پاره
پاره بودن آن جهت سهولت حرکات و استطاعت افعال که از اعظم منافع بدنست مجوف
بودن استخوانهای قوی جهت سبکی با قلت غذا و خفت امری واضح است و نیز جهت ترکیب و صلابت ی
چون افتد بعضی از آن رسیده بهمین از زدن سطرت یا فتی و این استخوانهای قوی جهت سبکی با
بعضی بمنزلهٔ سپر و حافظ نگاهبان و غلاف مر بعضی اجسام عزیز بدن را چون قحف سر و مهره های
پشت مر نخاع را و استخوانهای سینه و پشت و پهلوها مر جگر و دل و غیر اینها را از احشا بعضی بمنزلهٔ هم

اما اعضای مفرد

اند چون استخوانهای دندانها در طحن و مضغ غذا و بعضی بمنزلهٔ سلاحند جهت دفع موذی چون استخوان که از دو طرف
مهره های پشت بر آمده اند و بعضی بمنزلهٔ متعلقند مر چیزی را که تعلق محتاجند چون عظم لامی مر عضلات حنجره
و زبان را و بعضی بمنزلهٔ ستونند که چیزی بدان بر پای دارند چون استخوان ساق و ران و بازو و دو استخوانهای
پشت و گردن و مجموع استخوانهای بدن سوای عظم لامی و عظام سمسمانیه که دندانها است بر سر بعضی استخوانهایست
جهت بکلی عقد و ربط دو و چهل و هشت پاره است بعضی متصل بیکدیگر شده و بعضی منفصل و بهم مربوط
گشته و نیز جمله مرزها و مفصلها بود و از این جمله هفت پاره استخوانهای سر است و دو پاره از آن استخوان
قحف بود و از چهار در درز اکلیلی و لامی و سهمی و قشری هر یک چهار حد جدا آید و چهار پاره از آن دیوارهای
سر است که یکی استخوان پیشانی است و دو استخوان بناگوش و یکی استخوان پس سر و یک پاره از آن استخوانی
و تدیست که حامل سر و قاعده دماغ است و همه استخوانهای سر بدان پیوسته است و چهار پاره از مجموع استخوانهای
صدغین است از هر صدغی دو پاره و چهار ده پاره از مجموع استخوانهای فک بالائین است و دو پاره
از آن بینی است و دو پاره از مجموع استخوانهای فک زیرین است و سی و دو پاره از مجموع
استخوان دندانهاست که بر هر دو فک نهاده است و هفت پاره از مجموع استخوانهای مهره گردن است
و دوازده پاره دیگر مهره های پشت است و پنج دیگر مهره های کمرگاه است و سه دیگر مهره های کیان
که نشست مردم بر آن است و آن را عصعص گویند و عجلسی بهره بود و بیست و چهار پاره از مجموع استخوانهای
تره های پهلوهاست و جمله اینها بمهره های پشت باز بسته است و هفت از آن از جانب راست و هفت
از آن از جانب چپ استخوانهای سینه است و دو پاره از مجموع استخوان چنبر گردن است هر دو پاره
از مجموع استخوان شانه راست و چپ است و دو پاره از مجموع استخوان سرهای کتف است که آن را قلة الکتف
خوانند و دیگر حیوانات را نباشد و شصت پاره از مجموع استخوانهای دست است بر هر دستی سی پاره
چنانکه بازو یک پاره و ساعد دو پاره و خورده دست هشت پاره و استخوانهای پشت دست که آن را
مشط گویند چهار پاره و استخوانهای هر انگشتی سه پاره و ابهام که در مقصد بود و چهار دیگر مشط دو پاره
از مجموع استخوان تهیگاه است و شصت پاره از مجموع استخوانهای پاهاست بر هر پائی سی پاره چنانکه
ران یک پاره و ساق دو پاره و آینهٔ زانو یک پاره و شتالنگ یعنی کعب یک پاره و پاشنه یک پاره
و استخوان که برگف پاست و آن را زورقی گویند یک پاره و استخوان مشط سی نزدی که بر جانب

وحشی قدم نهاده است یکپاره و خورد و چهار پاره اگر زورقی را داخل وی دارند و سه پاره اگر خارج از وی دارند
و استخوانهای پشت پای که آنرا هم مشط گویند پنج پاره و استخوانهای انگشتان چهارده پاره هر انگشتی سه الا ابهام
سه پاره ابهام دو پاره و جمله اینها شرط مربوط گشته اند و تفصیل اینها و هیئات هریک را از کتاب تشریح
باید طلبید والله اعلم **اما غضروف** که بعضی جاها آنرا غرضوف گویند و آن نرم تر از استخوان و سخت تر از باقی
اعضا بود و بر سر استخوانها و بینی و قوام گوش و بینی و حنجره و قصبه شش و پلک چشم بدان است و طبع او
سرد و خشک بود و منفعت وی از روی کلیه آن است که در وسط باشد میان استخوانها و اعضای نرم
چون عضله و غیره تا پیوند نرم با صلب بتدریج و نیکو آید و نیز در اعضای متحرک سر استخوانها را نرم دارد
تا از صلابت آنها در حرکت گوشت و پرده و پوست که ملاقی آنند مضرتی نرسد و آزرده نشوند چون غضروف
که بر سر شانه است و غضروف لیف سرکتف و بجای مفاصل را حفظ کند تا در حرکت بیکدیگر سوده و کوفته
نشوند و نیز اعتمادی باشد مر او تا رهری عضلات را که تکیه بر استخوان ندارند چون غضروف جفن و عضلات
ادرار و نیز وقایه بود مر بعضی اعضا را چون غضروف خنجری مر فم معده را و نیز در اعضا [illegible]
بسته گوشتی و استخوانی نرسد و اعضای صلب و نرم چون غضروف گوش برف خواب و سه مهره نشستگاه
در حین نشستن **و اما رباط** که نیز آنرا عصب [illegible] در سفیدی و نرمی و کشیدن و صلابت در انفصال ولکن
حس ندارد و از سر استخوانها رسته و این استخوانها دیگر با عضله ربط کرده و طبع او سرد و خشک
بود و منفعت آن از روی کلیه آن است که بستن بعضی اعضای صلبه به بعضی بدان مستحکم و نیکو آید و نیز
شعوق دندانهای آن با شعوق دندانهای عصب بپیچیده و مؤلف گردد و از آن [illegible]
سر هر عضله وتری پدید آید و نیز با آنها آمیخته شود و فرج و حشو آن از گوشت آکنده گردد و اعضا
پوشیده شود و از آن عضله پدید آید و نیز لیفها از آن بر خیزد و گوشت در هم بافته شود و با لیفهای عصب
نیز بافته گردد و از آن غشاها پدید آید **و اما عصب** که آنرا پی گویند طبع او سرد و خشک و منفعت آن از روی
کلیه آن است که حس و حرکت ارادی اعضای حساسه متحرکه را بوسیله آن پدید آید زیرا که نفوذ
روح حامل قوه حس و روح حامل قوه حرکت از دماغ در اجزای عصب متوقع بود نه چنانکه اعضائی
که عصب در جرم آن داخل نیست نه حس دارند و نه حرکت ارادی چون جگر و سپرز و امثال آن
اینها و نیز گوشت را با اختلاط عصب قوتی در جرم پدید آید و نیز از بافته شدن لیفهای آن در...

چنانچه

چنانچه با رباط غشا متکون گردد و با نهایت شاخهای باریک آورده پوست تن متکون شود و منفعت تولد عضله از آن
و رباط معلوم شد و جمیع اعصاب حس و حرکت از دماغ و از نخاع رسته اند و در بدن پریشان گشته و در پوست [illegible]
رسیده اند و نهاد و رستن آنها چنان بود که یک شاخ عصب از جانب راست دماغ یا نخاع بیرون آمده بود
و یکی از جانب چپ در مقابل آن با یکدیگر جفت گشته مگر یک عصب فرد که فرد در نهایت همه است و مجموع
سی و هفت جفت و یک فرد بود و هفت جفت آن در نفس دماغ رسته است و اکثر آن از منافذ استخوانهای
سر از طرف چشم و گوش و صدغ و روی و حلق و بینی و غیره بیرون آمده اند و اندر این اعضا و اندر قصبه شش و حلق
و دل و معده و احشا و حجاب پراکنده شده اند و هفت جفت از اوایل نخاع رسته است و از مهره های
گردن بیرون آمده و دوازده جفت از اواسط نخاع رسته است و از مهره های پشت بیرون آمده و پنج جفت
هم از اواسط نخاع رسته است و از مهره های قطن یعنی کمرگاه بیرون آمده و سه جفت از اواخر نخاع رسته است
و از مهره های عجز بیرون آمده و سه جفت دیگر از اواخر نخاع تا نهایت آن رسته است و از مهره های عصعص
بیرون آمده و یک فرد از منتهی مهره عصعص که منتهی نخاع است بیرون آمده از سر نخاع رسته است
و اما آنچه اعصاب حس فقط اند در طبع قریب باعتدال باشند و چون بهمه استحکام آنها در ملموسات صحیح بود
این اعصاب چون حاکم افتاده اند بجسم نرم و لطیف مخلوق گشته اند تا زود قبول اثر کنند و ادراک باشد
و آنچه اعصاب حرکت فقط اند قوی و صلب مخلوق شده اند تا اندر گاه حرکت خویش محتاج بیاینده و آنچه مرکب اند
متوسط واقع اند در صلابت و لین و از مجموع اعصابی که از دماغ رسته اند جز اعضای سر و روی و حلق
حس و حرکت نیابند و باقی اعضا حس و حرکت از اعصابی یابند که از نخاع رسته اند **و اما عضله** یعنی ماهیچه
بزرگ آن را ماهیک گوشت خوانند طبع او بی اعتدال بود در گرمی و تری و منفعت وی از روی
کلیه آن است که گرمی و احساس دهد که بعضی اعضا را و نیز تحریک اعضا را حسب اراده بفعل آن
تمام شود چنانچه هرگاه مردم خواهند که عضو را بسوی خود در کشند یعنی بمبدا او نزدیک سازند قوه محرکه
بیاری عصب در عضله آن عضو حلول کرده است جهت حرکت آن عضو آن عضله را متشنج سازد یعنی اجزای
او را با هم در نشانده کوتاه گردانند آن را تا وتر آن که بدان عضو پیوسته است کشیده شود و آن را بخویش
کشد و هرگاه بخلاف این اراده کند آن عضله را نرم گردانند تا وتر آن بجای خود رود و عضو بر نهاد خویش
باز آید و اگر عضوی باشد که بحرکات مختلفه حرکت تواند کردن از عضلات مختلفه باشد که چون قوه محرکه

برو فق اراده از آنجا که تحریک نماید انقباض عضله موافق آن حرکت از جانب مخالف عضله آن را بسط گرداند
و معنی انقباض دکاه بود که بعضی از عضلات بی ارادت تحریک عضوی برای مصلحت ... چنانچه حجاب ...
از عضلات سینه است آلات دم زدن را در حال نوم و غشی تحریک کند برای تنفس و مجموع عضلات که جهت این تشریح
محقق گشته اند در بر اعضا قسمت کشته پانصد و بیست و نه عدد بود و نزد ابن صادق پانصد و پنجاه باشد ازانجمله
یک عضله تمام پیشانی بوده و دو عضله رخسار از هر روی یکی و چهار عضله خاصه لبها و دو عضله بینی و بیست و چهار عضله از
دو چشم و پلکهای آن از هر چشمی دوازده و دوازده عضله فک زیرین و سی و دو عضله سر و گردن و هجده از آن
خاصه سر و بیست و هشت عضله حنجره و حلق و عظم لامی شش از آن خاصه عظم و شانزده خاصه حنجره و باقی از حلقوم
و نه عضله از زبان و دوازده عضله تنها از هر کتفی شش و بیست و شش عضله حرکت بازو از کتف هر بازوی را
سیزده عضله و هجده عضله ساعدها هر ساعدی را نه عضله و بیست و شش عضله حرکت رسغ و انگشتان دستها از هر دستی
سیزده و دوازده عضله باسط و دالات شش تهیه که حجاب از آنجملت و هشت عضله قابضه سینه و ... شش
و هشت عضله میان انگشتان های پهلو از درون و بیرون طرفین هم انها دو تو واقع شده اند و چهل و بیست عضله
پشت و هشت عضله شکم و چهار عضله قضیب و چهار عضله خایه مردان اما زنان را دو عضله بود و چهار عضله
مقعد و یک عضله مثانه و بیست و دو عضله حرکت ران از هر رانی یازده عضله و هجده عضله حرکت
ساق از زانو هر ساقی را نه عضله و بیست و هشت عضله قدم چهار از هر قدمی چهارده عضله و پنجاه و دو عضله حرکت ده
انگشتان های پا هر پائی را بیست و شش عضله و تفصیل همه این عضلات را تطویل عظیم است ...
تشریح اولی ... کون و طبیعت و منفعت آن از تقریرات سابقه فهم شده ... که ان را پرده گویند و
بر سطوح ظاهر اعضا و در احشا گسترده بود و کون و طبیعت آن از تقریرات سابقه فهم شده و منفعت آن
از روی کلیه آن است که اعضائی را که بان پوشیده شده بر حال خویش نگاهدارد و منع آن
سطوح از آفات کند نه اینکه وصل بعضی اعضائی را که از عضوی دیگر دور افکنده شده و حول کرده ...
وارد و نیز اعضائی که حسی ندارند بوسیله غشا مصاحب ادراک موذی کنند و نیز واسطه شود میان جسم نرم
و صلب تا نرم از صلب متضرر نگردد چون پرده های دماغ و نیز جدا کند بعضی اعضا را از بعضی تا در الام
شریک نباشند چون غشاء منصف دماغ و نخاع و نیز منع حرارت غریزی از تحلیل ... چون
صفاق و نیز منع وصول بخارات کند بعضی اعضای شریف کند چون حجاب حاجز که میان شش داشت

غذا دارد واقع است و نیز منع بعضی اعضا از ملاقات فضله آن کند چون غشا عنکبوتیه ... مثقوب میان اعضای
مرکبه و معالجات واقع شود و انشاء الله ... اما ... آنکه غیر عده و بیست طبع گرم و تر بود و منفعت آن از روی کلیه
آن است که خلل و حشو اعضا را پر سازد تا هر وضعی که وضع آنها باشد محفوظ مانند و نیز بدن را گرم نگاه دارد و
جمع حرارت طبیعی در باطن و حفظ آن از تفرق کند و نیز لحمی منع ضرر و حفظ و ضرب از بعضی اعضا نماید
و نیز منع نفوذ حر و برد خارجی از باطن کند و نیز منع ضرر ملاقات صلب از بعضی اعضا نماید چون گوشت ...
را که بر آن بگذارند و نیز تکیه گاهی بود بعضی اعضا را چون گوشت ران و نیز شکل را نیکو دارد و ... غددی
که در پستان و خصیتین و زبان و غیره واقع است طبع تر بود ... از جهت ترکیب آن ...
... بر ... اعضای عصبانیه ... طبیعت وی سرد و تر بود و منفعت آن از روی کلیه آن است که
خود نرم دارد و بعضی اعضای خشک مزاجی را که ملاقی آنند تا جفاف در حرکت ... مفرط ... بهار ...
و نیز اعانت نماید ... بواسطه قبول او مر حرارت را ... جسم و حفظ آن ... قوام ... که آن ... عضلات
عضلات ... و ... گوشت ظاهر است طبع ... سرد و تر بود و منفعت وی از روی کلیه آن است که
اعضای ... ملاقی را نرم دارد ... در بدن پدید آورد ... برود ... خارجی ...
... نماید ... و عرق که آن را رگ گویند خصوصاً آنکه غیر جهنده بود طبیعت آن گرم و خشک بود
... از ... جهنده ... و ... با اعضای عصبانیه ... سرد و خشک
... باشد و منفعت آن از روی کلیه توزیع خون است بر اعضا و انتشار قوتهای طبیعی در تن و
... غذا ... و جاری بودن ... فضلات و اخلاط را جهت اصلاح بدن و جمیع اورده از جگر رسته اند
بعضی از جانب مقعر جگر و بعضی از جانب محدب وی و اصل جمله و عرق است اما آنکه از جانب مقعر رسته
آن را باب گویند و بیخ وی فرو رفته اند در ... جگر ... شاخ بود و ... شاخهای بسیار کرده ... بیخ در جگر ...
و در اجزاء جگر منتشر گشته دیگر از آن شاخها ... رفته و آنکه از جگر ... معده پیدا آمده ... رگ
از وی بر خواسته است و ... ما ساریقا گویند و ... از این شاخها ... بعضی ... معده
... و ... و بعضی ... شربت ... معده ... از جانب محدب ... اجوف گویند ...
... و بیخ آن نیز ... جگر ... بسیار ... بیخ ... قسم
... جگر ... اتصال یافته اند ... که از محدب جگر پیدا آمده و ...

و از هر شاخی رگهای بسیار بر خواسته است و رگهای یک شاخ چنانچه بالا بمیان برآمده بواسطه غشاها و حجابها و عضلها
و غیر آن و در همه اندامهای اندرونی و بیرونی این نصف پراکنده شده اند و رگهای شاخ دیگر چنانچه زیر آن
آمده هم بواسطه گذشته است و همچنان اندر همه اندامهای اندرونی و بیرونی این نصف پراکنده شده و جمله آورده
یک طرف [illegible] از او جوف که لطیف [illegible] و در حجاب سینه گذشته و در غلاف دل [illegible] برده و بیخ
اندر آمده است و این را [illegible] گویند [illegible] شریان [illegible] دل و اسامی اقسام شعب این عروق
از اقوی [illegible] شریه در بحث [illegible] عروق فصد [illegible] در بحث فصد مذکور
گردد ان شاء الله تعالی و تفصیل [illegible] هر عضوی از کتب تشریح باید جست والله اعلم و اما شریان که آن
رگهای جهنده بود [illegible] گرم و خشک [illegible] از جوف [illegible] بود که اندر وی بخار
و الا جوهران آن چون [illegible] برودت [illegible]
غریزی بود [illegible] اعضا [illegible] نبض معلوم شود ان شاء الله تعالی و اصل همه شریانها
[illegible] از دل [illegible] منشعب شده اند و در اعضا
متفرق گشته [illegible] دل برآمده [illegible]
غشاء [illegible] شده است و این [illegible] دل [illegible]
نبض [illegible] از دل [illegible]
که [illegible] از دل برآمده [illegible] از هر شعبه شاخهای بسیار بر خواسته است
رگهای یک شاخ [illegible] بالا [illegible] اعضا متفرق گشته و رگهای یک شاخ دیگر [illegible] زیر آن
فرود آمده اندر آن اعضا متفرق گشته است و دو شاخ [illegible] اندر اجزای دل پراکنده شده است
و این جمله [illegible] تا روح حیوانی و حرارت غریزی که قوام حیات بدوست [illegible]
محفوظ ماند [illegible] و تفصیل [illegible] هر عضوی در کتب تشریح باید جست و اما [illegible]
معتدل [illegible] عروق [illegible]
[illegible] چنانچه بسیار بود [illegible]
[illegible]
[illegible] اعضای ظاهری [illegible]

۴۰

و بدانکه گرمترین این اعضا گوشت بود پس از آن عضله پس از آن شریان پس از آن ورید پس از آن جگر
و سردترین اعضا عظم بود پس از آن غضروف پس از آن رباط پس از آن وتر پس از آن غشا پس از آن عصب پس از آن
[illegible] پس از آن شحم پس از آن جلد [illegible] اعضا عظم بود پس از آن غضروف پس از آن رباط پس از آن وتر
پس از آن غشا پس از آن شریان پس از آن عرق پس از آن عصب حرکت پس از آن عصب حس پس از آن جلد
والله اعلم و احکم و اما ارواح [illegible] روح [illegible] جسمی لطیف [illegible] از لطافت اخلاط [illegible]
[illegible] اعضا از کثافت [illegible] روح سه قسم بود یکی طبیعی و مکان او جگر بود و دوم حیوانی
دل بود و سوم نفسانی [illegible] دماغ بود [illegible] دل [illegible] از خون طبیعی
[illegible] جگر [illegible] روح [illegible] جوهری [illegible]
در دل [illegible] روح حیوانی گویند [illegible] اعضا رسد
[illegible] روح طبیعی گویند [illegible] عروق با عضا [illegible] دماغ اندر آید [illegible] روح
[illegible] اعصاب باعضا رسد [illegible] روح [illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
که [illegible] و اما قوی [illegible]
حیوانی [illegible]
قوه طبیعی و حیوانی و نفسانی اما قوه طبیعی که [illegible] روح طبیعی است و دو قسم بود [illegible] در غذا باشد [illegible]
شخص و این [illegible] غذا [illegible] جوهری [illegible] از غذای [illegible]
[illegible] قوه غاذیه نامند [illegible]
[illegible] قوه [illegible]
غذا باشد [illegible] تولید منی بود [illegible]
[illegible] منی [illegible] اعضا [illegible]
بود [illegible] اعضا [illegible]
[illegible] اعضا [illegible]
[illegible]

بعد از آن و بدین اعتبار قوه مصوره خوانند شیخ ابوعلی میگوید که نوعی از قوه طبیعیه است که غایت فعل آن حفظ نوع است
و آن متصرف است در اجرام الناس چنانکه فاعلی سازد از امشاج مثل جوهر منی را و بعد از تصویر کند آن را باذن
خالق تبارک و تعالی و دیگر این نوع و مصدر افعال آن اجمال است و بدانکه خدمت این قوه مصوره باستخدام قوه
غاذیه و نامیه تمام میگردد و خدمت قوه نامیه باستخدام قوه غاذیه تمام میشود و خدمت قوه غاذیه مانفع و ملکه باقی و ماسکه و هاضمه ما
یحتاج و دافعه مالیعنی و بالضرورت و خدمت این چهار قوه باستخدام کیفیات اربعه مفرده بدینه تمام میشود خواه عرضی
و خواه غیر عرضی و این قوای اربعه محدوده کیفیات در هر جزوی از اجزای بدن حاصلند و باستخدام هر کیفیتی از اسباب
هر عضوی در محل خود بر حسب اقتضای طبیعت عمل میکند و اما قوه حیوانیه که محل آن روح حیوانی است قوتی است که آماده
میگرداند اعضا را از برای قبول قوای نفسانیه و طبیعی و حیوه بدون این قوه نباشد و لیکن بقوای دیگر مباشر نیست
چنانچه در عضو مفلوج بقوه نفسانی و در آن وقوف با قوه بود و در وقت انقطاع حیض بی قوه مولده و در کودک
صغیر که در عضوی افتد چنانچه قبول غذا میکند با قوه غاذیه و اما قوه نفسانیه که محل آن روح نفسانی است بر دو قسم
بود یکی قوه محرکه آلات بدنیه و آن را محرکه گویند و دوم قوه ادراک معقولات و محسوسات ظاهری و آن را مدرکه
و قوه محرکه را دو مرتبه است یکی باعث بودن بر تحریک در حصول یا توهم مرغوب یا مهروب و بدین اعتبار
شوقیه و نزوعیه نامند و باز شوقیه را که باعث مرغوب و مطلوب است شهویه گویند و نسبت بمهروب و مکروه غضبیه خوانند
دیگری فاعل بودن بر تحریک آلات را چنانچه متشنج گرداند عضلات را در جذب مبدا و ارخا نماید در
خلاف آن چنانچه در بیان عضلات گفته شد و قوه مدرکه را دو مرتبه بود یکی ادراک امور ظاهری و آن
بحسب مدرکات خارجیه پنج قسم بود اول مدرک الوان و اضواء و اشکال و آن را قوه بصر گویند و موضع
آن در بدن دو عصب مجوف بود که این دو از مقدم دماغ رسته بطرف چشم آمده اند و بهم مختلط گشته اند
در قرب عین و باز متفرق گشته و این بچشم راست و آن بچشم چپ آمده و ادراک باصره چون آن
وجه است که شبح مرئی واقع میشود بر روحی که نقطه عنبیه در آن مجوف است و آن روح از مکان تقاطع دو مجوف
عصبی مذکور پی میرساند و قوه مدرکه از آن در می یابد و وجوه دیگر در کتب مفصله مذکور است دوم مدرک
اصوات و آن را قوه سمع گویند و موضع آن عصبی است که بر نهایت صماخ که آن را سوراخ گوش گویند گسترده شده
و ادراک آن چنان بود که هوا متکیف متموج از تموجهاییکه بعصب رسید سیم مدرک روایح و آن را قوه شم و شامه
گویند و موضع آن دو عصب زائده است که از مقدم دماغ رسته است در نهایت منفذ بینی شبیه بدو سر پستان

و ادراک

و ادراک آن چنان بود که هوا متکیف از ذی رائحه بدان زائده ها رسد چهارم مدرک طعوم و آن را قوه ذوق
گویند و موضع آن عصبی است بر جرم زبان مفروش شده و ادراک آن چنان بود که رطوبت لعابی که از لحم
زبان حاصل میشود و اجزاء ذی طعم مختلط گشته بدان عصب رسد و با متکیف شده با اختلاط رسد پنجم مدرک حر و برد
و رطب و یابس و خشونت و ملاست و صلابت و لین بجامه و موضع آن پوست است الا گوشتی که در تحتانست و دوی
امور باطنی و این نیز پنج قسم بود اول مدرک و جامع صور جزئیه محسوسات یعنی هر چه حواس ظاهره دریابند بدو
رسانند و آن را حس مشترک گویند و محل او در بدن مقدم بطن اول بود از دماغ دوم حافظ آن صور مرتسمه در حس
مشترک و آن را خیال گویند و مصوره نیز گویند بجهة آنکه بعضی صور بعد از غائب شدن و آن بمنزله خزانه است مر حس
مشترک را و محل آن مؤخر بطن اول بود از دماغ سیم مدرک معانی جزئیه که قائمند بهمان صور مذکوره و آن را وهم
و واهمه گویند و متوهمه خوانند و بعضی تخیل نامند و محل آن دوده است که در مقدم بطن اوسط دماغ است چهارم حافظ
آن معانی جزئیه مدرکه وهم و آن را حافظه گویند و بعضی متذکره هم گویند بجهة یاد دادن بعضی صور و محل آن بطن مؤخر
دماغ است پنجم ترکیب دهنده بعضی صور با بعضی و دیگر با بعضی معانی با بعضی دیگر با بعضی صور با بعضی معانی و تفصیل
کننده اینها و آن را متصرفه گویند و بعضی آن را که تصرف در معانی باستخدام نفس ناطقه متفکره خوانند و نظر بتصرف در صور
و معانی باستخدام وهم متخیله خوانند و محل آن مؤخر بطن اوسط است از دماغ و اطبا در قوای جزئیه اصلا تعیین نکنند چنانکه
حس مشترک و خیال را یک قوه دانند و وهم و حافظ را یک قوه دانند و محل این قوتها را با اختلال آن قوه از
اختلال آن محل شناخته اند و مراد در چنین کتاب این قوی چنان اتمام رسید که در ادای این قوای مذکوره قوتی
دیگر در جمله بدن است که بدان قوه طبیعت لطف تعطیل و فراغت مطلقه در امور بدنیه مخصوص شناخته و اعیانه و بسبب
این قوه معطله مناسب بود و همین قوه است بعض چیزها را که چون طبیعت یکبار دیگری از قوی نخطی نکند و ترک
تدبیر بدنیه با تمام لازم می آید و مرگ حاصل میگردد والله اعلم و اما افعال بدانکه افعال طبیعیه بعضی مفرده اند که
بیک قوه تمام میشود چون هاضمه و دفع و هضم بهاضمه و جذب بجاذبه و امساک بماسکه و بعضی مرکب اند که بدو
قوه تمام میشود و یا بیشتر از دو قوه چون ازدراد که طبیعی است که در معده است و بدافعه ازدرادیه که در عضلات
ازدراد است و چون تغذیه بقوه جاذبه غذا در جوهر بدن را و بقوه ملصقه غذا در بدن و بقوه مشبهه غذا را بر آن
و اما اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا یعنی طبیعی و غیر طبیعی بدانکه سبب گرمی تن بر دو راه گرم کند و دارد ده
نوع است اول خوردنیها معتدل و گرمی بایسته از غذا و چه از دوا دوم حرکتهای معتدل و قریب بمعتدل چون

ریاضات و صناعات غیر شاقه و مانند شغف نسیم بالیدن با اعتدال و قرب بسبب چهارم خوابها و داروهای [illegible]
معتدل در گرمی مایل و مجموع بر نهادن پیاز زردن نهم گرمابه معتدل در گرمی مایل دهم هوای معتدل در گرمی مایل یازدهم [illegible]
و بیداری معتدل ششم غذاهایی که حرارت را محکم کند و حرارت در اندرون تن بماند دوازدهم سرما که مسام را ببندد و
حرارت را طبیعی حقن کند دهم تعرضی اعراض نفسانی معتدل شد غضب غیر مفرط یازدهم دوم گرفتن دوار [illegible]
و بالیع حیوانها که زهر گرم دارد و تب گرمی عفونت و لسع ناطبیعی بود و حالیکه حمی که از افراط جمله اسباب مذکوره
اما سببها که تن را سرد کند پانزده نوع است اول تنها جهت تحلیل حرارت غریزی و اگر چه در اول حال [illegible]
ان بکند دوم تعرضی از اعراض نفسانی چون جبن و غم و غیر مفرط سیم سکون مفرط جهت فرو میرانیدن حرارت
غریزی و احداث رطوبات فضله و خامی اخلاط چهارم خوردنیهای سرد پنجم خوردن با افراط جهت آنکه چون بسیار
هضم نشود حرارت را فرو گیرد و قهر کند ششم نایافتن غذا از جهت آنکه ماده حرارت و حار غریزی گسسته شود
تحلیل یابد هفتم هوای گرم سخت جهت بسیاری تحللات و کم شدن ماده حار غریزی و باز خروج شدن مواد گرم
از مسام هشتم بسیار نشستن در گرمابه و آبهای گرم هم بدین سبب نهم بسیار یافتن سرما جهت فرو میرانیدن حرارت طبیعی
دهم استعمال [illegible] و اطلیه داده بر سرد از خارج یازدهم سده از جهت بسته شدن راه مواد گرم کننده و این
سردی ناطبیعی بود که در یک عضو افتد چون بغایت که از افراط طبیعی ازین اسباب مذکوره افتد دوازدهم افراط
استفراغات جهت افراط تحلیل سیزدهم خامی اخلاط چهاردهم غلبه اخلاط سرد و رطوبات فضلیه پانزدهم [illegible]
که زهر آن سرد بود و این سردی هم ناطبیعی بود و اما سببها که تری فزاید یازده نوع بود اول [illegible] و سکون
با افراط جهت عدم تحلیل رطوبات و جمع شدن آنها دوم بسیار خفتن بر سیری معده جهت همین سبب سیم قلت استفراغات
و تحلیلات چهارم استفراغ صواب پنجم استعمال اغذیه [illegible] جهت حصول رطوبات ششم خوردنیهای تر
با افراط هفتم ماهیها و [illegible] معتدله جهت حفظ رطوبات و تقویت اعضا در رطب هشتم گرمابه معتدل بعد از طعام
از جهت جذب رطوبات بجلد و عدم تحلیل آن نهم هوای معتدل در سردی و گرمی دهم [illegible] و طلاهای سرد جهت منع
رطوبات از تحلیل و حبس بخار یازدهم شادی معتدل [illegible] اما سببها که خشکی فزاید دوازده نوع است یکی خوردن آبها
و غذاهای شور دوم خوردن غذا و داروهای خشک و قابض سیم افراط کم خوردن تر چهارم بسیاری
حرکتهای سخت جمله پنجم قلت [illegible] ششم آبها با افراط جهت تحلیل بیش رطوبات و ماهی هفتم کم [illegible]
غذا جهت قلت بدل با تحلیل هشتم افراط غم نهم [illegible] که دات داده و دیده خشک و گرد و غبار [illegible]

و نهم آغشتن با آبهای قابض [illegible] سرمای مفرط که یکبار بعضوی رسد جهت منع از کشیدن غذا دوازدهم سده
و این بر دو خشکی ناطبیعی بود و اسباب حدوث مرکبات این کیفیات مرکبات این اسباب بود و بودن اکثر این
اسباب حدوث کیفیات اربعه بلکه ثانیه موجب حدوث فضلات اخلاط اربعه امری واضح است و حاجت بشرح
این نباشد والله اعلم دلالت حالات نبض بر حالات بدن [illegible] اما نبض حرکتی که [illegible] روح را گویند

اما النبض

که آن شرایین است جهت تعدیل روح به نسیم و اخراج فضلات آن و بعضی [illegible] در بیان احوال [illegible]
کرده و این حرکت که صورت نبض است مؤلف از یک انقباض و انبساط است و دو سکون که در میان
این دو حرکت واقع است و اطلاق اسم نبض بر حرکت آن که شریان است در عرف اطبا شایع بود و شناختن حالات
بدن از حالات نبض از آن جهت بود که دلالت نبض [illegible] بود و ماده آن روح حیوانی است و خون که حامل آن
روح و حار غریزی است و منبع این جمله دل است و حامل نبض و وعا و ظرف روح و حار غریزی شریانهاست که
که از دل رسته اند پس بلا شبهه نبض خبر دهنده بود از حالات روح و حرارت غریزی و حامل و منبع آنها [illegible]
و چون حامل جمیع قوای بدن روح است و قوام تن و [illegible] با آن و به حرارت غریزی است پس باید که حالات
آنها خبر دهنده از احوال قوتها و [illegible] و از زوال [illegible] کیفیت تولد اخلاط و کمیت فساد و صلاح آنها [illegible]
و از زوال کیفیت مزاج تن و اعضا او و حتی بعضی احوال نبض [illegible] و حالاتی که نبض را [illegible]
اجناس او که او گویند بتفاوت حالات بود و در تحت هر یک از آن انواع بود اما حالات او که مقدار جنبنده از شریان
بود بر ساعد و در تحت این جنس نه نوع بسیط و مرکب [illegible] سه نوع چون طویل و قصیر و معتدل میانه بحسب طول آن
و عریض و ضیق و معتدل میانه بحسب عرض آن و شاهق و منخفض و معتدل میانه بحسب عمق آن و مقابل [illegible]
دو نوع دیگر با اگر چه مقدار نبض معتدل [illegible] بود لیکن چون [illegible] انگشتان [illegible]
از نتیجه در تشخیص بر ملاحظه آن نسبت [illegible] که اندر [illegible]
دگر بس هر چهار انگشت را از [illegible] معتدل و [illegible] آنگاه [illegible] قصیر آن را گویند
[illegible] و معتدل میان را گویند که [illegible] و از همه چهار انگشت
کمتر آنگاه باشد و عریض آن را گویند که [illegible] انگشتان [illegible] فرا گیرد و ضیق آن را گویند که [illegible]
را فرا گیرد [illegible] و معتدل میانه [illegible] عمیق آن را گویند که در انبساط حال
بر انگشتان برآید که گویا [illegible] خواهد کرد [illegible]

سخت اند که نماید و معتدل بینهما ظاهر است و چون این انواع ثلثه را با یکدیگر ترکیب کنیم و به تکثیر ضرب هر قطری از
ازدواج مذکوره حاصل شود اقسام مجموع آن بیست و هفت قسم مرکب ثلاثه از ضرب سه در نه حاصل آید
اول طویل عریض شاهق و این را در عرف اطبا عظیم گویند دوم قصیر دقیق منخفض و این را صغیر گویند
سیم عریض شاهق قصیر و این را غلیظ گویند چهارم مشرف عریض معتدل در طول و قصر و این را غلیظ گویند پنجم
طویل منخفض ضیق و این را دقیق گویند ششم منخفض ضیق معتدل در طول و این را هم دقیق گویند هفتم طویل عریض
منخفض هشتم طویل ضیق عمیق نهم طویل عریض معتدل در عمق دهم طویل ضیق معتدل در عمق یازدهم طویل معتدل
در عرض و عمق دوازدهم طویل شاهق معتدل در عرض سیزدهم طویل منخفض معتدل در عرض چهاردهم قصیر عریض
منخفض پانزدهم قصیر عریض معتدل در عمق شانزدهم قصیر ضیق عمیق هفدهم ضیق معتدل در عمق هجدهم قصیر شاهق
معتدل در عرض نوزدهم قصیر منخفض معتدل در عرض بیستم قصیر معتدل در عرض و عمق بیست و یکم ضیق عمیق معتدل
در طول و عمق بیست و دوم عریض منخفض معتدل در طول بیست و سیم ضیق معتدل در طول و عمق بیست و چهارم شاهق معتدل
در طول و عرض بیست و پنجم منخفض معتدل در طول و عرض بیست و ششم معتدل در اقطار ثلثه اما حالت ثانیه که کیفیت قرع
شه باین بود در انبساط انسان را و این نیز سه قسم بود قوی و ضعیف و متوسط بینهما اما قوی آن بود که کرم دافع آن
بقوه باشد و اگر انگشت بر او بگذاری فشار دهد حرکت او باطل نشود بلکه بحال باشد که در حس آید در انگشت و اگر
واگر را از حرکت دفع میکند ضعیف ضعیف مقابل آن بود و متوسط ظاهر است و مقتضی اعتدال نبض در بر جنس اعتدال
طبیعی بود والله و در این جنس که نبض قوی بود و جهت دلالت بر وفور قوه اصلی مطلوب سال الیک ولا
مهر نبض قوی عظیم بود در جنس زیرا که بسیار باشد که قوه ضعیفه باشد و علیم آلت از جهت صلابت ماسک طالع
رخ طعنه و در اینجا نبض قوی بود و عظیم نباشد و بسیار بود که رگ نرم بود و بسببی که ابزار فروکرد باشد
و باشد که قوه انبساط تام کند لیکن چون بسر انگشت ابزار الحق فرو کند تعوق آن قوی نباشد با وجود عظیم
واما حالت ثالثه زمان حرکت بود و این نیز سه قسم سریع و بطی و متوسط بینهما اما سریع آن بود که زمان حرکت
او کوتاهی در انبساط کمتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و بطی آن بود که زمان حرکت او بیشتر از زمان
حرکت نبض معتدل و متوسط آنکه زمان حرکت او قریب بود به زمان حرکت نبض معتدل و بدانکه بسبب اجتماع حرکت
انقباضی جهة صعوبت ادراک آن اختلاف کرده اند و در اکثر احوال این ادراک ممکن نباشد لیکن بکام
در پوست تن نرم و گوشت آن موضع کم باشد و نبض قوی و صلب و بطی الانبساط بود و ظاهر باشد نزد
انقی

٤٣

ذکاء الحس حرکت آن نیز چون حرکتی است از یکی از این اقسام ثلثه پس ترکیب اول و مقابله انبساطی حاصل گردد
دانسته است که در این حالات او موافق بود با حالات انبساط فقط احوال حالات هر دو را با هم ترکیب نموده
کنیم نه قسم حاصل گردد واما حالت رابعه قوام شریان بود و این نیز سه قسم باشد صلب و نرم و متوسط بینهما اما صلب
بود که چون سر انگشت در حال انبساط انبساط او فشار دهند فرمان نبرد و فرو نشیند و نرم آنکه فرمان برد و متوسط
فرق میان صلب و قوی آن بود که از کوشیدن شریان در حالت انبساط با سر انگشتان لیکن در نبض صلب
حرکت باشد و در انگشت را از خود دفع کند و در سکون نیز صلابتی از رگ باقی بود و اندر نبض قوی بخلاف این باشد
داد و خیال این حس در احساس نبض بجهت آن است که حاصل نبض در حسب آن شریان است واما حالت خامسه زمان
سکون بود و میان حرکت انبساطی و انقباضی آنجا که حرکت انقباضی محسوس بود چنانچه در اصحاب این علم
که میان هر دو حرکت متضاد سکونی لازم است و آنچه بعد از انبساط بود و آن را سکون محیطی و خارج گویند جهت بعد
دیگر شریان و آنجا که حرکت انقباضی محسوس باشد معتبر زمانی سکونی بود که میان مد انبساط واقع است و این
نیز سه قسم بود متواتر و متفاوت و متوسط بینهما اما متواتر آن بود که زمانی که بین الحرکتین در او احساس حرکت
شریان می شود کوتاه تر بود از زمان سکون نبض طبیعی و این را متدارک نیز گویند و متفاوت که زمان الحرکتین
از زمان سکون نبض طبیعی و این را متراخی گویند و متکاثف و متخلخل نیز گویند و متوسط آنکه قریب سکون طبیعی بود
و چون این سکون لازم نبض اند بدان سبب این حس در احساس نبض داخل گشته و فرق میان نبض متواتر و سریع
آن است که در متواتر زمان سکون بجهت کوتاه بود و چون که زمان حرکت کوتاه بود و خواه نه و در سریع
واما حالت سادسه لمس شریان نبض بود و این نیز سه قسم بود حار و بارد و معتدل بینهما اما نبض حار آن
بود که گرمتر بود و قیاس با لمس نبض طبیعی کسی که مالک دست خود از خارج و غیره نباشد و در اکثر حالات این
را دخل است و بارد و آنکه زمان مقیاس فروتر باشد و معتدل آنکه در گرمی از جانب افراط و تفریط
متقابل بود و دخل این جنس در احساس نبض بجهت آن است که حرارت الله عنه الحرکه ظاهر است
و در این تاویل جای تامل است و اگر نبض را تقسیم کنند آن اعتراضات مدفوع بود واما حالت سابعه مقدار
رطوبتی بود که در عروق نابض است و این هم سه قسم بود ممتلی و خالی و متوسط بینهما اما ممتلی آن بود که در جوف
جوف آن رطوبت از مقدار طبیعی ممتلی و محسوس گردد و خالی در مقابل این باشد و متوسط ظاهر است و چون از
حالات نبض سبب این حال بسیار واقع است آن جنس در احساس نبض داخل گشته گفت واما حالت ثامنه

نیز و اختلاف بود در پنج حال از این اجناس مذکوره که آن را ما سوای لمس و مقدار رطوبت و در خارج عرق است
واین دو قسم بود مستوی و مختلف و در تحت هر یک اصناف بود اما مستوی آن را گویند که قرعهای آن از هر اشکال را
یکدیگر مانند باشند و در احوال جزء معینه مختلف در تقابل این بود پس اگر در جمیع احوال یکدیگر مانند باشند آن را مستوی
مطلق گویند و بهترین نبضها این باشد جهت دلالت آن بر عدم اسباب غیر طبیعی و اگر در جمیع غیر متشابه باشد آن
را مختلف مطلق گویند و بدترین نبضها این باشد جهت دلالت آن بر کثرت اسباب غیر طبیعی و اگر در بعضی متشابه
باشند و در بعضی غیر متشابه از انجا که متشابه فیه مستوی در آن حال گویند و نسبت با غیر متشابه فیه مختلف در آن حال نامند و بر
از این است که در اختلاف گاه بود که در دو سه انبساط و انقباض و سکنات آنها واقع باشد و گاه بود که در تمامی یک
نبض واقع باشد و این قسم اخیر گاه بود که در جمیع اجزای شریان که در تحت انگشتان است واقع باشد چنانکه احساس هر جزء
از انگشتان موافق احساس دیگری باشد و با آنکه هر یک بعد دیگر احساس کنند و گاه بود که در یک جزو از آن شریان
واقع باشد چنانکه اول انبساط و آخر و وسط آن در یک حرکت شریان متحرک گردد و با آنکه تو جزء مختلف متحرک شود و بالجمله
اختلاف نبض منقسم بر دو قسم بود منتظم و غیر منتظم و اما منتظم آن بود که در مابین اختلافات آن دو قسم شود چنانکه اختلافات
، فرادا و تفریط در هر جا از ادوار جمله اگر بتدریج واقع باشد بر سطح **مستقیم** باشد و که نهایی بر سه صفات و این را
منتظم متصل خوانند و اگر غیر تدریجی باشد و در تحت دوری واحد با متعدد محفوظ بود و مثل آنکه سه نبض سریع بود
و یک نبض بطی و همین ترتیب عود کند و یا آنکه بعد نبض دیگر سریع بود و یکی بطی و باز با دل عود کند و مردم
نقل کنند ترتیب و بر این قیاس کن با قی حالات را و بجنس قلت و کثرت ادوار و عدد صفات را و غیر منتظم آن
بود که این ترتیبات معلومه در وی نباشد و گاه بود که در بعضی حالات اختلاف منتظم افتد و در بعضی غیر منتظم و انکار
منتظم و غیر منتظم باشند پیدا است چنانکه در مستوی و مختلف داشته شد و چون این انتظام و عدم آن در جمیع اجزاء شریان و
در بعضی از آن با جوال جمله ملاحظه کرده شود نسبت بسیار رود در تحت اختلاف پدید آید و در نبضها مختلف بعضی را اطبا
اسمی تعیین کرده و نام مناسب وضع وی داده که **ذنب الفار است** واین چون در صفات متعدده اتفاق چنان بود
نخست نبض قوی یا سریع یا عظیم یا غیر آن اغاز کند و بتدریج ضعیف یا بطی یا صغیر و غیره شود چنانکه گفته شود و این است
و با ترکیب این از نقصان جزا و تا ترقه نماید و این قسم اول از سه حال بیرون نباشد یا در منزل بحدی رسد
که از نبض بودن باز ماند و این را ذنب منقطع گویند و یا بحدی رسد که همی توان یافت و از آنجا بتدریج باز گردد
به حال ابتدا او دو و این را ذنب متراجع و عائد گویند و این سه از حال بیرون نباشد یا تمام بحال اول باز آید

دلیل از نبض

واین را تام الرجوع گویند و یا زیاده بر حال اول شود و این را زاید الرجوع گویند و یا بکمال اول نرسد و این را
ناقص الرجوع گویند و یا در منزل بحدی از صغر و یا از ضعف و یا بطو و غیره در آن حد مستمر شود و در نزد فارسیان
گویند و آنچه بعد از منزل دخو برگردد که کاهی افتد و یا بعد برگردد و یا بعد منزل که بحال اول آن را فاری گویند یا بطی
و ذنب الفار چون در نبضه واحده افتد اگر در تمام نبض باشد چنان بود که اول انبساط از اجزاء اعظم
یا قوی یا سریع یا غیر آن در یابد و دوم کمتر و سیم کمتر از آن و چهارم کمتر از آن و یا در کل و دیگر در یک جزو
نبض باشد چنان بود که مبدأ انبساط آن جزو در تحت یک انگشت زاید یا ناقص نماید و بتدریج تا آخر انبساط ناقص باز آید
گردد و دیگری **مسلی است** واین شق ثانی بود از ذنب الفار و هر باز از حد ترقی متناقص شود بتدریج با نقصان منتهای آن
و از جهت او را تشبیه کرده اند به دو ذنب الفار که از طرف زیاد و هم منتهی شوند و در حد انقضاء و دو نبض متساوی
او را لازم بود و دیگری **دو ذنب** واین نیز در اجزاء نبضه واحده افتد چنانکه ابتدا انبساط مثلاً در انگشت اول دریابد
و در دیگر انگشت منقطع گردد و باز در انگشتان تمام اثر دریابند و دیگری **منقطع است** واین نیز در نبضه نبض باشد
چنانکه انبساط در انگشتان در یابد و هنوز از آن تمام و زیاده دیگر نرسیده بعضی منقطع که بر سند آن را بینند
نرم داشته دلیل آنچه حرکت دوم در وی کمتر از اول بود پس این اسم مخصوص باشد و آن را ذو القرعتین
نیز گویند و آنچه حرکت دوم در وی زیاده از اول باشد آن را مطرقی گویند جهت شبه حرکت آن به مطرقه و دیگری
متخلخل است واین بر دو وجه بود یکی آنکه گاه حرکتی متوقع باشد سکون کاهی آن افتد و این را ذو الفترة
گویند و دوم آنکه گاه سکونی متوقع باشد حرکتی بجای آن افتد و این را واقع فی الوسط و فرق این و مطرقی
بعد تمامی حرکت اول بود در مطرقی و تمام آن در واقع فی الوسط و متخلخل و در صفات ظاهر گردد و دیگری
مرتعش است واحوال بود که شریان حرکتها کند مضطرب و لرزان باشد و دیگری **متشنج و ملتوی**
واین چنان بود که رگ حرکتها کند گویا که بر خود می پیچد و بهم کشیده باشد و دیگری **موجی است**
واین نبضی بود نرم و پهن و متواتر و حرکت آن دانه رطب و شبیه موج بود چنانکه بعضی اجزاء آن بر بعضی
تقدم و جویند در یک حرکت و بعضی منخفض و بعضی مشرف نمایند و دیگری **منشاری است** واین نبض بود سریع
و متواتر و صلب به سبب تفرق و عدم تقدم و تاخر ولین و صلابت اجزاء چنان نماید که گویا چون دندانهای اره
با هموار الهام در رود و دیگری **دودی است** واین نبضی بود شبیه موجی در حالات مذکوره ولیکن از جهت صغر نا هموار
شبیه بود در حرکت کرم بسیار پای و چنان نماید که گویا بسرعت رفت و نباشد و دیگری **نملی است** واین نبض بسیار بود

بوده در حالات مذکوره لکن از غایت صغر و تواتر و ضعف حرکت بر جا ماند و اما حالت تاسعه در این نبض و آن
عبارت است از اعتبار نسبت و مقابله بعضی با بعضی و این بر دو قسم باشد حسن الوزن و ردی الوزن و حسن الوزن
آن بود هم زمان حرکات و سکنات آن با یکدیگر مناسب افتد نسبت طبیعی ملایم و این را مستقیم الوزن نیز گویند و ردی
الوزن آن بود هم زمان حرکات و سکنات آن با یکدیگر مناسب نباشد اما غیر طبیعی و منافر بود و وجه تحقیق آن
معنی آن است که حرکات و سکنات نبض مانند نغمات ادوار [illegible] نغمات اند و سکنات آنکه مابین نغمات
و نغمات اند و هرگاه تألیف نغمات که آن صداهای اوتار بود در مراتب بلندی و پستی که آن را حدت و ثقل
گویند متفق واقع شوند و هم چنین ادوار نسب الایقاعات ازمنه که زمان حرکت و سکون اوتار است طبع از آن تلذذ گیرد
و دائره نظام و موزون گویند و هرگاه این نسبت تألیف و ایقاع غیر متفق باشند طبع از آن متنفر گردد و دائره ناهنجار و غیر
موزون گویند و در نبض قوه و ضعف و مقدار بجای آن است که بلندی و پستی نغمه و سرعت و بطء و تواتر و تفاوت [illegible]
[illegible] ایقاعات آن پس هرگاه نسبت قوه و ضعف و طول و عرض و عمق نبض و مجانس نسبت زمان حرکت انبساط و
انقباض و سکون محیط و مرکزی آن بر مجرای طبیعی چنانچه لایق است [illegible] و ضعف و سخته و [illegible] و غالب [illegible]
است واقع باشند وزن آن نیکو و درست و طبیعی بود و اگر غیر از این باشد وزن آن بد و نادرست و نا طبیعی بود
و دیگر در بعضی موافق لایق و در بعضی مخالف باشند هم تغالب [illegible] و نبض بد وزن سه گونه بود اول آنکه وزن
وی مشابه وزن نبض سنی باشد که نزدیک بود بسن صاحب آن چنانکه کودک را مثلا وزن نبض لایق جوان
حاصل بود و بر عکس و این را متغیر الوزن و متجاوز الوزن گویند جهت آنکه وزن نبض از آنچه لایق حال وی بود در گذشته و [illegible]
قیاس بود و تجاوز وزن نبض لایق [illegible] قریب و تجاوز وزن لایق مرد بود بوزن لایق زن و تجاوز وزن لایق
قریب مرد بوزن لایق قریب مجاور و تجاوز وزن نبض لایق اهل بلد از وزن نبض لایق اهل بلد اقرب دوم آنکه
وزن وی مباین وزن نبض سنی یا [illegible] بالطبع باشد چنانکه کودک را مثلا وزن نبض پیری
حال کهول و بر عکس حاصل بود یا وزن نبض لایق ضعیف در ضعیف مشابه وزن نبض لایق حال ربیع و بر عکس باشد
یا وزن نبض لایق اهل سردسیرات مشابه وزن نبض لایق اهل گرمسیرات باشد و بر عکس و بر این قیاس بود
در ضعف و سخته و تدابیر و این را مباین الوزن خوانند چهارم آنکه وزن آن هیچ وزن طبیعی [illegible] نباشد
و این را خارج الوزن گویند و لکن هر وزن مطلق گویند جهت آنکه هیچ نبضی خالی از وزنی نباشد بزعم اطبا
و بدترین اقسام ردی الوزن این قسم بود و کسی را که اعتماد درست [illegible] و از علم او در [illegible] باخبر باشد [illegible]

۴۵
نسبت احوال نبض را [illegible] بمخفی نماند که این احکام [illegible] با آنکه ترکیب نموده ملاحظه اضافه [illegible] نبض
[illegible] اکنون چون اقسام نبض و [illegible] اصل نبض [illegible] چیز بود [illegible] اول [illegible]
[illegible] گویند دوم قوه حیوانیه [illegible] سیوم [illegible] و [illegible] روح [illegible]
[illegible] گویند و [illegible] معلوم گردد و [illegible] حاجت گویند [illegible]
اسباب [illegible] و تغیر نبض [illegible] از این اسباب [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] اگر چه بسیار [illegible] لکن مجموع آن [illegible] نوع باز گردد و نوع اول اسبابی [illegible]
چون [illegible] عمر [illegible] و فصل [illegible] و اینها را اسباب لازمه طبیعیه گویند نوع دوم اسبابی بود [illegible]
که از خارج [illegible] آید چون [illegible] و اسباب [illegible] و اینها را غیر طبیعی و خارج از طبع گویند نوع سیوم اسبابی [illegible]
میان طبیعی و غیر طبیعی [illegible] آنچه [illegible] باید و در آن وقت [illegible] باید [illegible]
[illegible] طبیعی گردد [illegible] عبارت از [illegible] در حفظ الصحه مذکور گردد و اینها را
اسباب [illegible] گویند و یا [illegible] اما حاجت یا غلبه حرارت بود خواه غریزی و خواه غیر غریزی و
یا نقصان جوهر روح و یا کثرت [illegible] بواسطه [illegible] اسباب لازمه و غیر لازمه و یا [illegible]
و سبب [illegible] حاجت یا قوه حرارت بود [illegible] بواسطه سببی از این اسباب مذکوره و یا قله [illegible]
[illegible] لطافت [illegible] نبض و سبب صلابت آلت یا برودت [illegible] یا [illegible] در [illegible]
[illegible] و یا [illegible] رطوبات غریزی و غریبه بواسطه سببی از این اسباب مذکوره و سبب [illegible]
غلبه حرارت غریزی [illegible] و عدم حرارت غریبه و [illegible] جوهر روح بواسطه [illegible] سببی از این اسباب مذکوره
و سبب غلبه رطوبت [illegible] روح در شرائین و سبب [illegible] امتلاءات و [illegible] بواسطه حصول سببی از این اسباب
مذکوره [illegible] واضح است [illegible] جمله [illegible] معلوم [illegible] و بعد [illegible]
و سبب طول نبض کثرت احتیاج [illegible] و سبب [illegible]
[illegible] باشد از [illegible] و سبب قصر [illegible] این بود [illegible] باشد از [illegible]
و [illegible] و سبب عرض [illegible] بود [illegible] شریان [illegible]
[illegible] و سبب [illegible] و [illegible]
[illegible] و سبب [illegible] چون عظیم و صغیر و غلیظ و رقیق و غیرها هم از اینجا معلوم [illegible]

و عدم اعتدال چون ارباب تغیرات بیش و ظاهر است که سبب آن اعتدال اسباب خواهد بود آن جمیع یا هیچ یک از آن نباشد
و مخفی نماند که هر تغیری را چون جمله اسباب آن حاصل شد با آنکه حکم خود ظاهر کردد و چون بعضی اسباب آن حاصل بود یا مقدار
آن ظهور نیابد و اما سبب قوه نبض وفور قوه حیوانی بود و سبب ضعف نبض ضعف قوه حیوانی بود و سبب سرعت نبض شدت
حاجت است زیاده بر آنچه برجه عظم باشد چه طبع ترویح را بعظم تمام حاصل نکند حاجت کردن سرعت [illegible] حاصل کند لکن چون
حرکت انبساط اسرع بود سبب وفور حاجت باخراج دخان و [illegible] باشد و چون هر دو حرکت سریع بود سبب وفور احتیاج
بجبر نقصان روح نباشد و سبب بطء فقد حاجت بود و ضعف قوت و با کثرت قوه را بعظم مستغنی کرداند از سرعت و
صلابة دلیل چون بیت که قبض معلوم شد و سبب تواتر که شدت حاجت بود زیاده بر آنچه مقتضی سرعت بود چه
ترویحی که بسرعت حاصل نیاید بتواتر حاصل کردد و دیگر ضعف قوت از اعداد است سرعت با عظم و سبب تراخی ضعف
مفرط بود و فقد حاجت و قوه غالبی که بعظم مستغنی کرداند از سرعت و تواتر و سبب حرارت و برودت [illegible]
و امثال آن بسیار ذکر شده نباشد بعد از معرفت دلائل مذکوره و سبب استوا در هر حالی بود و بهاسان حالت قرب اعتدال
طبیعی و سبب اختلاف برخلاف این و ظاهر است که این حکم از روی کلیت و اما از روی جزئیه سبب اختلاف یا فقد ضعف قوه
بود در چین کوشش طبع با مرض یا بروجهی که خواهد در دقیقه خواهد تحریک آن نتواند کردن و [illegible] بود در نکته
یا قوه و احتیاج یا اشتغال طبیعه بنفث غذا یا شراب یا بیس یا اعراض نفسانی و یا اخلاط غالب یا امتلاءات و گفته اند
که چون خلط بسیار در معده حرکت کند اختلاف لازم بوده باشد که خفقان پدید آید و نبض خفقانی [illegible]
الفار ضعف قوه باشد و لیکن آنچه زاید الرجوع باشد دال بود بر قوه ضعف و اشتغال طبع و عدم وثوق قوه و آنچه تام الرجوع بود
دال باشد بر قوه ضعف و اشتغال طبع و عدم وثوق قوه [illegible] مضطر و موزون حسن الوزن و آنچه ناقص الرجوع بود
دال باشد بر ضعف و عدم وثوق از دیاد آن و آنچه منتقض بود سبب آن کمال ضعف باشد و دال بود بر سقوط قوه تمام
و آن در قرب هلاک افتد و فاری ثابت متوسط بود در ضعف میان منتقض و ضعیف و ناقص الرجوع و در [illegible] قوه بود حیوانی
بود که در ذنب الفار چه از ضعف [illegible] کند و چون نهایت قوت برسد [illegible] [illegible] اصلاح در ذنب [illegible]
و بنا برین هر یک را بر دیگری فضل بود و از وجهی و سبب ذو القرعتین و غزالی السیاری حاجت و توانائی قوه و صلابة
آلت باشد چه بمقداری که قوه بر انبساط تقیف کند و اله فرمان نپذیرد آلت منجذب را بلا انقباض هر دو دفعه تمام کند لکن
در غزالی احتیاج بیشتر باشد و سبب ذو القرعه مانده شدن قوه و بهر جهت طلب آن بود و در اثنای تحریک دکاه بود
که عارضی که نفس و طبع را یکبار مشغول کند پدید آید و فترتی در حرکت افتد و سبب واقع فی الوسط شدت احتیاج بود و
اقوی

مرتعش و وفور قوه و کثرت آله و صلابة آن و شدت حاجت بود زیاده از آنچه در ذو القرعتین و غزالی است و کوشش طبع
با غلبه علت با لتقاء و منجر کشته و سبب ملتوی همین است لکن در ملتوی الت چون متشنج بود در حرکت بر شوا انحراف آن
و بر خود پیچد و سبب موجی ضعف قوه بود که تمام آلت را انبساط نتواند کردن جزو جزو را در حرکت آورد و کشاید و گاه
بود که قوه بغایت ضعیف نباشد و لیکن اجزای شریان سبب غایت نرمی اندک اندک بر یکدیگر تقدم کند در حرکت و شود
و سبب منشاری اختلاف اجزاء عرق بود در صلابة و لین یا اختلاف اجزاء رطوبی که در عروق است بعفونت و نضج چه
اجزاء معفن و نضج یافته نرم شود و غیر معفن خام و سخت ماند و یا ورمی باشد در اجزاء عصبانیه که لیف عصله که پوشیده
بر عروق است میان آن تمددی پیدا کند و اجزاء آن مختلف نماید بلمس و سبب دودی و نملی غایت ضعف قوه باشد و [illegible]
و صغر جثه و سبب رذی الوزن آنجا که نقصان در زمان سکون باشد زیادتی حاجت باشد و آنجا که قصور در زمان
حرکت بود ضعف قوه باشد و یا عدم حاجت و چون این دلایل بوضوح پیوست باید دانست که نبض لائق صبیان سریع متواتر
و معتدل در عظم بود و در لین جهت کثرت حاجت ایشان بترویح بسبب غلبه بخار و حرارت و از بهر نشو و هضم اغذیه مختلفه متواتره
انسان [illegible] آید و جهت متوسط قوه و غلبه رطوبت و نبض لائق جوانان عظیم و قوی بود و معتدل در لین و صلابة و در سرعت
و بطء و مایل بتفاوت جهت وفور قوه و کثرت حاجت و رسیدن اجزاء و اعتدال رطوبات و نبض لائق کهول اقل قوت
بود و مایل بالصغر و بطء است یا نسبت نبض جوانان جهت ضعف قوه و قله حاجت و انبساط برد لازم و نبض لائق پیران بغایت
بطیء بود جهت غایت ضعف و قلت حاجت باشد که با غلبه رطوبت غریبه لین تر باشد و آن سبب استحکام اعضا است
و نبض لائق مردان غایت قوی و عظیم بود و بطیء متفاوت جهت وفور قوه و حاجت سبب گرمی مزاج و یا کشادگی
عظیم و قوه کافر [illegible] مطلوب بود و نبض لائق زنان در جمیع احوال از آن [illegible] [illegible]
نسبت بمردان و پیش لسرعه و تواتر [illegible] عظم که نبض لائق صبیان متوسط بود میان مردان و زنان و از
[illegible] باید که خالی نباشد و نبض لائق صاحب گرم مزاج قوی بود جهت وفور قوه و حاجت و اگر [illegible] باشد
عظیم بر گردد و نبض لائق صاحب سرد مزاج صغیر بود و یا بطیء و متفاوت جهت قوه و حاجت و نبض لائق صاحب
دقیق بود و صلب جهت قوه و کثرت آله و قلت رطوبت و نبض لائق صاحب تر مزاج عریض بود یا موجی جهت غلبه لین و الت
قوه و آنچه و نبض لائق [illegible] [illegible] مرکب بود از سوء مزاج مفردات [illegible] بود و نبض لائق فربهان که مزاج [illegible]
آن او گرم و تر مزاج [illegible] ضعف و [illegible] بود و از هر شیء مناسب مزاج آن بود و اختلاف لازم بود و نبض لائق
مردم لاغر عظیم بود و ظاهر جهت عدم مانع [illegible] و سهولت وجه تمیم عظم و نبض لائق مردم فربه مایل بصغر بود جهت

مواقع عظم و لکن قوت نبض مردم لاغر گرم مزاج بیشتر از قوه نبض مردم فربه گوشتین بود و قوه نبض فربه گوشتین بیشتر از
قوه نبض فربه بسیار پیه باشد زیرا که مزاج فربه بسیار گوشت گرمی مایل بود و مزاج گرم بطبیعت اقرب بود از مزاج سرد و نبض
لایق فصل ربیع قوی بود و معتدل در باقی حالات جهة اعتدال اسباب فی الجمله از جهة اعتدال هوا و نبض لایق گرم
سریع متواتر صغیر ضعیف بود جهة کثرت حاجت و ضعف قوه بتحلیل مفرط از حرارت خارجی و نبض لایق فصل خریف
ضعیف مختلف باشد جهة کثرت استحاله مزاج عرضی مفرد بر مختلف متوالی جهة آنکه طبع این فصل طبع حیات نیست و از
و غیره است و نبض لایق فصل شتاء متفاوت و بطی و صغیر باشد جهة قوه احتباس بواسطه برد هوا و هم در شتا گوشت و راست
وگاه بود که گرم مزاجان را اتفاقا جهة برد هوا در درون محتقن شود و جمع آید و برد دست و از غور ماند آید و قوه
زیاده شود و نبض قوی گردد و حکم نبض در امزاجات حکم نبض لایق او این فصل یا فصل مرخراز ان باشد و حکم
نبض در بلاد معتدله ربیعیه حکم نبض لایق ربیع بود و در بلاد حاره صیفیه حکم نبض لایق صیف و در بلاد بارده شتویه حکم نبض
لایق شتاء و در بلاد یابسه خریفیه حکم نبض لایق خریف و نبض لایق صاحب تدابیر گرمی فزاید گرمی فزاید مسکن فزاید سردی
فزاید و بر این قیاس معلوم گردد **این است** انچه بیان نبضهای طبیعی که مراد از نبضهای غیر طبیعی تواند بود دل و چون
از پیش معلوم شد که اعتدال ابرجه مزاج نوع انسان است از اینجا اعتدال لایق نبض نوعی معلوم گردد و بر این
و مقیاس کلی خود آن بود **بدانکه** اطباء جستن احوال نبض از عرق ساعد بجهة آن کرده اند که این عرق محاذی دل
واقع است و نسبت بسیاری از شرایین ظاهره بدل نزدیکتر است و از کارات چنان معلوم است که شریانهای صدغ
و گردن بواسطه بودن آنها بر اعلای قلب عند صعود بخار بسبب آنها و در گوشت نیز بسیار پوشیده است چنانکه دیگر
شریانها و نیز در کشف ان تعبی و تکلیف زیاده که موجب تغیر نبض باشد واقع نیست چون عرق ساعد و تجربه نیز نمود
از او اصح یافته اند والله اعلم **اما دلالات حال نفس** بر حالات بدن **بدانکه** باعث اصل دم زدن بر چیز است نیز قوه و سوالف
فاعله و حاجت او که حاجت بهوا و اخراج دخان قلب دل انس است که قصبه حلق حنجره و شش و حجاب و عضلهای سینه است
و هر گاه حال یکی از اینها از مجرای طبیعی بگردد حال دم زدن هم از مجرای طبیعی بگردد و هر گاه اینجمله بر وضع
طبیعی باشند نفس نیز طبیعی بود و پس تغیرات دم زدن تغیر اراده خبر دهنده بود از تغیر ان اسباب بواسطه تغیرات
لازمه و غیره لازمه چنانچه در نبض مذکور شد و بدین جهة اکثر احوال بدن چنانچه از نبض شناخته میشود از دم زدن
نیز شناخته میشود و چون بیان حرکات آلات نفس و حرکت شریانی تتابع و توافق دارد بیش پس بیان تغیرات نبض
و نفس ملازمه کلیه نباشد بلکه انچه بالسم واقع شود و اتفاقی بود و جهة معتاد اکیه هم گردش را تغیرات دراین

[illegible]

46

در نبض بسیار پدید آید و در نفس تغیری نشود و نیز بسیار بود که در بعضی سوء المزاج نبض متغیر شود و نفس طبیعی باشد و
تغیر حال دم زدن تغیر حال اسباب ثلثه چنان بود که هر گاه یکی از انجمله ضعیف باشد و اگر چه باقی بر قرار طبیعی باشند
دم زدن صغیر باشد زیرا که با ضعف حاجت فاعل و آلت هر چند قوی باشند تحریک باندازه حاجت کنند و با ضعف
قوه آلت و حاجت هر چند قوی باشند تحریک باندازه قوه صغیر گردد و با ضعف آلت قوه و حاجت هر چند قوی باشند تحریک
باندازه قابلیت آلت صغیر گردد و هر گاه حاجت بسیار باشد و قوه و آلت سالم دم زدن عظیم بود و در کار
حاجت بیشتر گردد هم باد فرا باقی دم زدن سریع شود و چون احتیاج بغایت رسد متواتر شود و باشد از ضعف قوه و قلت
آلت باشد حاجت در تواتر افزاید و صغیر بوده باشد که قوه تحمل کند و بطی و عظیم شود و باشد در متفاوت بود
و با لجمله تغیر نفس در اکثر احوال شبیه بود به نبض و از حرکات سینه و پوست شکم و منخرین در آمدن و بر آمدن هوا و شش
و بر دل نفخ و عدم آن تمامی کیفیات نفس را میتوان شناخت و سبب دم زدنهای مختلف و ناطبیعی و دلالات آنها جمع
شور تب بیان کرده والله تعالی اعلم **اما دلالات بول** بدانکه بول از رقیق و تغیره مانند چون فضله هضم کبدی و عروق است
و که از آن در گرده و مثانه رسد و در انموضع سر نگی دارد و پس بالذات خبر دهنده بود از حال آن اعضا و مجاری
و میتواند خبر دهد از حال اخلاطی که در آن اعضا و مجاری با آن مختلط بوده اند و بواسطه اینها از دیگر احوال بدن
از امزجه و کیفیت اعضا خبر دهد و اشهاد دلیل اظهر بود و دلیل طبیعی مرکب بود از مائیتی غالبه که از کبد و
کلیه و مثانه منحدر گشته و از قبیل آثار اخلاط و از ثقلی که از عروق رسته با آب بر جمع کرده و آن گاهی
در ته آب نشسته و گاهی بر سر آب ایستد و گاهی در میان آب قرار یابد و جدا از رسوب گویند جهة فاعلیت
ترتیب و حالات کلیه بول به انقسام و حالش ادله او گویند که حکم مستقر او هفت حالت بود **دوم الحالات** رنگ در بول بود
و اصول رنگهای آن چهار است بعد و مناسبت اخلاط اربعه زرد و سرخ و سیاه و سفید و از ترکیب اینها
رنگهای بسیار پدید آید و هر یکی از این بسایط را چند مرتبه است و اما مراتب زرد و شش است **یکی** تبنی است
که مشابه است برنگ کاه یعنی ماهی که از کاه رنگ جدا شود بعد از مرور و معتدل و سبب این در اکثر اوقات
برد مزاج بود که صفرا کم متولد شود و قصور هضم اثر او لازم باشد و گاه باشد که با برد المزاج را ضعف بسیار بیماری بول
میل نموده باین اسم گشته باشد و رنگ آن را کم باشد و گاه بود که تحرر و در زد و از جهة سیر صفرا کیاب دهد
رنگ بلا خلیص بود **دوم** ترجی است که شبیه است برنگ پوست ترنج و سبب آن اعتدال حرارت و برودت مزاج
بود و اصحاب تراکه صفرا اعتدال لایق و بجای هضم اثر او لایق بود و لکن اگر بقوام رقیق باشد هنوز در اخلاط

ابتدا دلالات قارورة

ناگوار بود که و خاصی باقی بود و چنین دان لکنه ان است که قطعی از صفرا الاحمر است که به مثانه منصب شود و زرد زیره مثانه
و دلالت بول رابفرح بیاد کلماند از فساد دل است و بر فرح ان مبادرت نماید و مخالط ان صفرا ان صنف و چه سیم اشقر است
که زردی ان اندکی مایل بسرخی و در اقشا بود و سبب ان زیادتی حرارت و غلبه صفرا بود چهارم نارنجی است که حمره
ان بیشتر از اشقر است و سبب ان افراط حرارت بود پنجم ناری است که برنگ ناری است که از زعفران گیرند و سرخی
وی زیاده از نارنجی بود و شعله ان مانند شعاع اتش و سبب ان شدت حرارت بود ششم سرخ ناصع است
که بول شعر زعفران بود و سرخی ان زیاده از ناری باشد و سبب ان شدت حرارت و غلبه صفرا باشد
و جالینوس بول بجهت معتدل اترجی یافته است که میان نارنجی و ناری باشد و شیخ بول اترجی را یافته است و محمد
زکریا میگوید که بسیار دیدم که روز اول بحران بدید امد بول اترجی بود و در رکاب مانده و بیشتر از روز چهارم
هلاک شده و بدانچه میگوید که مرا بتجربه معلوم شده که اندر اب زرد حرارت بیشتر است از ان اندر اب
سرخ دانند رمایل بسرخی و اشقر در افشار اکثر از جمله یافته است و بعد از ان ترنجی را و انچه مایل بسرخی است
خرد دانها فرد و حق ان است که انچه با اشراق و شعاع نزدیکتر بود دلیل است که از جمله الوان بود و چه اشراق نباشد
الا از حدت و حرارت صفرا اما مراتب سرخ چهار است یکی اصهب است که هنوز تمام سرخ نشده باشد
حمره و شقره است و سبب ان در اکثر حال غلبه حرارت بود لیکن انچه از ترا کم صفرا محض باشد سرخی ان
بیشتر بود که با انچه اندر فرد حدت دم حاصل شده باشد زیرا که سرخی صفرا زیاده بود از سرخی خون دوم
وردی است که بول گل سرخ بود و سبب ان غالب غلبه خون باشد و حرارت اقل از حرارت اصهب
سیوم اقتم است یعنی اغبر که حمرت ان بسیاهی و غبری مایل بود چون رنگ پشت بازی و سبب ان غالب غلبه
خون بود اما نه بود و حرارت بیشتر از حرارت وردی و با سبیل عفن بود و حرارت اقل از مرتبه اول
چهارم سرخ قاتم است برنگ خون طبیعی بود و سبب ان نیز در اکثر حال غلبه خون و کثرت حرارت
بود و بسیار باشد که سرخی بول بسبب ضعف کبد و یا گرده و یا عروق و یا ریش مجاری و یا انچه ورم
دسته و عفونت خلط بدید اید و انچه از ضعف کبد باشد بانچه مانند گوشت خام در ان شسته باشند
مراتب سیاه نیز چهار است اول مایل بزردیست و سبب ان سوخته شدن صفرا یا خون بود و سبقت بدی وی
شاهد ان باشد دوم مایل بسرخی است و سبب ان غلبه خون سوداوی باشد سیوم مایل بسبزیست
و سبب ان غلبه سودای صرف بود چهارم مایل بسفیدیست و سبب ان سودای بلغمی است که بحمود ماده بلغم کار

کشته و مدام بوی دفعه ان شاهد ان باشد و دفعه انچه ضعف دل بود خاصه که بر ارکاب مانده و گاه باشد که در حال
بحران بول سیاه شود و سبب حرکت خلط سوداوی از جوشش طبیعت در وقت بحران و علامات ان شاهد وی
بود و گاه باشد که از فرو بردن حرارت غریزی بول سیاه شود و ضعف کامل شاهد ان بود و اما
مراتب سفید دو است اول سفید حقیقی که چون شیر بود و سبب ان غالبا یا غلبه بلغم بود یا برودت
غالبه و غلظت و مخاطیت شاهد این دو بود و یا که احتباس به و شرعه بحرانی غالب و وجود ان در قارور
شاهد ان بود و یا که احتباس اعضا اصلیه از بول شاهد ان بود دوم سفیدی مجازی که مع رقت
باشد بوری به مفرق بصر چون کاغذ سفید و سبب ان غالبا یا عدم تصرف طبیعت بود در اب که به رد ان
و در باچال فرح طبیعی شاید و در سن دیا سده باشد که منع نفوذ صابغ کند در قرحه این همه دلیل بود و
گاه باشد که سبب ... سوده به باغ بول سفید شود و این در امراض گرم با اختلاط عقل افتد و گاه
باشد که سبب بحران مرض عظیم بول سفید شود چه ماده با در ارمنه خ گردد و گاه باشد
که ریش مثانه و ولادت بول دلیل سفید شود و حتی لطارم بدان شاهد بود و گاه باشد که سبب حدوث
سنگ بول سفید شود و گاه باشد که بسبب گرمی گرده و در دفع کردن ان است بول سفید
شود و ضعف و مانند نیز شاهد ان باشد و اما رنگهای مرکب ظاهرا ده است اول فستقی است و سبب
ان احتراق صفرا بود دوم کراثی است و سبب ان زیادتی احتراق صفرا است سیم زنگاری ...
ان شدت احتراق صفرا است و افراط حرارت خود جمله را لازم است چهارم اسمانی که دلالت
و سبب ان برودت انجماد ماده بود و یا خوردن زهری پنجم سبز تنگ است و سبب ان برودت
انجماد و خطا باشد ششم زیتی است که شبیه بود به روغن زیت و یا شبیه بقوام ان گر به تحلیل بود دهان
از چربی بخار شود و سبب ان که احتباس عضوی از کثرت حرارت و یا استفراغ ماده چرب بود
و بسیار باشد که از کثرت جماع و در ان چربی پدید اید غلبه هفتم از غواشی است و سبب ان حرارت
مزاج صفرا و سودا باشد هشتم که رات که شبیه به لون و قوام شراب کهنه و سبب ان امالی
است و یا جمره باشد نهم که رهت که شبیه لون و قوام نخود اب باشد و باعث ان نیز علت
هم نفوذ شد دهم ... است که گوشت شسته مانده و باعث ان نیز معلوم شد و بر اذکیا
مخفی نماند که حکم بول الوان اسباب کلی صحیح آید که لون بواسطه صابغی از خارج وارد نشده باشد

چنانچه مثلا خوردن زعفران و صبر و خیارشنبر زرد و چوبه و شراب کهن ابوال را زرد کند و خوردن تربا بر انکه خوردن
انجامه ابوال را سیاه کند و تیره و لیس جنان است و بار آن سرخ کند و حیض و نفاس مخالطه او را سرخ کند و همچنین خوردن
ریواس و شراب در اکثر حالات ابوال را خوب و مایل به زرد و بسیار خوردن آب و ترک جماع را اکثر
و سفید کند افعال متعب و کثرت و احتباس بول این ابوال را برده مایل سازد واما حالت ثانیه قوام بول
بود و این بر سه قسم است رقیق و غلیظ و معتدل اما سبب رقت قوام عدم نضج بود و چه در صحت و چه در
مرض و یا ضعف کرده و یا مجاری بول که جذب کند یا مزاج صفرا یا سردی که مزاج و میل مواد
کنند مجاری و استفراغ رطوبات رقیقه و اما سبب غلظ یا عدم نضج باشد و تقدم بول
اخلاط شاهد ان بود و یا غلبه خلط و امتلا بود و یا پخته شدن خلطی بر رقت غلظ و دفع طبیعت اکراه
بود و عدم تقدم بول غلیظ شاهد ان بود و یا ضعف و بطلان حرارت باشد و اما سبب اعتدال
قوام نضج ماده باشد چه در صحت و چه در مرض واما حالت ثالثه صفا و کدورت بول و تمیز
ان بود و اما سبب صفا نضج ماده بود و تابع بود اعتدال و استوای قوام و سکون و تمیز
اخلاط و اما سبب کدورت عدم نضج بود و یا شکل ماده ریحی ان بود و ابخرای ارضیه را
که می لطافت است نگذارد که متمیز گردد و تیره و در اوایل آنرا گاه باشد سبب کدورت
سقوط قوه بود و تحریک مورث حرارت غریزی و گاه بود سبب آن در حمی بود و ظلمی و گاه بود که
سبب کدورت سقوط قوه بود و ان بدی هضم باشد که سبب ... اجزاء غذا
متمیز گردد و فرق میان غلیظ و کدر آن بود که غلیظ مستوی القوام باشد و کدر مختلف القوام
و گاه بود که غلظ منع نفوذ بصر کند همچنانچه مرض کند ... منع نفوذ بصر و تعریف وی
بود و تفتیش متصف شوند شدن و سبب توسط کدورت ... اسباب ان در ابتدا نضج است
واما حالت رابعه بوی بول باشد و این هشت قسم بود اول بی بو است و سبب آن یا سردی
مزاج و خامی اخلاط بود و عدم تقدم تب و حمی شاهد آن بود و یا سقوط قوه و عجز طبیعت
از مقاومت با مرض و تقدم تب و بقای حرارت شاهد آن بود دوم منتن یعنی گنده
بوی و سبب ان یا عفونت غالبه بود در غیر دق یا حدوث قرحه در مجاری و تقدم اثار
نضج و علامت قرحه شاهد آن بود سوم ترش بوی است و سبب ان استیلای حرارت غریبه

بود جهت عجز و ضعف تن و قوی و قصور مراعات و کوشش بسیار ایشان را که در وقت شیر اطفال را منع باید
کردن مادام که از افراط آن مضرتی عظیم نباشد زیرا که معده ایشان بسیار پاک نشود و زود هضم
نشود و خوب حیالند و دیدم چه بسا که افراط بکرد و ملامت ... پستان و حوالی آن ... می مالند
آلوده بکرد و طفل را زان می گیرد باشد و بوی آن می شنیده و قی کم جسته و بسیاری قی کردن ایشان و قطع آن
تا چهار ماه بود و بعد از آن علاج افراط لازم بود و باید ... طفل را چو زاده ... بمکند و اگر
می طلبیده باشد شیر جوان دوشند و نرم کنند اگر گاه ریخ نماید ... سینهای گوش و چشم او را ...
نگه دارند و اگر پلک بهم چسبیده باشد شیر دوشیده از نرم سازند و پاک کنند و هر روز ...
او را جهت حفظ صحت چشم و قوه باصره مفید بود و بعد چهار روز چند ... طفل را ... باید
باید و کسی ... کند و ... در دست و پای ... باید
و ... بجنبد و ... و بعضی ... ایشان را جهت منع مضرت چشم
و ... کوش کنند ... ایشان و دفع مضرات ... که
لازم بود و این ... ایشان که ... شیر دو دل ...
طفل ... و ... و ... مضر بود زیرا که ...
ایشان را قوه هضم ... ازان نباشد و اعضای ایشان هنوز پرورده نشده باشد و ...
بود و بعد از غذا ... حرارت ... مضر ... ضعف ... و مناسب ان
که تو ... قبل از ... غذا ... اول ... باید ...
... شیر ... کرده باشد و ... غذا ... افزایند ... شیر دادن ... کنند
تا از ترک ... غذای لطیف ... ایشان ... کنند
... شده ... ایشان ... شود و ... لخطه ... ازان ...
و چون اطفال ... عظیم باشد ... ایشان ...
باید کردن ... پستان ... تا ازان خالف ... غیر ... اند ...
از طعم ان ... عظیم ... فراق ان ... آنچه ... مضرت کند ...
... مشغول دارند ... روز ... شیر خوردن ... جهت ... باشد ...

شیر دهند و روز طعام دهند چه اگر از شیر نوستنی گردد آنگاه تمام باز گیرند و اگر بدان عادت شد اگر گرسنه شود

چیزی مناسب دهند و آن مقدار که در روده در رود و در آنچه طعام هضم شود از معده او بگذرد آنگاه اگر خواب خواهد کند

و چون تشنه شود در شب آب دهند و اگر از شیرین کاری لب نگاه دارند بهتر باشد و غذای طفل [illegible]

متفرق و چند نوبت باید چنانچه طلب کنند و اگر شغل یاری بدان [illegible] باید نمودن

[illegible] محتاج غذا باشد از عادت خوردن ایشان [illegible]

مناسب دایان خوش و ترغیبات علامات شغلها باید داشت تا [illegible] بهترین [illegible] از شیر باز

گرفتن بهار و پاییز است و اگر ضرورت بود در اواخر زمستان و اواخر تابستان نیز توان اما در هر دو فصل

صیفی و شتوی مضر بود چه در تابستان اسهال عظیم بود و در زمستان بجهت [illegible] تشنگی و شرب آب سرد

سرد معده [illegible] هضم و غیره پیدا کند و مضرت تابستان بیشتر باشد و اگر بجهت ضرورتی در تابستان از شیر باز گیرند باید که

چیزها که در تسکین عطش باشد و اندک باید که قلیل خنک کرده هر ساعت برا دهند چون آب و دوغ شیرین و آب

تخم خیار [illegible]

مناسب بود [illegible] دوغ قاتق کرده و مرغ جوان کباب کرده [illegible]

و مرغ [illegible] بهتر بود [illegible] با گوشت و مرغ و اندک [illegible] نیکو بود [illegible] بسیار

و شیرینی و حلویات [illegible] در میان دوغ [illegible]

سرد کرده [illegible] نیکو بود و اگر در زمستان از شیر باز گیرند باید که غذاهای گرم کرده [illegible]

دهند و از چیزهای خوردنی سرد [illegible] و شیر برنج غذا نیکو بود [illegible]

و گوشت [illegible] که در گرما [illegible] و خربزه و شفتالو [illegible]

مناسب آید و در سرما انار شیرین و سیب شیرین و امرود شیرین نیکو بود [illegible]

[illegible] اطفال و جوانان باید کردن [illegible]

[illegible] باید کردن و رضا او [illegible]

[illegible]

[illegible] تا از آفات [illegible]

[illegible] و حرارت محفوظ باشد [illegible] جهت تقویت معده و سپس جهت تقویت دل

[illegible]

بسیار است زیرا که معده [illegible] و اخلاط [illegible] از خواب [illegible]

حرکت آغاز کردند چنان است که [illegible] و سر آن [illegible]

کند دماغ را [illegible] چیزی [illegible] معده [illegible] رطوبات فاسده [illegible] اخلاط بدان [illegible]

و طبع [illegible] و بخارات [illegible] آب [illegible] طبع [illegible]

اندک است [illegible] رطوبات [illegible] معده [illegible]

این تدبیر [illegible] صفرا [illegible] معده در حرکت [illegible] و اگر [illegible] تفاوت فاحش [illegible]

نیکو بود و این تدبیر در معالجات [illegible] بسیار بکار آید [illegible] تغیر کیفیات [illegible]

طبع است بجهت اختلافات [illegible] اخلاط [illegible] طبیعت [illegible]

اغذیه و اشربه [illegible] و مخالف خود است پس در هر فصل غذائی [illegible] مناسب [illegible]

[illegible] در بهار [illegible] حرکت اخلاط [illegible] گرمی و تری هوا غذای [illegible]

رقیق و قلیل [illegible] و دوغ و گوشت بره و [illegible]

بهاری چون [illegible]

گران نباشد و [illegible] از طعام و شراب بود [illegible] معده [illegible]

و در صیف [illegible] اخلاط [illegible] صفرا است [illegible] گرمی [illegible] هوا غذاهای خنک [illegible]

کرده [illegible] و غیره [illegible] چون [illegible] و دوغ [illegible] سرد کرده [illegible]

قاتق [illegible] میوهای [illegible] چون [illegible] و شفتالو و انار [illegible]

در وقت [illegible] مناسب باشد [illegible] ضعف [illegible] حرارت [illegible] ضعف دل

و قوی [illegible] هوای گرم غذا [illegible] مردم [illegible]

فصد [illegible] گرمای [illegible] و [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

و در خریف [illegible] سردی [illegible] هوا غذاهای نرم و چرب [illegible]

[illegible] باید [illegible] و [illegible] طبع است [illegible]

و بعضی میوها چون خربزه و انگور شیرین و انجیر و امرود و سیب شیرین و انار و امثال اینها [illegible]

سکو بود و در زمستان برخلاف ان سام و حقن ابخره و تولد بلغم و قرار و جمود مواد است لهذا سردی و تری هوا
غذای غلیظ و گرم کرده [illegible] خورند چون هریسه و کلیا و چنگال و قیمه برنج با زعفران و در تابستان آن وجوه
هضم چون سبب کثرت حرارت در دل نیکو بود و از هضم آنها عاجز نباید [illegible] بعد العاده و اگر چه عادت را
در اکثر فصول هضم آنها تواند ولیکن در فصل بهتر و انفع بود و شرطی [illegible] و در فصول جهت ترقیق و عدم
محدثه زاید و در معده مناسب اکثر و حق آن [illegible] در جمیع فصول [illegible] مقابله هوای الفصل کرد
اگرچه معتاد باشند [illegible] این رعایت بمنزله علاجی بود مر آن مقابله هوا را
مر آنکه چنانچه در غذا مراعات فصول لازم است مراعات شبانه روزی نیز لازم بود چنانچه در طرف صباح که در محل
حرکت صفرا است [illegible] سریع الهضم خورند و در جانب شب از محل حرکت دم است مقویات
و مصفیات دم خورند و در طرف آخر روز و اول شب [illegible] حرکت بلغم و سودا است مقطعات
و ملطفات و معده [illegible] خورند والله اعلم   دوای مقوی [illegible]
تقویت اجزاء اصلیه بدن و حفظ جمیع قوتها و منع حرارت و رطوبت غریزی از تحلیل [illegible]
بکیفیات مغیره طبیعت از وارد [illegible] خارجی و داخلی نماید و شرح ادویه مقویه و بعضی از طرق ترکیب
انها در باب تراکیب و سموم [illegible] ان شاء الله العزیز بالجمله رعایت [illegible] مقوی بعد از رعایت [illegible] تدریجی
و عدم استعمال ضد آن قبل العاده [illegible] استعمال در وقت مناسب و عدم افراط و تفریط و عدم امور
عنیفه مغیره طبع و عدم استعمال محرکات شدیده [illegible] و عدم استعمال در [illegible] تحللات مفرطه و اشباه اینها
باید کردن   خواب و بیداری که لابد است جهت آسایش تن و دماغ و قوی و تدبیر مهمات بدنی
و تدبیر [illegible] و رعایت آن چنان باید کرد [illegible] خواب طبیعی [illegible] تا هضم
خون و غیره نیکو [illegible] راحت باشد و خواب [illegible] را دفع نکند [illegible] و بیدار
روز [illegible] عادت [illegible] زیرا که شب بجهت تاریکی و سکون [illegible] حواس [illegible]
چون شب [illegible] حرارت [illegible] در خواب [illegible]
مناسب اوضاع سماوی و جری عادت طبیعی [illegible] حواس و اخلاط در طرف شب بیشتر باشد و [illegible]
که مدت لیل و نهار   [illegible] احتیاج طبع است و مدت خواب کمتر از بیداری باید
زیرا که در خواب حرارت بدرون [illegible] جهت [illegible]

دیده

و زیاده بران سبب تحریک حرارت طبیعی و اختلاط گردد و نیز ابخره رطبه را از اغذیه در حالت
نوم بدماغ متصاعد [illegible] آسایش [illegible] راحت یابد چون زیاده واقع شود [illegible]
اخلاط و رطوبات [illegible] معده [illegible] منجذب شده بدماغ صعود کند و [illegible] رساند و مع ذلک [illegible]
رطوبات اصلیه [illegible] و تحلیل روح نیز واقع شود و از اینجا [illegible] گردد [illegible] بدن و احتیاج بغذا
و خواب نشاید کردن [illegible] خواب بیشتر فایده دهد [illegible] بیداری زیرا که
اعضا [illegible] آسایش [illegible] تن [illegible] خون
[illegible] بود [illegible] بیداری چون [illegible] طبیعت را [illegible] اعتدال آورد و از اینجا [illegible] گردد
[illegible] تحلیل روح و ضعف قوی بغایت حادث گردد و [illegible] بود و [illegible]
طعام گرم و خشک و غلیظ چون کبابها [illegible] و خشک و غلیظ چون [illegible]
[illegible] محتاج آب بود خواب نباید کردن [illegible] حرارت [illegible] طعام با حرارت غالبه
جهت [illegible] رطوبات بدن زیاده از حد [illegible] طعام در معده [illegible]
[illegible] طعام از [illegible] معده فرو شود نباید خفت تا هضم [illegible] گردد و اگر [illegible]
و خواب [illegible] چند قدم حرکت کند [illegible] جهت [illegible] قبل از آنکه از طعام [illegible]
معده [illegible] بر جانب راست باید خفت تا غذا [illegible] معده قرار یابد [illegible]
[illegible] و بعد از آن بر جانب چپ باید خفت [illegible] حرارت [illegible] معده
[illegible] حرارت معده [illegible] غذا [illegible] معده نیکو تمام کند [illegible]
راست [illegible] جالینوس [illegible] بود [illegible]
جهت [illegible] حرارت [illegible] معده [illegible] باشد که در هضم
[illegible] محتاج باشد [illegible] جهت [illegible] فضول بطرف [illegible]
و [illegible] نفس و غیره از جانب پیش و [illegible] وقوع کابوس و سکته و فالج [illegible]
[illegible] و غیره بود [illegible] جهت ضعف اعصاب [illegible] اعضا [illegible]
[illegible] بر خلاف این [illegible] باید کرد [illegible] مردم [illegible] خصوص [illegible]
[illegible] در خواب خیال [illegible] شخص [illegible] ایشان را [illegible] بر سینه

از جمله یا بجواله که او در اخته کنه و یا الحیات کرا نمیکند و ادخال هر سخن که به دیباحرکتی کند و دفع ان از جهت نماید و بنوازد
و عاجز مانند از مثل آن و شهادت این نسبت حقیقی آنکه او به بود در مجاری دماغ بواسطه این حیاتست و در کار این
نیز های نوع حالتی مشاهده کرده و حرکت نفسی بر اثر در این وضع واقع شود اما بر حیات دیگر اکثر بر موضع
عادت کرده باشند تغیر آن جهت نفع و هضم و احتیاج باشد بمرا بکاه بسبب کثرت میل مواد و سبک جانب قعر
اعضاء در اطراف بر اکثر گردد و حیات خلقت تغیر شود چنانچه در الحقاف ساید لت بلاکاه بود در اطراف
اعضاء و داخله از زکات چون حرکت دیر زود در معده بسبب میل مواد و آنکه قوی تر گردد و از جانب مخالف
ضعیف تر آن هنگام تغیر آن عادت واجب بوده و قطع نظر از اینها عادت بجای این حیات سبب بوده تا به
وجه به نزار راحت رسد و مخل حالتهای بلند دلیت نیز و باید مر دو عضو غلبی دفعا نطخ خواب کمند تا جواب
نیکو بود و حسن معرفت رساند و قوای النفسانی رعایت حرکات و سکنات بدنی لازم است
جهت تدبیر حیات مزاج و دفع فضلات اغذیه معده واد دل طبیعت برکند ازک تا فائض حرارت
غریزی تحریک اعضا و جهت آسایش طبع تعقد تحلیل زاید نقرد حجاب با فقش برای تصرف در رطوب
و تدبیر اهم چنان بود هر ریاضت حرکه بعد الهضم و قبل از ضوم تام واقع شود تا ضخ و تحلیل معتدل افتد
در هر دو حال مخالف مذکور سکون لازم بود و هر حرکه متعب معتاد و شغل گردد وا سکته و تقطیع
از آن نشاید نمیکند و رنگ روی افروخته میشود و عرق میشود و ماندگی و کاهلی از آن در تن باید و از آن
عرق راحت و خفت باید نیکو بود و چون طبیع از آن بیرکند و با وجود ماده تکلیف در آن کرد و شرع
میکند و عرق و تحلیلات زیاده میشود و در عضوی و ماندگی در بیابد سکون واجب بود چه حرارت
غریزی اگرچه از حرکت برجی افروزد و تاثیر خود تمام میکند و فضلات العرق و غیره دفع سازد
زنار از افراط ان رطوبات بدن در وح و هم حرارت غریزی تحلیل مفرط بیابند و از آن اعیان
واضح گردد که در علی اگرچه هوا وقت و آسایش بهتر و سلامت تر بود در حکم هوا حرکه در بیایست
و در حالی احتیاج با خراج دل و غایط و امثال ان حرکت متعب نشود و در دل و تحمیل و در دو
عظیم زدن و امثال اینها اشتباه کردن اهم بکی فضلات و قصور عضو باشد باشد و باید
که نعم از تناول ادویه قوت تقویه تا دواکه اعضا و تمام حاصل نشده باشد حرکات متعب نکنند
تا بواسطه کثرت حرارت و تحلیلات و غفلت طبع از باز نوشیدن با قوه دوا افتادی گذار مزاج

بره

بره نباید و به او از سهلات و در حالی ضعف قوی و در اعضا هم سکون از قبیل لازم بود زیرا که از قبیل بیم بود که
روح میل به تحلیل غیر رود و با قصور عضوی واقع شود اگرچه معتاد بدان باشند و ذلک اعضا اگرچه از ریاضات
کرا دفع رفت بعضی لعهات تجدید را [illegible] کننده ضعیف و مقوی بدن است جهت جذب مواد صالح و نفوذ
چنانچه مشاهدات از مردم علامت و لکن میکنند که فربه میشوند از افراط اهتمام نظر بر وجهه ریاضات تحلیل
معتد هر عضو را که ریاضتی قوی فرماید و قوه او در افعال زیاده گردد و حصول ورزش معتاد و چنانچه
معتد از فعل که از آن حرکت حاصل در شرایستی شدن سهولت صادر گردد و سخاوت عرقهای مثل بزرگی
ریاضت قوت میابد چون حافظه از کثرت حفظ و مفکره از کثرت فکر و مخیله از کثرت حساب و امثال
اینها و سبب جمله کثرت تقه روح و حرارت غریزی است بدان عضو و تحلیل ان قوه بسبب دوام یا گشت
چنانکه مقتضای اهتمام طبیعت است و هر عضو را ریاضتی است خاصه بدو چنانکه سینه را و حنجره را خواندن
و چشم را دیدن و گوش را شنیدن و ذائقه را چشیدن و شامه را بوئیدن و علی هذا القیاس در باب
و در جمله ریاضات ترکیب توقف از ریح جابیه از تدبیر اکثر و از ضعف با قوی تا معده قوه و جهت راه حفظ است
والا مضرت ان تکلیف و قوی و اخلاط رسد چنانچه بتقریب معلوم گردد دانسته انه قالی ریاضت
حرکات و سکنات قوای نفسانیه که موقوف علیها باشد بر حرکات و سکنات بدنی را اعمال باید از
افراط و تفریط و ملاحظه جهت اعتدال اینها که علی نحو حرارت از آن است نفس را انعکاس و مرتباطی با زنم
و حسب با اعتدال اینها انتظام حرکات بدنی و اعتدال مزاج مختلف و هر گاه در قوای نفسانی
در صور و کیفیات ادراک حسنه از تمام امور ناقصه ملایمه و یا مناسب و متنافره واقع شود نفس را تعلق آن
ادراکات و انفعالات کیفیتی چند عارض میگردد که از اعراض نفسانی خوانند چون غم و شادی و
و فرح و عالت و خجالت و غیره چنانکه در حکمت مبین است و بعضی تقه و تحریک قوی در هر جانب
بر وجهی میکنند چنانکه در غم و خوف از ادراک منافر حاصل میگردد توجه قوه بسوی داخل و جانب
درون و در عشق بیرون میآید هر اعضه و در غضب و طلب از او ادراک منافر در اول و ایلام
در دوم حاصل میگردد توجه قوه حیوانی بجانب خارج و ظاهر اعضا میفرماید
و در خجلت و ترس بغیر اهتمام که از ادراک هر دو حالت مذکوره معا حاصل میگردد توجه بسرعت
بجانبین میفرماید و بلاشک در هر دو حالت روح حیوانی حادث قوت بالای تحرک جو

وچون روح جوهر لطیف سهل التحلل است و متحرک و محرک او کاهی مراهم منبسط شود و صاحبه لطیفه او محتاج بود
روح و حامل حرارت غریزیست و در دل مرتب اوست و بدل ما یتحلل او دیکر و مرانیه با او متوجه شود
وچون در این دو حالت افراط واقع شود هلاکت مترتب با حالتی ناطبیعی دست دهد زیرا که حالت اولی از افراط
قبض سبب ... طبع از منافر و حفظ روح از ان هم کشیده شود و روح با انچه مذکور شد دور دل
محتقن کردند و این حتقن چون دفعی و قوی واقع شود حرارت زاید و تحلیل روح کند اما کاه بود که حس
و حرکت جهت حقن حار باطل کردد و غشی افتد و کاه بود که روح حار الزم سازد و کرمی ناطبیعی و ازدران حمی
تولد کند و اما در حالت ثانیه سبب تقرب روح بملایم و میل ان و ما لعارض با منافر و توجه بدفع ان افواه
دل کشاده تر کردد جهة اخراج روح و روح با انچه مذکور شد بظاهر تن مایل کردد و این اکر حال دفعی
و قوی واقع باشد قلیلی که در اعضاء رئیسه باقی مانده بود جهت منع خلا و برای حفظ متحلل شود و چون
مدد نیابد ضعیف کردد و باطن را کرم نتواند داشت و باطن سرد شود و انچه بظاهر متوجه کرده بود هم بجهة
مدد نیافتن بتحلیل رود و هم ... واقع شود و حرارت دفعی و ضعیف واقع باشد تکلیف تام واقع شود و لکن
فی الجمله برد ظاهر و باطن و ضعف روح و قبض پدید اید و غشی افتد و تا بدید ... کرم شود و حمی یوم پدید
اید و اضطراب دل در حین ادراک اهوال و اشواق محسوس است و در سایر کیفیات نفسانی همچنین
از افراط تغیرات مزاج و اختلال طور حیات ... معلوم است و اما افراط سکون قوی ... لطیف
اعراض است چون موجب تکثیف روح است سبب قلة تحلیلات ... بروی انکه غلظ دم
که ماده روح است بجهة قلة حرکة منفذ و کثافت اغذیه و همچنین منع جمود حرارت و ... افعال و قوی
بود و ممکن که روح بجهت غلظ حرکت و اشتیاق ... تواند و کرمی ناطبیعی پدید اید که حمی
پدید اید و هر کاه این حرکات و سکنات بر وجه اعتدال واقع شود در جمیع این افات محفوظ بود
و انتخاب ملکات فاضله که تهذیب اخلاق است میسر کردد و شرح ان در کتب اخلاق مسطور است

دفع و رفع فضلات ... در تن و حبس انها مثل بول و غایط و منی و عرق و مخاط و اوساخ
و موی سر و حرکت تن و رعایت ان چنان باید که هر کاه تقاضای غایط و بول بکند و دفع کنند
چه از تکاهل ان انها هم قولنج و حبس بول و اکثر ... انها باشد چنانچه بتقریب معلوم کردد و باید که
تقاضا برنیاید خواست تا در حین دفع طبیعت بیکار ... و ناقص نشود و چون غذا نه باشد مایل

اخراج

۵۲

اخراج بعنف نباید کردن تا طبیع را وجه غذا عادت کرده و نیز نباید که مواد دیگر ضرورت ...
الات میل کند و از ان حشتی چون ورم و غیره تولد کند و بر وجه غذا عادت حصر باید کرد و ...
تا طبع ان را فراموش کند و ان ماده منفذ نجوید ... و اکر در این حالت ریاضتی مرغوب کنند تا زود
ترکیب ماده شود و اولی بود باید که اخراج بول و غایط ... بر وطن اقتضا مکند و از برای خروج
مهیا شده ... و در همه کار ... و بقا بار ... کنند که از انها مضرت بمجاری رسد جهة ...
یا در غیر محل خود از ترشحهای بول و غایط و ... مضر بود و در حین اخراج بجهت انداد ...
اعضا ... و همین مقدار شفقت طمع نماید و بول در سوراخ ... که مبادا ... که مادر
دی باشد ... در ... ضای ... سری چون ... وانه بار ...
و ... در ... و ... ان ... که ...
ما که در ... ایشان ... اوقات ... بود ... طبیعی تن ... و در ... باشد جهة قوه معده و ...
... اکرچه ... که ... اغذیه ... باشد و ... جماع ... بود و ...
باشد ... و حفظ منی عادت باید کردن زیرا که تولد منی از ... است که مهیا شده جهة
تغذیه اعضای رئیسه که دل و دماغ و ... و ... غذای انها است ضعف انها کردد و ...
ان تقوی و دیگر اعضا رسد و از انچه ... که از اخراج بسیار خون ... ضعف کنند که از ...
اندک منی ... صادق بود ... افراط ... از خارج و ... منی ... باشد و طبیعت ...
دفع ان ... اخراج ... لازم بود ... ان مباشرت ... که ... طبیعت ...
... و لذت ... مکند ... فرح تقویت قوی و انتعاش حرارت غریزی ... و مع ذلک
... مبالغه ... که ... ان حرارت روح و ... ضعف تن ... و انکه معتاد بوده
مباشرت ... ان افراط ... و ... بدید اید و ممکن که منی در اوعیه و مجاری
منجمد کردد و ... متعفن شود و ... ان ... دل و دماغ و در ... رسد و ...
رعشه و خفقان و ... و مالیخولیا ... و ... و صداع ...
بدید اید و ... معتاد ... باشد و از جماع ... و ... معتاد ... مباشرت ...
باشند و ... ازان دور ... و از جماع ... حذر کنند ... از ... لذات ... باشد

که ماده رادیه با حلیل منجذب شود و سبب فساد کلیه و جگر و حجر ریح گردد و مراتب امراض از این حرارت بیشتر ورزد که
افتد و جمعی کثیر را دیده‌ام که از جهت حجامت با فرج الکتف دارند که با ایشان جمع شده بود و چون اکثر فرو رفته و رفع یابد
مرض الکتف پیدا کرده‌اند با وجه که این مرض سریع السرایت است در خلال بدن و امتلاء معده و عروق حاجات مفرد
جهت حدوث پس ضعف حرارت غریزی و سقوط قوه در اول و انصباب مواد بر اعضا حدوث شده و ضعف
اعضا در آن با ناتکی عزیز رفع بیشتر بود و در حال اخراج منی حبس بعضی نشاید کردن و باید که اشتها تا آنچه طبع تقاضا
آن بکند بکند تا از ماندن بقایای آن در مجاری فاسدی نشود و در حبس تقاضای بول و غایط استفراغ منی
مضر بود مجاری و قوی بواسطه تدافع لذت و دفعه و اخراج منی انقطار آن را از دون راحت میرسد و استسقا
و سفای حواس و میل استراحت مزاران واقع شود بسیار ضرر کند و چون بخلاف این بود سخت مضر بود و بعضی از شفای
نافعه و عصاره جماع در مطولات مذکور است و قوه مزاج و سن و عادت باید نسبت با آنکه غذا با آن امری در وضع و بخور است
دلکه غذا با آن شده است و در از عمر هم بسیار رواقعه و اخراج عرق بریاضات و حرارات فصل و اهل حفظ صحت
و معتدل مزاج و آنچه حمام داد و دیده تحلیل بر او لقمها واقع شود عنفی بود و داخل علاج بود و دا اعتدال
آنکه مفید و مطلوب باشد [illegible] حرکات [illegible] بود و [illegible] آنچه در بدن جمع شود اخراج آن بدمیدن
کردن که آسان تر بود و در راه نفس کشاده گردد و اگر فضله در دماغ بود و کمال استفراغ آن هم مید
و آنچه براه نفس باز گشته و از دهن براه [illegible] بینی را [illegible] و آنچه بکام اقرب بود و خروج
آن از راه دهن اسهل باشد و در بینی و میدان و غیره عطسه باید کردن [illegible] و تفرق الفضلات
و حوالی دماغ واقع شود و در حال فرو بردن طعام و آب و غیره نشاید بینی و میدان [illegible] بود
چیزی منفذ بینی جهد و دخشت کند و مخاطه فرو نباید بردن در حین فضله دماغ است [illegible] آن [illegible] بود اگرچه
بدان [illegible] [illegible] زود دفع باید کردن [illegible] [illegible] [illegible] را [illegible]
[illegible] [illegible] و تدبیر ازاله آن بالجمله اصلاح عضو [illegible] کردن [illegible]
[illegible] پس دفع فضلات از آن نافع بود و منع آن مطلقا مضر بود و [illegible] سر در حمام [illegible] که هوای آن
بقدر گرم باشد زیرا که سری [illegible] است عضو را و چون هوا سرد بود [illegible] آن عضو که سری در گرد
بسته شود مزاج [illegible] طبیعی [illegible] و غیره و در [illegible] نباید [illegible] دماغ [illegible] بود
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و خارش [illegible] نباید و اگر [illegible] باشد [illegible]

اعضا

اند که هیچ از و تر باید ساختن و مالیدن و شستن با لکش باید و اگر احتیاط نگاه داشتن کرده باشد نکرده
جهت حفظ صحت دماغ فاما شستن آن بهر مساجد رفع چرک و غیر آن لازم بود چنانچه دانست و از الهام چرک آن
جهت تفتیح مسام بدن مناسب بود و بیان آن در آنجا است تعقیم افشای این است فی الجمله طرق حفظ
صحت در اذکیا گفتی نماند که این تدابیر سبعه حافظ صحت در مناسبت برودی گرانست سبعه واقع است بهوا از تربت
مشتری و آب از تربت زهره و غذا از تربت آفتاب و دوا مقوی از تربت مریخ و خواب و بیداری
از تربت عطارد و حرکت و سکون از تربت قمر و دفع و حبس فضلات از تربت زحل نظر عالی
زبان و اتباع ایشان بر سایندن مزاج شخص گیت سنهای احوال از اعمر طبیعی خوانند و آن تا صد و بیست
سال بود تا نه حفظ نسبت سنی را از طفولیت و شباب و کهولت و شیخوخه بر آنچه لایق آن سن بود و تعدیل
اسباب ضروریه مذکوره زیرا که تکون حیوان و خصوص آدمی از رطوبتی یافته اند و مقارن آن بود حرارتی
در نضج و تدبیر و دفع فضلات او که دائم تحلیل آن بکند باید همچو تحلیل سراج روغن را و آن رطوبت و
حرارت غریزیست یعنی اصل و ما در زادی که قوام اصل حیوه بدان است و آنچه از رطوبات بدل ما یتحلل
بدن میشود قایم مقام آن رطوبت نشود زیرا که آن رطوبت اصلیه قبل از ورود طبخ در این بدن در ادوار عمر
غذا و منی و رحم پدر و مادر طبخ یافته و طبخ این رطوبات هم در این بدن بود و فقط پس آن رطوبه بر
مقتضای طبیعت بمدت معلوم تحلیل پذیرد و زوال حرارت غریزی که باعث روح حیوانی است منطفی
گردد چنانچه چراغ از خرج شدن روغن و موت طبیعی واجب شود و این بر تقدیر عدم ضعف مزاج اصلی
و منقصات خارجی بود و بحسب استقرار و درین از زمان و این حالت مزاج و ترکیب انسانی را با وجود
وجوب ورود و کبسات مفسده خارجی و داخلی بیشتر از این نیافته اند هر چند که مراعات نیز کرده و واند
حکمای هند را چون اعتقاد و نظول حیات چنانچه صریح نقل علام الرشاد ابدال است بلکه با فرق آن بر صد و در است
و تقویت مزاج هند ابر حکمی خود و مجمع علیه است نظر بر ابقا و اثبات که هر قوه انسانی است که آن بیشت
جوانی است فرق النوع بنا بر قوه حکمی چه هر چند شهر بیشتر و قوی تر بود مزاج محکم تر و ثابت تر باشد و از عظم
تدابیر ایشان ریاضت دم گرفتن است و در اینجا چند فایده مخلوط بود یکی آنکه چون روح بمواد محتاج است
شعبی بخورات و اخراج فضلات دخانیه با نشق هوا از منش و رد نفس و از این جهت انسان مضطر است بهوا
پس بین علاوه روح اقوت و ترفید حرارت دل در حین لطافت جاده و عدم احتراق حاجب یا

قله حسناجی دکمی اضطراری بدید آید دیگر آنکه چون روح جوهر لطیف سریع التحلل است و در حرکه اعضا
بیشتر تحلیل برود پس من حیث الاعتبار چون آلات تنفس و دل و اعضا اکثر باشند تحلیل کمتر باشد دیگری قله تغیر از
هوای معتدل باشد دیگری کثرت نضج رطوبات فاضله دماغی بسبب ازدیاد حرارت غیر بتدریج و صعود
ابخره حاره از آن بدماغ دیگری تقویت قوی و اعضا چه مقرر است که از کثرت تحلیل روح نفوس و اعضا قوه
متوجه الیه زیاده گردد و بدین فضل البته و حرارت توجه تام بدافع شود چه از توجه کارج جهت تعدیل و هرگز منفعت
مصاحب که او خنه قلبی است و از برای ادراکات و اعمال اینها باز پروردنه است و نیز طبی که با دم
در حین زور کردن و اتمام افعال شاقه و بدین فضل روح انحصار آن حشو و آن قوه لنزند غیر گردد و ا
در این باب از تمهای کجا باشد دیگر منع افراط تحللات فاضله و قوی و ارواح و حرارت و رطوبت
غریزی بود و تنقیه فضلات خارجی و داخلی چون ادراکات و حرکات و افعال شاقه و اخراج منی و آن
اخلاط جهت ثبوت قوی و ارواح و متانت اخلاط دیگر عدم ایراد مخلفات و غرایب بود و از اغذیه و
و ادویه تا طبیعت متحیر نشود و اجزاء اصلیه را از آثار غریبه آفت کمتر رسد دیگر اعتیاد و مواظبت بر ادویه مقوی که
در آن تحذیری و ناسکری با وجود تقویت قوی و اجزای اصلیه باشد تا از تحلیل مفرط حفظ کند تقلیل غذا
بود و لعادة جهت قلة احتیاج بدل بواسطه قلة تحلیل استعمال غذای مقوی باشد که جوهر آن از تعفن
دفع و دور باشد و بالخاصیه تقویت مزاج کند خواه نباتی بود چون برنج مرباها و ادویه و چون مغزهای بد
داشته باشد خواه حیوانی بود چون مار و غراب و لحوم با قوت و بعض لبنیات و ادهان جمله مذکر باد و
قویه و بعضی از اینها در هدیه الطبیعتی گشته تقویت و رایحت معده و امعا و استعمال ترطیب و دلک
آن و اغذیه چوب و الیان از عقب آن چانچه در ترتیب جلد و قرب بدان جا باشد بهاست تا رطوبات
مجاور معده و دار و از خارج تضعیف و از غار آن بکنند چه هرگاه معده قوی بود و اکثر اختلال مزاج از آن
کرکات رو و تیه بتقویه جلد و اعضای ظاهری و مانع اخلاط از فتنی فاسد بود و از خارج بدن از سلوکات
و میاه معادن و حبس نباتات و شقوقات و ادهان مذکوره و کدورات و غیرها حفظ ظاهر بدن بود از تغیرات
هوا تا اثر زود و در موضعی که ترو برد و آن معتدل بلا حبس البته لا تقه فی الجمله تقلیل خواب بود بلفت
زیرا که عبوه آن بطلو هوا حبس نفس و مانع جبی است و گاهی لهذا اغلب خواب کوتر کرده اند و السر محابالقبه
بکجا برفتند تا مواد به دماغ بسیار رسیدند و خواب گرد آن نشد و طالبگک چون سلالات بجهت تعطیل ندکرانید

شادر

۵۵
واقع است بدین سبب با مایش تن و اعصاب و دماغ متعطل و خواب کمتر محتاج کردند دیگر استعمال ادویه
دافع و مانع مضرات و مقوی بدن بود دیگر توجه تام فرمودن قوی و روح بتقویه مزاج و منع مضرات
و دستر طان عدم تکلم و احساس ظاهری بود در حال حبس نفس دیگر ترتیب طلسمات و تماثیل مناسب
مرغی بود در اوقات لایقه بدان و تا اثر افسون هندیان در دفع سحر و سم و در دهای صعب و تب و نحو
قصد و مکر و ظلم و تا اثر طلسم و نیرنج ایشان در دفع خصم با وجود شهرت و بی نیرنجات مشاهده کرده ام
و کلمه شریفه خواهی او کسیار حق تا پایان است و جنگک چه طبع را در دفع تب و درد و سم یاری تواند داد
تقویت طبیعت را باسته بود و بالجمله حذر از جمیع محللات روح و قوی و غریزه و اخلاط صالحه با افراط دارد و استفراغ
اخلاط فضیحه واجب میدانند خصوص از اخراج جوان و منی و در حفظ منی مبالغه بیشتر دارند چه اثر اول
ما یحلل و قایم مقام رطوبه غریزی میدانند پس تضیع آن اضعف ترین اشیا باشد و نیز از جوا و جبال ریاضات
آن کنند که اگر احیانا ایشان را احتلامی افتد اثر از جامه بشویند و بخورند تا ضایع نشود و همچنین حذر کنند
از ایراد اغذیه و اغذیه داشته بضعف بر بدن و از هواهای متعفن و سیب و افراط در حر و برد و از آبهای
بدگوار و نهایت طبع ایشان بر این بنا بر اوج آن منع مرض که موت است اگر چه بسبب تعفنات
و از آثار آن چیزی بظهور رسید و در رفع آن بنا بر حکمی سعی بلیغ نمایند و نیز اکثر این بنا بر ایشان تجهیز
استمعی اعکند آن موت است همچو مار که هر سال اثنی جمل و انقه و تازه میشود و درازی عمر مار را از این
فعل دانسته اند و این خود ممکن است و فی الجمله واقع و از جمعی کثیر از حکمای ایشان شنیدم که چون آن عمل
کردند موای ایشان که باز رسیده و آمد سیاه تر برون آید و این علامه عود شبابیت و قوه حرارت و رطوبت
غریزی و در آن اوقات ادویه مقوی مزاج و متولد شعر که صفه و لون از دو مختلف [illegible] بکار دارند
و از جمعی کثیر از کبار ایشان شنیدم که بعضی از حکمای ایشان بوده که چون در امعای خود فضولی
یابند از طرف شب روده های خود در بعضی بیرون آورند و باز گردانیده و اثر ابها های ادویه بشکسته
میشویند و ادویه دیگر اثر ابحال اسند و تیمار کرده کود باز کشند و بعضی باشند که نفس را فرو گیرند و در
درون خود انرا حرکت دهند چنانکه هر عضو را که خواهند که با قوی سازند تمام دم را به آنجا مایل کنند
و در تمامی آن در بر ند متوجه دارند و آن را با برازیک کنند چنانکه گویا درم کرده و باز کمال اصلاح عود فرمایند
و من جوکی را دیدم که دم بگرفت و در درون شکم خود روده ها را چنان حرکه میفرمود که از بیرون

پوست سیم او لکن پیدا شی هر چیزی مجتمع گشتی است را ملبه بر داشته بهر طرف میرود و در ان حال بکم و افراد عظم میکرد
دا مثال این غرایب در اعضای ایشان بسیار است این است فی الجمله بیان حفظ صحت داده که در دیگر اوراق مثل
میکرده و کمی بر این سانز حاصل شود انشاء الله تعالی — در بیان تدبیر اطفال و پیران و ناقهان و در ناقهان
سبب و اعراض سقوط نقصان و در تهای بد هواهای متغیر و استفراغات — مولود را قبل از انکه اعضای او
مستعد حرکت و نهوض شود و از آن سن طفولیت گفتند مزاج او گرم و تر بود و جهت وفور حرارت و رطوبت غریزی
سبتی لیکن چون رطوبت غریزی او بسیار است حرارت غریزی طبخ و نضج غذای بدن انقیاد نمی‌تواند کرد و این
دار بجهت اعضای و جوارح اطفال نارسیده است و مرکبه تهای و وفور رطوبت اصلیه شود نمو بدن در این سن
و حال ایشان نه داخل صحت است و نه داخل مرض و چون ازین مرتبه تجاوز کرد و سن نمو بود تا بود و مزاج او
گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه اولی بود و بواسطه زیادتی تحلیل و این بعد از برخاستن و حرکت ها را ده
بود تا براوردن دندان بعد سقوط و محکم شدن اعضا و نهایت آن تا هشت سالگی باشد و حال کودکان
فی الجمله داخل صحت بود و چون ازین مرتبه گذشت سن ترعرع بود و مزاج آن مجال گرم و تر باشد
اما تری کمتر از مرتبه ثانیه بود و ظاهر است و این تا حال بلوغ بود و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن
رناق بود و مزاج او همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه ثالثه بود و حرارت مشتعل‌تر و این تا حال
برآمدن موی روی بود که غایت آن تا هفده سالگی است و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن جوانی بود تا
جوانی را بود و غایت نشود و نهایت تا سی سال بود و از سی تا چهل را سن وقوف گویند و مزاج او در اکثر این
اوقات گرم و خشک باشد زیرا که حرارت غریزی بسبب تمام طبیعی باشد چنانچه در اعتدال رطوبت و
برابر شده و در این مرتبه خشکی تمام یافته بجهت ضعف قوه حرارت غریزی در این اوقات واقع بود
و سبب نقصان حرارت غریزی میگردد و بتدریج چنانکه نقصان روغن بعد از اشتعال چراغ و مزاج
اهل سن کهولت بهشان سردی و خشکی مایل بود و این تا شصت سالگی باشد و بعضی ابتدای کهولت از سی
و پنج گیرند و این چهار مرتبه داخل اصحا اند و بعضی و بعد از این سن پیری بود که از آن شیخوخت گویند و
مرتبه نقصان حرارت و رطوبت غریزی بیش از دیگرها بود قوی و اعضا به آن سبب ضعیف شود تا آنکه
این رطوبت بنوعی نقصان یابد که حفظ آن حرارت نتوان کرد و آن موت طبیعی بود چنانچه از پیش دانسته
شد و نهایت این تا صد و بیست سال باشد و مزاج مشایخ بسبب این نقصان مذکور در غایت سردی و خشکی باشد

دلکر

۵۶

و لیکن بجهت حصول رطوبات غریبه بالته مستمره از سوء هضم در بدن ایشان مزاج ثانیه ایشان سرد و تر باشد
نسبت به مقتضی طبیعی و حال پیران نیز از قبیل صحت و مرض بیرون نبود بجهت ضعف همچو حال ناقهان و مسقطات
رطوبات غریزی غیر از حرارت غریزی از استیلای حرارت غریبه و حرکات عنیفه و اعراض سقوط النفس
و غیره بسیار است و همچنین مسقطات حرارت غریزی غیر از نقصان رطوبت غریزی از برودات و کلال
و غیرها و چون این مسائل بوضوح پیوست محقق گردد که کمال اهتمام طبی در حفظ صحت و تقویه مزاج در جمیع سنین
عمر حفظ رطوبت و حرارت غریزی است از تعفن و انطفاء و تکلیس البته و خمود و هلاک و در رعایت
اطفال مشایخ و ناقهان که ضعیف القوی و الاعضا اند اهتمام بیشتر و بهتر باید — اطفال و کودکان
باید که چون طفل متولد شود تن آن را از خشکی هوا محفوظ کنند بلباس و غیره و انگاه رود ناف او را که
نجیف او که از آن راه مشیمه گویند متصل است بدو انگشت نزد نهادت دست گرفته ببندند از طرف سلم
حفت تا چرکه باشد از خلط و باد بیرون رود پس او را از ریسمان نرم بافته و بروغن چرب کرده ببندند
از دو جهت بکاری نزدیک ناف و دیگر بقرب شری دو چرب را که نزدیک ناف بندند بسیار محکم نه بندند تا الم بطفل
نرسد پس از بریدن بستن دو دم بمقدار عرض دو سر انگشت از انتسع ببرند و بالای جراحت خال یافته اند
که چون بر کعبه نهاده قطع کنند طفل درد کم کند و بعضی این را ده نافرا کمتر از آن قطع کنند
و آن نیک نباشد زیرا که بتجربه چنان یافته اند که چون از شری بزیاده قطع کنند آن طفل را قوه ماسکه
مثانه بیشتر بود و کمتر خود کم کند و چون از شری کمتر قطع کنند نیز بسیار برخود کند و با نیک بزرگ
ترک آن بکند و نیز بتجربه چنان یافته اند که رود ده ناف را چون بکوار و اخلاط پاک کنند و نیکو نه بندند
در حصبه و زهار طفل ریح پیدا شود و در مثانه و یا رحم و یا معده علت پیدا کند و بعد از آن باید نمک سوده
بر تمام تن طفل تنگ پاشند و لحظه بگذارند بجهت آنکه طلا از نه تا تن او محکم و ده شود و عفونات
کمتر قبول کند بعده و طرف کشاده با آب نیم گرم بشویند و در اول غسل او در میان آن گوی آب را
کنند از آن آب بیرون گوش چشم و بینی او برسد بعد از آن آب پاک بشویند و بر دارند و خشک نمایند
تن او را و در خرقهای نرم بپیچند و گرمی بر تن او قریب بگرمی رحم نگاه میدارند چندانکه باستی هوای
بیرون معتاد شود و بعضی گفته که بچه را اندک نمک سوده بر همه تن او و قیق پاشند و همچنان در خرقه
در خرقه بپیچند یکشبانه روز و پس بعد از آن بشویند و بتجربه چنان یافته اند که آن طفل را اکثر اعضا چو گند

وکمتر عقوبت بدتر بود و اگر در اول یک آب بخورند هم شاید و بعضی اطفال از یک تا سه ماهی بعینه در آن اندک قحط
و سماق و بیاد و رنه و جمله ایشان آن خوشبو باشد و این نوع تدبیر در پرورش ایشان از این وقت ناشایست مبنی بر
کلیه دارد و در حفظ الصحه ایشان عمل کنند چه از ادویه خوراکی بکند و در تقویت اعضا قوی و عجیبا دخلی دارد
شود و باید در حمام بستن در خرقه که از قنداق بپوشانند بعضی اعضای او را که در وقت ولادت صورتها
ناهموار شده و از وضع خود تغییر یافته درست کاری نمود اگر کسی بوضعی او را باید [illegible] سر و شانه [illegible] باید داده
اندر ابرو [illegible] باید راست کنند آنگاه به بندند ولیکن نه محکم بندند و اوایل ولادت آن باشد طفل [illegible] سر
هنگامی که باز کنند و می بندند بخلاف دست و پای او بکشند و هموار باید نهند و ماده [illegible] اعضای ایشان لطافت نرم تر
و اعصاب ایشان سست و قوی ضعیف است در خواب باید خوابانیدن به پشت باز باید خوابانیدن تا طرف تن قوی تر گردد
و گوش گیر باید و از دقیقه که ولادت واقع شده باشد تا سه وقت از شبانه روز شیر باید دادن و اگر مانعی باشد
تا طفل [illegible] گریه کند و خود طلب صادق نماید و معده و حلق او [illegible] و باید به تجربه چنان یافته اند که
گرت اول چون شیر شب [illegible] مقام قرار بر دوم دهند آن طفل خواب [illegible] آزرده بود و چون در وقت بستری
مرضعه [illegible] عوض بود و در اول شیر [illegible] باید که کام اطفال را [illegible] طفل بود [illegible]
را شیرینی آلوده کنند و بر کام او بگو مالند آنگاه شیر دهند و تجربه چنان یافته اند که کام اطفال را هر چیز که بر دار
در مده عمر [illegible] حضرت باید چند کس [illegible] کام ایشان [illegible] بوده باشند [illegible] داشته بودند
و چون [illegible] ایشان [illegible] و باید در شیر از ابتدا اندک اندک بوی دهند و تدریج
زیاده میکنند تا شیر خوردن در ابتدا هضم نکوراز این زمان بار زیاده کند و وقت شیر دادن هر نوبه اول
بود [illegible] گریه آغاز کنند و خود طلب کند و قبل از شیر خوردن اندک گریه او را مفید بود و در تربیت بعضی
دانایان [illegible] بعضی اطفال [illegible] میدانند [illegible] عضو درحق [illegible]
آن می نهند و از [illegible] این [illegible] سرشان [illegible] سرچه [illegible] جهت امراض [illegible]
و [illegible] که اگر بعض عروق [illegible] اخلاط [illegible] فاسده [illegible] اعضای
شریفه [illegible] در [illegible] ساعر [illegible] قطع [illegible] شده [illegible]
جهت هم امراض آن اعضا [illegible] باید که اطفال را [illegible] دارند [illegible] سخت [illegible]
نباشد [illegible] تن [illegible] معتاد سازند هر روز دو نوبت و سه نوبت

الزاز

[illegible]

وقت نکویت اطفال از قنداق یا مهد باز کنند و [illegible] و [illegible] خشک سازند تا مبادا که اعصاب
سست [illegible] باید و یا اعضای او را حدت [illegible] در حمام بستن و گشادن قنداق [illegible]
[illegible] احتیاط باید کردن تا از [illegible] و اگر [illegible] هر بار بالای آن نهند و با
آن [illegible] و [illegible] کنند [illegible] بکوبند و [illegible] و پس آن [illegible]
آن اندک [illegible] خاکستر [illegible] تا رطوبات آن [illegible]
کنند [illegible] و در آن حمام [illegible] روغن از [illegible] و در [illegible]
[illegible] را تا سه روز [illegible]
[illegible] بعد از آن خشک سازند و بروغن چرب کنند و در قنداق یا مهد [illegible] و در حمام [illegible]
کنند تا آب در گوش او نرود و این [illegible] تا چهل روز مناسب بود و اگر [illegible]
[illegible] جوشیده باشد مثل [illegible] بهتر بود و بعد [illegible]
[illegible] معتدل [illegible] مذکور مناسب بود و این [illegible] تا چهار ماه
مناسب بود [illegible] روغن تازه گاوی [illegible] تازه و [illegible]
[illegible] آن و بعد از آن [illegible] هفته هفته و اگر [illegible] واقع شده [illegible]
یافته [illegible] مناسب ایشان [illegible] بود [illegible] و بعد [illegible] روز از
ولادت [illegible] حفظ از [illegible] و باید که بعد [illegible]
کردن و در پس گوشها [illegible] طفل [illegible] گرم کرده باشند
تا [illegible] و در [illegible] روغن [illegible] اعصاب و عضلهای او را
که [illegible] نرم نرم بمالند [illegible]
[illegible] اطفال [illegible]
[illegible] چون آن
[illegible] رسند
و در [illegible] ایشان [illegible] باید که در حمام [illegible]
مهد جهت خواب آن طفل [illegible] تا [illegible] این [illegible]

و باید که بلحن خوش جهة ان طفل بگویند معتدل زیرا که طباع ایشان بنغمات لطیف [illegible] و از ادراک اصوات
ملایم لذت بیابند و از غیر ملایم نفرت [illegible] و بهترین شیری مر طفل را شیر مادر است [illegible]
و بهترین آن بود که مادر معتاد باشد [illegible] مزاج طفل [illegible]
[illegible] قوت مطلوب حاصل شود و این اصل عظیم بود و اگر مرضعه چنین بود [illegible]
[illegible] صحیح قوی مزاج بهتر از [illegible] در ضعیف مزاج بود و حکما بعضی [illegible]
اخلاق را نیز شرط کرده اند و این [illegible] محفوظ مانده شخص [illegible]
اعراض [illegible] بهتر از [illegible] طفل [illegible]
ولادت چون [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] بهتر باشد و بعضی گویند [illegible] طفل [illegible]
[illegible] بهتر [illegible]
[illegible]
[illegible] باید کردن [illegible] شیر [illegible] معتدل [illegible]
طفل [illegible] باید که در وقت شیر دادن [illegible] پستان [illegible]
بیرون کنه انگاه در دهن طفل نهند [illegible]
باشد و کام و زبان [illegible] پستان [illegible]
[illegible] طفل [illegible]
[illegible]
[illegible] طفل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گریه [illegible]
[illegible] ولادت [illegible]
[illegible]

۵۱
بود بر خلط [illegible] حرارت غریزی [illegible] شاهد آن بود [illegible]
و لون شاهد ان بود **چهارم** شیرینی بوی [illegible] **پنجم** بوی [illegible]
[illegible] مزاج بود و غلبه صفرا **ششم** [illegible] بوی [illegible] که گرم شده [illegible]
ان [illegible] حرارت غریبه بر رطوبت [illegible] **هفتم** [illegible] حرارت [illegible]
مزاج باشد **هشتم** بوی معتدل [illegible]
نضج [illegible] و این احکام [illegible] از خارج [illegible] بوی باشد
[illegible] بوی [illegible]
زعفران [illegible] **و اما حال حامض**
[illegible] رطوبت [illegible]
از چند وجه بود **اول** [illegible] زردی [illegible] غلبه صفرا و سودا باشد [illegible]
[illegible] بول [illegible] باشد
دوم [illegible] نضج [illegible] خلط باشد **سیم** [illegible] **چهارم**
[illegible]
[illegible] **و اما حال** [illegible] در بول باشد و این [illegible] باشد قلیل و کثیر و معتدل طبیعی [illegible]
[illegible] رطوبات [illegible]
[illegible]
[illegible] ضعف قوه
هضم و نضج [illegible]
بود [illegible]
و حرارت محرقه شاهد آن بود [illegible] **اما حال** [illegible]
[illegible] اول [illegible] طبیعی است
که [illegible] نضج طبیعی باشد
دوم [illegible]

بود و سبب آن تراشیده شدن و ریش مثانه باشد و یا سرخ بود و غیر تیره و سبب آن تراشیده شدن دبیله
و ریش گرده باشد چنانکه بواسطه حرارت زایله و یا ماده حادی مفسد بود ششم فلوسی است که شبیه باشد
فلوس ماهی و این تیره رنگ که بود و یا نیلگون و باعث هر دو تراشیده شدن اندامهای اصلی بود
و بدترین اصناف رسوب این بود هفتم نخالی است پارهای آن که بزرگتر از خراطی باشد لکن سطبر
بود و شبیه کونه بود و سبب سبوس سطبر و سبب آن جرب مثانه یا عروق بود و یا گداز گوشت اعضا و لیکن آنکه از
گداز گوشت باشد ازرق باشد و حرارت و ضعف غالب شاهد آن بود و آنچه از جرب باشد
گنده بود و تقدم ریم و خارش بن قضیب شاهد آن باشد هشتم قشوری است که پارهای پوست در دل
مرضه ماند و باعث این اکثر از یا جرب و ریش مثانه و کلیه بود نهم صفایحی است مانند بود و صفایح
خرده در شکل فزون بود از قشوری و سبب این اکثر سبب خراطی بود و گاه باشد که سبب آن
سوخته شدن خون باشد اندر جگر یا اندر گرده و سرخی و تیرگی شاهد آن باشد و یا اندر رسوب زرد
لون این بغایت تیره باشد و سرخ و حدوث حصاة این دلیل ممکن نباشد دهم کرسنگیست که اجزای
آن اند که بزرگتر از نخاله باشد و سرخ بود و بغایت شبیه کرسنه باشد و سبب این یا سوخته

شدن خون باشد اندر جگر و گرده و یا سوخته شدن اجزاء جگر یا اجزاء گرده بجهت حرارت عظیم و آنچه از جگر آید سرخ‌تر آن

سیاهی

سیاهی زند و آنچه از گرده آید و اندر سیاهی مایل باشد و حال صاحب آن بغایت
بد باشد و حق آن است که آنچه مذکور شد و اخلاف اصناف خراطی اند ششم نوعی است و اجزاء او شبیه نیز گویند و
اجزاء آن خورد و تر بود و از نخالی و نیست یا یکدیگر مخالف باشد در صغر و کبر و سبب وی یا گداز گوشت بود
از حرارتی قوی تحت ازین جوزر و لیکن آنگاه خشک گرداند و همچو ریگی سازد و چون زرد سرخ و سوخته شدن
خون بود و سرخی لون و تیرگی شاهد آن بود و یا گداز اعضاء اصلیه باشد و یا سفیدی لون و نیلگونی و ضعف
شاهد آن بود و یا جرب مثانه باشد و شاهد آن مذکور شد نهم لحمی است یعنی پارهای ریزه گوشت ماند و اگر بدن ناقه
و بیرازم جدا شود و سبب این بیشتر گداز گوشت گرده باشد و گاهی از جگر نیز باشد دهم لحمی است یعنی چرب و سبب این
بیشتر گداز شحم پیه و زهره بود و آنچه با آب انجم باشد از غیر جوانا گرده آرد و ور تراید و گاهی استفراغ فضل چرب باشد
یازدهم منی است مانند ریم باشد و سبب آن سرکردن فرج بود و مجاری بول و دوازدهم مخاطی است و سبب این
بیشتر سردی مزاج و کثرت رطوبت خام بود در تمام بدن و یا در آلات بول که بقوه طبع مندفع گردد و گاه
باشد که بحران عرق النسا بود یا بحران وجع مفاصل و خفت متعاقب آن شاهد بحران باشد و مخاطی با منی
بود و دیر اجزاء آن را همدیگر متفرق شود و همچو مخاط بخلاف منی و آنچه از مخاطی لطیف بود و در وقت نضج بدید آید
خیر باشد سیزدهم شعریست که در طول شعر ماند و سبب این بسته شدن رطوبات منطبخه بود در مجاری ضیقه بقوه حرارت
غالبه و آنچه سرخ بود از گرده آید و آنچه سفید بود از آلات بول آید و گاه بود که بدرازی شبری باشد و جالینوس
گوید که این نوع را خطر نباشد چهاردهم رملی است که بریگ ریزه ماند و سبب این ریزه شدن سنگ گرده و مثانه بود و یا
بسته شدن اندر آنها و آنچه سرخ بود از گرده آید و آنچه سفید گونه باشد از مثانه آید پانزدهم رمادی است که بخاکستر ماند
و سبب این بسیار نشستن علقی با منی باشد در عضوی مایل بدانجهت لون آن کشته شود و اجزاء آن از هم گسسته و گاه بود که
حرارتی در آن شبکه اثر کرده باشد و از اجزای ساخته شانزدهم علقی و دمویست که با خون آمیخته آید و بخون بسته ماند
و سبب آن یا ضعف کبد بود و یا نیکی مزاج رسوب و خون یا بول شاهد آن باشد و جراحت مثانه و مجاری بول بود و نیز خون
از بول شاهد آن باشد هفدهم مشابه خمیر پاره است و سبب این ضعف معده و ناگواریدن طعام بود و بسیار بود که سبب
آن بسیار خوردن شیر و پنیر بود وجه دوم از کمی و بسیاری رسوب است اما سبب بسیاری آن غلبه فضلات باشد
و غلیظی ماده و سبب کمی بخلاف این و چون بغایت کم بود دلالت بر عدم نضج کند و باید شد که مانع نزول
بود و جوانان و آنکه مردم لاغر را اکثر رسوب کم باشد و بسیار باشد که در امراض جوانان و صغار المزاج

صرف رسوب محسوس نباشد و اگر اندک محسوس شود غمام و فنج بود وجه سیم از کیفیت رسوب است مثل
لون و بوی و سبب انها از مباحث سابقه فی الجمله معلوم شد و تفصیل بتقریب بیان کرده ان شاء الله وجه چهارم
از وضع رسوب مثل ستواری که آن تشابه اجزا را گویند و سبب آن در رسوب محمود تمامی نضج بود و در غیر محمود
عجز طبیعت بود از تفریق آن و مثل تشتت که آن عدم ملاستر را گویند و سبب آن در محمود و غیر محمود عکس
سبب ملاستر را باشد وجه پنجم از مکان رسوب است و رسوب باین اعتبار سه قسم بود اول غمام که بر سر آب
ایستد و انرا سحاب و ضباب و طافیه نیز گویند باعتبار رقت و غلظ و سبب این قلت نضج و تصعید باد باشد
رسوب را دوم معلق که در میانگاه آب قرار یابد و سبب این نضج فی الجمله و قلت ریح مصعد فما بجر بود سیم
راسب که در ته آب نشیند و سبب این عدم ریح و نضج تام بود و مخفی نماند که در رسوب نیک استدلال بدین
وجوه صحیح و تمام بود و لیکن در رسوبهای بد بدین وجوه درست نیاید بلکه راسب از انها اکثر سبب حرارت
محرق باشد که ثقل را بتحلیل لطایف کرده و ارضی از ان گذاشته و با بحث بردی که احجاد و تکثیف آن کرده
و معلق اکثر بسبب ضعف این اسباب مذکوره باشد و گاه باشد که حرارت قوی اندران کثایف اثر
کرده بود و احراق لطایف آن نکرده باشد و از ابر آب بر آورده چو تصعید ادخنه و غیر او گاه بود
که با وجود قوا اسباب باوی بسیار باشد که انتقال را بر سر آب آورد و پس ازین و لایت روشن شود
که بدترین اقسام از رسوب مدراب بود و بعد از ان معلق بعده غمام که انهار ریح قوی با افراط حرارت
تصعید نموده باشد و بهترین غمام آن بود که از غیر ریح بود و از رسوب نیک بهترین است لو دیس معلق
که در وسط قاروره بود پس غمام وجه ششم از زمان بیننه نشانی و بهم آمدن رسوب بود اما سبب زود بیننه نشانی
و بهم بر آمدن رسوب قوه طبیعت و نیکی نضج و لطافت خلط بود و سبب دیر بهم بر آمدن و دیر بیننه
نشانی بخلاف این باشد و لیکن باید بر اینها محروطی باشد وجه هفتم از میلات اختلاف رسوب با بول است
اما انچه سخت امتزاج باشد و هیچ تمیز نکرد و سبب آن در کبد و اعضاء مالاهل باشد و انچه نعابت تمیز کرد
سبب آن در قضیب و اعضای قریب بدان باشد و انچه متوسط بود در تمیز و عدم تمیز و سبب آن در
اوسط بدن باشد چنانچه سایر احوال بدان اشهاد نماید این است فی الجمله بیان اسباب حالات بول و طریق
استدلال احوال از انها و تحقیق اسباب مرکبات اجناس اینها بتقریب معلوم کرد ان شاء الله وجه اکر
بول لایق اطفال بتقید شیر گون بود مناسب خورش و مزاج ایشان و بول لایق حال کودکان غلیظ تر باشد

و با بحاب

با بحاب مضطرب پراکنده و باشد که تیره بود و جمله بواسطه ضعف قوه مزاج ایشان باشد و در حال کردن رسوب از آب
و غلبه فضلات خام در بدن ایشان از جهت بسیار خوردن و حرکات بی ترتیب و ازینجاست که گفته اند که بول کودکان در ا
حکام اعتمادی نیست بسبب تولد و قلت صفرای صابغ و بد بوی گشته در بدن طفل و کودک و انحب و بول لایق
حال جوانان معتدل القوام بود مایل بنارنجی و بول لایق حال کهول مایل بسپیدی در وقت باشد و باشد
که بواسطه بسیاری فضلات که در تن ایشان پدید می آید و غلیظ گردد فی الجمله غلبه آید و بول لایق حال پیران
سفید و رقیق باشد بسبب سردی مزاج ایشان و ضعف مثانه و اندر بیشتر وقتها او حود سپیدی و از سیاهی خالی
نباشد و هر گاه بول پیران غلیظ شود و علامت تولد سنگ باشد و بول لایق زنان در جمیع احوال غلیظ
تر و کم رنگ تر و پر رونق تر از بول مردان بود و مراد از پر رونقی و کم صفائی و کم در افشانی است و جمله بواسطه آن است
که هضم ایشان ضعیف تر و فضلات ایشان بیشتر است و منافذ وضع فضول گشاده تر و با بودن فضول ایشان
از سفید بول هم بیشتر است و فرق میانه بول زن و مردان بود که بول مرد را هر گاه بجنبانند تیره شود
و تیرگی آن میل بسوی بالا کند و بول زنان از جنبانیدن تیره شود و از بهر آنکه لعاب بول ایشان با آب بنگو
امتحیه بود و اگر اندکی تیره شود و تیرگی آن میل بفرو سوی کند و اندر بیشتر حالها بر بول زنان کفکی باشد و لیکن
بود که چون مرد جماع کرده باشد اندر بول وی نطفه بود چون رشته های در هم شده و این غیر از رسوب شود
بود و اما طریق گرفتن بول جهت ملاحظه نمودن چنان بود که نخست شیشه سفید نازک صافی بر شکل مثانه
بزرگ چنانکه تمام بول اندران گنجد بدست آورند و ان شیشه را قاروره گویند آنگاه از پس آسایش خواب
تمام و هضم شراب و طعام و ران کنند و مدت کمساعت بخوبی تفرسا از انهند تا قرار گرد و خیر و شران و ضوح
تحقیق باید آن هنگام بر طبیب عرضه کنند چنانکه حرکت نکنند و باید که شیشه را از گرد و باد و سرما و گرما
مفرط و حرارت آفتاب حفظ کنند بجهت تاثیر انها در رسوب تغیرات پدید نیاید و بعضی گفته اند
که مدت چهار ساعت بر آب اعتماد باشد و متغیر نشود و بعضی تا قریب شش ساعت تجویز کرده اند و حق آن است
که بعد از دو ساعت آب متغیر میگردد و احوال آن معتمد نبود و مخفی نماند که درین جمله احکام مشروط است
بعدم مغیرات داخله و خارجی مثل طلوع اعراض نفسانیه و تعبها و جماع و تحلیلات مفرط با ستفراغات
و غیر آن و کثرت احتباس و اشباه انها دلالت حالات براز بر حالات بدن بدانکه براز چون فضله هضم معده است
و گذار او بر امعا واقع است و در انموضع مکثی نیز دارد پس بالذات خبر دهنده بود از حال معده و امعا

وبعضی از حال بعضی از اخلاط که در آن اعضا باشد مختلط گشته و بواسطه این احوال از اکثر حالات بدن خبر دهد چنانچه
بتقریب مفصلا معلوم گردد ان شاء الله تعالی و حالات کلیه براز که از اجناس آن اول او گونه او است و اما حالات او یا لون براز
بود و از جمله الوان وی طبیعی خفیف الناری باشد زیرا که ثفل چون از معده بامعا نزول کرده مدتی در آنجا مکث
نماید بر حسب اقتضاء طبیعت بانقیاء لطافتی که در وی از ماساریقا بجگر منجذب شود و رسیدن مقنی و رطوبات زجی که بر
سطوح امعا لاینده شده است بامعرفت ثفل از امعا با زوار و در رود و ازا مانع آید از ادراک فساد و تعفن ثفل
که بمکث حاصل شده فلهذا للحق صفرا از زهره در رود امنصب شود و با ثفل مخلوط گشته امعا را بلذع آگاه میسازد تا دفع ثفل
کند چنانکه در بول معلوم شد و ارتفاع ثفل کیلوسیه سفید گونه بان صفرا این لون پدید می آید پس افراط براز
در این لون یا بسبب بواسطه حرارت و غلبه صفرا بود و تفریط یا ضد آن بواسطه برودت مزاج و قطور هضم و یا غلبه بلغم و یا سده
در مجاری انصباب صفرا و آنچه بمده و قیح ماند سبب آن و بیلیا باشد در امعا و گاه باشد که بسبب کم ریاضت کردن ثفل شبیه
بمدة و قیح گردد و آن مانع بود و دفع تحلیل کند و بالجمله اکثر اسباب تغیرات لون براز و اسباب تغیرات لون بول
بود و بتفاصیل بهر یک شواهد توان نمودن و جمله مشروط بود بعدم ورود طوایع خارجیه اما حالت ثانیه بوی براز بود
و این نیز یا بیشتر بود از نتن براز طبیعی و سبب افزون یا عفونتی باشد یا کثرت اخلاط عفن و یا بدی هضم و یا غلبه حرارت
و یا خوردن منتنات و یا خود کمتر بود از نتن طبیعی و سبب آن سرعت خروج بود و بواسطه زلقی در امعا و یا ترشی
مایل بود و سبب آن غلبه ترشی باشد اما حالت ثالثه مقدار براز بود و این یا بیشتر بود از مقدار طبیعی که
آن کثرت فضول ثقلانه غلبه قوه دافعه باشد و یا کمتر بود و سبب آن غلبه قوه جاذبه جگر بود و یا ضعف قوه دافعه امعا و
احتباس آن در روده یا خوردن کرمان او را اما حالت رابعه قوام براز بود و این یا رقیقتر بود از قوام طبیعی و سبب آن
یا ضعف هاضمه بود و یا ضعف جاذبه کبد یا سده ماساریقا و یا فرو آمدن نزلات از سر بمعده و فاسد ساختن غذا و فرو
لغزانیدن پیش از انهضام و یا معلق دمی ماساریقا و یا زود بر آمدن غذا بسبب دیگر از قبیل شاول بر لغات و بلغم لزج
بود و سبب آن تحلیلات بود بواسطه تعبها و یا حرارتی که نشف رطوبات کند بخصیص در کبد و گرده و یا کم خوردن
اسهر تریها و خوردن غذاهای خشک و یا بسیار رفتن بول و یا بسیار ماندن ثفل در امعا و خشکی مزاج و یا لزج القوام
بود و سبب آن یا لزوجت غذا باشد و یا خلط لزج و یا گداختن عضوی اصلیه و غلبه [illegible] قوه شاهد این بود
و یا مختلف القوام بود و مختلط از رقیق و کثیف و سبب آن ثفل یا بر تحلیل بود و بواسطه منفخی و حدوث اسباب
رقیق بعد الغلظ نفخته و لغزانیدن ثفل اما حالت خامسه اجابت براز بود و استدلال از انتفاخ آن کسته چنانچه

ثقلی

ثفل او در بدن گاوی در پوچی و خفت اجزا و سبب آن غلبه باد یا باشد از جهت قلت حرارت منضج گشته اما حالت سادسه وقت
خروج براز بود و این یا زودتر واقع باشد از زمان خروج براز طبیعی یا از مدت معتاد و سبب آن بسیار آمدن صفرا
بامعا باشد یا ضعف ماسکه و یا دیرتر واقع شود و باشد و سبب آن گاهی که ثفل خشک شده باشد یا در امعا یا ضعف هاضمه
باشد و یا ضعف دافعه اما حالت سابعه کفک براز بود و سبب آن شدت حرارت باشد که موجب غلیان آن
شده باشد و عدم قرار این را لازم بود و یا کثرت مخالطه ریاح بود و قرار این را لازم بود اما حالت ثامنه چرب براز
بود و سبب این گاهی که چربی بسیار خورده باشد و عمل نکرده مثل گدازش اندامهای [illegible] اما حالت تاسعه آواز بادها
بود که با براز بر آید و این یا با بقایق باشد و سبب آن اختلاط بادهای بسیار بود و یا رطوبت مایعه که با براز است و قرار
این را لازم بود و موجب حدوث ریاح را محل خود بیابی خواهد شدن و دلالت این حال بر قلت حرارت معده
تمام بود و یا آواز قوی کند و سبب این غلظت ریاح و تمامی قوه دافعه بود و یا آواز ضعیف کند و سبب آن
رقت باد و ضعف قوه دافعه بود و مخفی نماند که حکم بر جمله این احوال کلی صحیح آید که مغیرات خارجیه و بدنیه را
نشده باشد چنانچه در بول و غیره این قید بیان گشت و تحقیق احوال دیگر این بسایط و اسباب سابقه و لاحقه و دلالات
آنها بتفصیل از مباحث معالجات و غیره معلوم گردد ان شاء الله تعالی و میباید دانست که لازم نیست که هر برازی که مخالف بود
در حال با براز طبیعی مفهوم از بیانات اجناس موجب حال طبیعی باشد زیرا که هر شخص را برازیست مناسب مزاج و سن و فصل
و بلد و تدابیر طبیعی نسبت بحال او برازیست که غالب احوال تحت بر آن کیفیت و کمیت باشد و این هنگام براز طبیعی حقیقی
نسبت بحال مزاج او با طبیعی بود پس مقیاس اگر معتاد و غالب بحکی را و ازند معتمد تر بود و آنچه بقراط حکیم گفته است که من کان بطنه
فی شبابه لینا فانه اذا شاخ یبس بطنه و من کان فی شبابه یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه بیان اینهای اختلافات طبیعی میکند
و مخالفت اهل گرمسیرات و اهل سردسیرات و اندر فصول در این امر اکثر معلوم است اما دلالت حالات عرق بر حا
لات بدن بدان که عرق چون فضله هضم عرق در اعضاست که از راه مسام دفع میشود و مسام منفذهای تنگ از گوشه
و در جلدی که موی از بعضی از آنها بیرون می آید و مرکب است از فضله رطوبات مائیه و خلط پس بالذات خبر دهنده بود از حال
هضم و فضلات اخلاط بواسطه آنها از بسیاری از احوال خبر دهنده باشد چنانچه بتفصیل این بتقریب معلوم گردد و حالات
کلیه عرق که از اجناس او گردانند هفت بود اما حالت اول مقدار عرقهاست و سبب بسیاری آن در غیر تعب و در دو حمی
یا دفع طبیعت بود چنانچه در بحرانها و خفت متعاقب آن شاهد این بود و یا ضعف ماسکه و یا گشادگی مسام و یا کثرت رطوبات
و ضعف هضم و یا رقت فضلات متعاقب شاهد آنها بود و یا ضعف قوه دافعه بود و یا تمامی قوه ماسکه یا خامی خلط

و یا غلیظی فضلات و یا تنگی مسام و یا قلت رطوبات و سبب بودن آن یا انحصاف جلد بود یعنی بسته شدن مسام بسبب بردی
از خارج و یا عدم قوه طبع بر دفع یا قلت رطوبات بغایت و یا متوجه طبیعت بشغلی داخلی و یا خالی اخلاط و [illegible]
واما حالت ثانی لون عرق است و این یا زرد بود و یا سفید یا چرکین یا خونابه مانند اما سبب زردی غلبه صفرا بود و باعث
سفیدی غلبه بلغم و رطوبات بود و موجب چرکینی غلبه سودا بود و سبب بودن بلون خونابه ضعف قوه ماسکه و رگها باشد
و گاه بود که خون سخت غلیظ و فاسد شود و غذا بیشتر از آن باید و اندامها از قبول آن ابا کند و طبیعت دفع آن طلبد
و عرق مانند خون شود و اما حالت ثالث بوی عرق است و این یا ترش بود و سبب آن ترشی بلغم و یا تیز بود و یا تلخ و سبب
این هر دو غلبه و حدت صفرا بود و یا گنده بود و سبب آن عفونت اخلاط بود و یا بی بوی بود و سبب آن خامی خلط
و یا ضعف قوه باشد و یا خوش بوی بود و سبب آن پاکی بدن باشد و اما حالت رابع طعم عرق است و سبب طعوم همان سبب
بویها باشد اما حالت خامس کیفیت عرق است و این یا سرد بود و سبب آن در تبهای حاره عجز طبیعت و حرارت غریزی بود از دفع و نضج خلط
و غلبه و عدم دفع قوه بمدت لایق برای نضج و تحلیل آن و در غیر حمی ضعف حرارت بدنی بواسطه درد و مبردات در حالی [illegible]
مسام و یا گرم بود و سبب آن در جمله احوال قوه طبیعت و گرمی مزاج و اخلاط باشد و اما حالت سادس قوام عرق است چون لزوجت
و سبب آن در جمله احوال لزوجت مواد بود و مثل غلبه رقت و سبب آن رقیقی مواد بود و یا تنگی مسام بسبب [illegible]
و یا از دوائی اما حالت سابع قوت و ضعف بیرون آمدن عرق است و سبب قوت آن غلبه قوه دافعه بود و باعث ضعف
آن غلبه قوه ماسکه بود و اسباب ترکیب این احوال [illegible] نماند و [illegible] بودن و [illegible] و خروج بتقریب حاصل شود
ان شاء الله تعالی و شرط صحت و التماس این [illegible] که در ذکر انواع و دلایل گفته شد والله اعلم

باب دوم

در بیان حفظ الصحه بدانکه صحت عبارتست از حیثیتی که بواسطه آن افعال بدن بسلامت باشند یعنی بر نهج
طبیعی صادر تواند شدن و مرض در مقابل این بود و حفظ صحت عبارتست از مدد دادن مر طبیعت و مزاج صحیح را
بتدابیر حکمی در استقرار آن بسیاسات مذکوره [illegible] طبیعی [illegible] قبول کند بسهولت و افتتاح این باب [illegible]
[illegible] فراید کلمات و اشارات حضرت خداوندی [illegible] خلدت برکات هدایات میشود قوله
ظله العالی قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم المعدة بیت کل داء والحمیة رأس کل دواء [illegible]
[illegible] الدارین که معده خانه علتهاست بدان سبب که طعامهای مختلف و آبهای مختلف در روی [illegible] میشود
و طبایع مختلف و کیفیت متضاده در روی جمع می آید و هضم مختلفات و جمع متضادات بر وی دشوار [illegible]
و بدان سبب اکثر مردم را معده ضعیف و علیل میشود مگر کسانی که خوردنی کمتر یافته باشند و آنچه خورده باشند [illegible]

پسندیده

پسندیده و عادت کرده باشند و [illegible] قوی معده را عادت شود و دشوار نباشد پس در معالجه جمیع اطبا عادت را تقدیم
کردن و چیزی که [illegible] عادت هم آن کرده باشند در بیماری هم آن شود و حذر باید از معالجه بدان کردن و اثر عادت
بمرتبه ایست که هر که زهر خوردن عادت کند زهر در بدن آن عادت زهر میشود و انواع مرضها بعادت زهر خوردن از وی دفع گردد
که غیر زهر هیچ دوا آن را دفع نتوان کردن و بدانکه هر غذا که غلیظ تر بود و جوهری که [illegible] خورنده و عادت کننده آن را [illegible]
زود مرض کمتر بود زیرا که از قبول آثار ضد و تغیر بعید تر باشد و غذا و شربت لطیف اگر چه زود هضم شود اما معده را [illegible]
[illegible]
و اگر چه از غذای محمود و فضل محمود حاصل لیکن زود متاثر و متغیر میگردد و موجب مرض میشود و متطببان [illegible] از ادراک
و اگر اد و [illegible] بر دیگران رای [illegible] که قوت بسیار [illegible] دراز دارند و اکثر اوقات تندرست میباشند و شربت خوار
را و کسانی که بغذاهای لطیف معتاد و [illegible] که ضعیف القوه اند و بامراض گوناگون مبتلا و از غلط فاحش [illegible]
با وجودی که در کتب مسطور است که هر چه لطیف است زود متاثر از تغیر میشود و هر چه کثیف است دیر متاثر از تغیر میشود
و [illegible] مسئله را دلیل ساخته اند که هر چه کثیف است دیر و بدان هضم میشود و آنچه چنین باشد متولد و [illegible] خلط بد و [illegible]
و حال آنکه این مسئله نسبت با غیر معتاد است اما چون عادت شود نیک در و [illegible] گردد و هر چه چنین باشد مولد خلط نیک و مدد
صحت شود و بسبب کثافت دیر متغیر گردد و دیر تحلیل پذیرد و موجب [illegible] شود و از [illegible] هر غذا که [illegible] تر بود و [illegible]
اما چون عادت نباشد بد هضم شود و زیان دارد و هر گاه عادت شود و نیک هضم گردد و سود دارد و عادت [illegible]
تمام دارد زیرا که اجزاء اصلیه بدن و روح از غذای بد و [illegible] و عادت [illegible] دارد و عادت را [illegible]
مثلا کسی که مشقتی و ریاضتی نکشیده باشد [illegible] حرکتی [illegible] مواد بسیار باشد و ممکن که بمرض انجامد و کسانی که مشقت
بسیار کشیده باشند هر گاه ترک حرکت و ریاضت کنند بیمار شوند و کسانی که خوردنی کمتر یافته باشند هر گاه که نعمت بسیار بیابند
و [illegible] که در کلیات طب گفته اند حفظ صحت کنند بانواع مرضها مبتلا شوند که اطبا از علاج آن عاجز آیند و این [illegible]
اگر کسی نظر بعادت آن مریض کرده علاج کند بزودی صحت یابد و ایشان حیران مانند و نداند که باعث مرض چه بوده و چه
صحت یافت فلهذا قال رسول الله صلی الله علیه و آله العادة طبیعة ثانیة بدانکه در طب اصل جمیع در معالجات تجربه است
پس در حفظ صحت نیز تتبع و تجربه بهتر و معتمد تر و مقصود حاصل شود از بیه استدلالات و هر گاه از احوال مردم [illegible]
میشود اصحاب ریاضات را [illegible] معتاد از آنکه بجهت ریاضت و عادت اندک [illegible] بر نفس خود حمل کرده
باشند و جمعی که از تحقیق این مسئله خبر ندارند گمان برند [illegible] ریاضت است و این [illegible] و ریاضت عادت [illegible]

گویند اگر بگرسنگی و تشنگی کشیدن عادت کرده باشند مرتاض باشند و چون دیدیم اگر مرتاضان هیچ بیمار نشوند دانستیم که ریاضت
حافظ صحت است و غذای اهل ریاضت غذای مرتاضان بود و اگر غذای ایشان غذای غلیظ و پرقوه میباشد کثیفی گران و زور گران
این مطلب را نیکو میدانند و چون در تعب مرتاضان تیر از اطی واقع شود و بیمار شوند و در خطرات افتند زیرا که تعب مفرط بیرون
از عادت است و غذای اینطایفه قلیه بغرای حریب و قلیه برنج و بریان و گوشتهای فربه و نانهای فطیر غلیظ و پلاوی و
کبابهای نیم خام و کماچها و قاتقهای بات کهنه و قروت و شیر بسیار که خورند که حرارت برافروزاند و تب شود و شیرینی خور اکثر مردم را
زیان دارد و صحت را بشیرینی حفظ نتوان کردن مگر آنکه سالهای بسیار عادت کنند و بیماری نکشند و اگر چنان بلاست بریان چون
چون عادت شده باشد با آنها حفظ کرده و صحت را و اگر غذای اهل تنعم که غیر زور گرانند نانهای فطیر جو یا گندم یا کاورس
بوده و گاهی غیر فطیر باشد یا دوغ یا ماست و پنیر و آشهای روغن و یا دو سه بار که قاتق کرده و یا دوغ و قروت و اشباه اینها فانهم و دروغ و ماست
و جمیع اطعمه را موافق بود چه مناسبت طبع جوانان و اکثر مردم را منتسب آید و کسانی که کتب نظر کرده اند و مقلد اند و دوغ و ماست و دیگر
و سایر ترشیها منع میکنند و خود اکثر مریض میباشند و کسی که بحفظ صحت بطریق ایشان تندرست باشند و این غذاها که عدد کردیم و مجرب
تجربه اکثر مردم را و حقیقت اینها معلوم است و جمله غذاهای غلیظات و این بنکام که بعجب این تجربه و این منع اگر کسی گوید که
حفظ صحت بغذای غلیظ میباید کردن هیچ بود و لیکن قلیل از تمهید این مقدمات این سخن پس عجب نمیباید فانهم و اینم و میوه خوران تا شد
درست باشند و اگرچه جاها که میوه بسیار باشد بیماری بسیار است اگر کسی یک میوه یا دو میوه عادت کنند و بر سبیل ریاضت خورد و بیکی
که مدد صحت کرده مثل انگور که در بعضی ممالک سال بسال بمانند و خربزه و بتخصیص خربزه خوب که نفع بسیار دارد و دو خواهی بنگیلان
بسیار است اما هر میوه که همه ساله نگاه نمیدارند و نمیتوان و اتفاقی عادت بان کرد شاید و اما علاج مرض را شاید نه حفظ صحت را و میوه خشک را
چون همه ساله نگاه میتوان داشت اگر عادت کنند زیان ندارد و [illegible] اما انچه شاهد است میوه خوار و شیرینی خوار هیچ الم [illegible] و غرض از
شیر بخی خوار نزان است که کلی خورند چرا این خود اکثر مردم را بیرحت **و اصل** غذای هیچ نان بود و پس از وی نیز نخست اما صحت برنج خوار کمتر از
صحت گندم خوار و جو خوار بود و در بعضی دواها عادت کردن چون زرنیخ و ترس و بلادر و امثال اینها حافظ صحت را جایز است بلکه اورا تا
حرارت [illegible] اگر در و تخدیری و امساک قوتی باشد نیکو و بانیران تحلیل بسیار است و چنانکه غذا بدل [illegible] بتحلیل قوی بدل
نمیبایدپس چیزیکه حفظ قوتها کنند بدین نوع مذکور خواهد بود و افضل آنها بسموم است پس چون مانند تریاق جوزبوا و ماشبهها و لیکن هر یک
دوا که قیاس او با بود بر سبیل عادت و هر غذا که حافظ صحت است و باید که [illegible] باشد کم بس کند و آب اکثر کم **هوا و آب [illegible]**
بجز معنی شاهد است و اما خواران با حشیش و غیر افراط دایم تندرست باشند و جماع حافظ صحت را مطرب است و خواب روزی زیان
و شام [illegible] زیان و خواب و بیداری هم بر سبیل عادت در ریاضت باید و جماع هم زیان دارد بلا خلاف **ملل** انچه گفته اند

که در

که در زمستان طعام گرم بالفعل باید و در تابستان سرد بالفعل حق آن است که طعام سرد کرده خوردن اکثر اوقات سود دارد و انچه
گفته اند که الوان اطعمه جمع کردن طبیعت را متحیر سازد و دور است اما انچه گفته اند که دو نوع مضرت حلوای مغز و حامض [illegible]
نفع و حامض کشند بعینه الوان اطعمه است و مضر بود و انچه گفته اند که پرهیز در صحت هم ترک پرهیز است و زمان مرض یعنی
معتاد که در مرض ترک بعوض عادت کرده باشند باز بر سر کار خود رود و در صحت و پرهیز که در مرض فرموده بود و نه ملازمت نکنند
نه آنکه هر چه خواهد کنند و انچه گفته اند که غذای هیچ صفراوی مبرد و مرطب بود و هر خلطی را غذای مخالف فرموده بودند [illegible]
~~[illegible]~~ چون دانستی که هیچ ریحان و حفظ صحت باید فقط اما الشعاب [illegible] مسلم [illegible]
مرض مناسب بود نه در حفظ صحت زیرا که مردم گرم مزاج گرم مزاج اند و هندیان اکثر ادویه حاره خورند و دایم حفظ صحت بدان کنند
و بعضی گرمسیریان برخرما و مثال آن مواظبت نمایند و این خود از مشهورات است و مردم کوهستان و ترکستان و سایر بر و برات
اکثر بدوغ و ماست و برکه و امثال اینها مشغولند و حفظ صحت بدانها میکنند و تدبیر شراب چنان باید کرد که آب در وقت تشنگی
خوردن و بیضرورت نخورند و بعد از حرکتهای عنیف چون جماع و غیره نخورند و اگر سیر شود و اینها یا که مردم آزموده باشند که بهتر است
خورند و اگر با یا معتاد و بونه بهتر باشد و هوای قریب ملازمت کنند بر سبیل عادت و اما هوای [illegible]
اللهم و فقنا لهذا و شراب مسکر در حفظ صحت هیچ نفع ندارد زیرا که از خمار بس و درد سر خیزد و مرض چه گونه حافظ صحت تواند بودن
نعوذ بالله من الغلط و من ترهات الجهال **تدبیر الحرکة و السکون** اما حرکت و چنان اندک تعب و مشقت در حفظ صحت مددی بزرگ است

تدبیر حرکه و السکون

و در این امر هم اقتدا بمردم معتاد باید کردن مثل سواری معتدل و پیاده رفتن و کمان کشیدن و غیرها و حرکت بر سیری و عقب الطعام
زیان دارد چنانکه بر گرسنگی و اما از عادت غافل نباید بودن که بعضی را عادت چنان بود که سیر خورند و سوار شوند و بسیار رفتار کنند و هیچ
هیچ باشند و بر سیری بار طعام جماع مضر بود چه معتاد و غیر معتاد را و لیکن معتاد را کمتر ضرر رساند و بر سیری و تشنگی مضر بود و اکثر او
را جماع کردن نفرت کنند [illegible] بلکه ترک جماع او را مضر بود [illegible]
و لیکن [illegible] مثل چوگان زدن و سب تاختن و در کشتی نشستن و بر مواضع رفیع چون نردبان و در رخت برر رفتن و از ریسمان معلق
باو خوردن و سیاحت و در [illegible] کردن و بر روی یخ رفتن و از بلندیها جستن و امثال اینها و بهر حال ترک این جمله اولی بود
و انجا که بالضروره واقع شود احتیاط بسیار باید کردن و [illegible] در حفظ صحت مددی بزرگ است **النوم و الیقظه** چون طالب [illegible]
که حضرت [illegible] فرمودند نیکو تامل نماید و بر طرق حکمت عمل آورده مقصود حاصل کرد و از طول و عرض [illegible] فارغ شود [illegible]
[illegible] و دل و اگر [illegible] حفظ صحت [illegible] تقویت مزاج هیچ و کمال [illegible] حاصل نشود و اعادت فرمودن طبیعت بحفظ
قوی از تحلیل مفرط و اخلاط از نزول فساد و خروج از مقدار ضرورت و مقصود و بقراط حکیم از انچه گفته که **الطبیب خادم الطبیعة**

این است چه مادام که این ملکه طبع را حاصل نشود و یا بسببی متغیر گردد و از اله ان بزودی متعسر بود و چون این مسئله نیکو فهم شده دانسته شود
که انچه اطبا فرموده‌اند از تنقیه کنند باستفراغات و رعایت مزاج باغذیه و اشربه متضاده و تبدیل صحت بضد حال فرمودن طبع است
بعجز و ضعف بلکه مستولیه و تحریک اخلاط بر وجه غیر طبیعی چه محسوس است که مردم چون در ازکتاب ستور شاقه مثل کمان سخت کشیدن یا
حمل بر قوه کشتی گرفتن و حمل اثقال نمودن و امثال اینها هر گاه بنحوی خود اشتغال نمایند چون عادت شود بسهولت صادر گردد و از ان
هیچ وجه کلفتی و وحشتی در نیابد و چون بمرد دیگری باشد تنها سوا اینها مرتکب شدن و اگر شوند تعب و وحشت باشند و همچنان چون بر زار
شنیدن و چرک از تن در کردن و عادت کردن هر گاه از سو عهد مقرر انها گذشت وحشتها چون صداع و خارش و دغدغه پدید آید
و اگر بانها عادت شده باشد زیاده وحشتی ندارند پس بر این قیاس کن عادت فصد و حجامت و قی و اسهال و غیره و تناول اغذیه
و اشربه متضاده و ادویه مغیره مزاج را و مخفی نماند که هر شخصی از اشخاص مزاجی لایق حال وی دارد و تبدیل اعتدال شخصی لایق وی جهت حفظ
صحت موجوده وی باطل است چه مزاج معتدل حقیقی که از تعادل ارکان مشتق باشد موجود نیست و نمیتواند بودن و انچه در عدل از
نمط مشتق باشد هر شخصی نسبت بذات خود حاصل است چون امزجه صفراوی و دموی و بلغمی و سوداوی چنانچه در باب اول معلوم شد
و تبدیل این امزجه از صاحب وی اگر چه بمثل بمشابهت بمعتدل حقیقی رفع صحت لایقه حاصله وی بود نه حفظ آن علل با انکه مزاج
بدل را بما برجوع بحد سابق طلبند و حفظ وی ممکن نباشد و این مسئله را التحقیق تقریب خواهد شد ان شاء الله تعالی اما اگر طبیعت بر انچه
معلوم شد قادر گردد و مرضی بزودی بنحوی در راه ندهد بلکه اگر سببی قوی از خارج اخراج لایقه در طبع پدید آید بزودی دفع ان تواند نمودن
چنانچه بعضی مردم قوی مزاج معتاد الخمیسند که زهر را بقوه مزاج یا تریاق دفع میکنند و در عفونات در وی اثر نکند و مضرت نمی‌یابد
پس انچه اطبا فرموده‌اند در دفع مرض و رفع حالات طبیعی از تنقیه خلط و غیره بکار شوند در حفظ صحت و انچه قبل از این اکلام حضرت
ندها العلما فهم کرده از حفظ صحت با دویه مقویه مسکره یا مخدره ان نه عادت فرمودن طبع است بلی و فقط و غیره چه انها همه حافظ
توانند بود دفع مرض و سوء مزاج بکیفیت و عمر را او بدانکه در این تقویت اعضا و مذکوره رعایت هفت چیز واجب بود **اول هوای محیط**
که احتیاج بوی بیشتر است زیرا که روح جوهر لطیف سهل التحلیل است اگر بعلت باستنشاق هوای لایق تعدیل نیابد و بخار او دخانیه که
در حالی تلطیف روح در دل متولد شود و ان هوا که الطافت با روح از راه مسام انها را جذب نسازد و بر و نفس بر نیاورد و بیک مزاج
روح فاسد گردد و خلل در قوی و حیات پدید آید بلکه از حدت حرارت ان او خفه روح بسوزد یا متحلل رود و حس
و حرکت و حیوه باطل شود و چنانچه از حال نحو وقایع مشاهدات و علامات خوبی هوا قوه مزاج و طول عمر ساکنان ان موضع
و قلت وقوع امراض و عفونات در روی بود چون هوای قهستان و تبت و جبال رستمدار و بعضی از جبال لرستان
و جبال کردستان و بادغیس هرات و نفس هرات و بعضی از محال خراسان و ماوراءالنهر و امثال این مواضع چون مشاهد شد

اگر جایها

اگر جایها که هوای بقدر خنک داشته باشد ان علامات مذکوره در وی بهتر یافت شود چه ظاهر است که روح را تعدیل
مزاجی که از هوای خنک میشود از هوای گرم نمیشود و نیز مردم را قوتی که در خنکی هوا میباشد در جای گرمی هوا
نمیباشد و فزونی قوه و طول عمر اهل جبال و در اکثر مواضع نیز معلوم است و هوای لطیف همچو غذای لطیف
زود از کیفیات ردیه متاثر میشود و تغیر می‌پذیرد و ملایم مزاجی که نشو و نما و پرورش در وی یابد
همین حال دارد و اما اگر اتفاق افتد که علامات مذکوره با هوای لطیف جمع شود و ملازمت ان نیکو آید در
غایت هوا انسب باشد چنان که در وقت اشتداد حر و برد پیش از عادت بگرمی و سردی وی را از ان حفظ نما
یند تا بواسطه افراط حر خون برو خون در رگها فسرده نشود و ان هنگام مجال حرکت روح نماند و از ان حالات نا طبیعی پدید اید چنانچه
تحقیق ان در امراض گروه شود ان شاء الله العزیز و افراط و تفریط در جمیع احوال از حکمت دور است و تغراه ابت باید
اخر باشد و بالجمله هر چند که عادت واقع باشد تن را از ان ادراک حر و برد و در زمان قریب بیکدیگر حفظ باید کردن که تواتر
امور مختلفه البته تغیر بسازند و طبع متغیر مزاج است و حافظ صحت را چون اعتیاد مدری است پس حذر از چنین حالات
واجب بود و فلهذا از مواضع گرم چون حمام و غیره یکبار بهوای بغایت خنک نقل نکنند و بر عکس و شبیه بدان
حالت است هوای فائض زیرا که روز بغایت گرم است و شب سرد و با وجود انکه نقل از حالی [illegible]
رود و مسامات جهه حرارت هوا گشوده است و ناگاه بتحلیل سردی سرمای شب چون این رسد و سد مسامات و گرمیها در
صعد و دفع نتوان [illegible] تحقیق کرده و از ان حالات نا طبیعی پدید آید چنانچه منسوب سموم لهذا انشاالله تعالی و تحقیق ان
اکثر جایها امراض در این فصل بیشتر از دیگر فصلها افتد و حفظ از سردی نیز [illegible] سرمای شب باید
بود و نقل از هوای ییلاق بقشلاق یکبار و برعکس حکم همین اختلاف فائز دارد و لیکن نقل از ییلاق بقشلاق
یکبار را قدر از عکس بهتر زیرا که در [illegible] روح [illegible] و در عکس [illegible]
در همه جا [illegible] و امراض [illegible] در این فصل [illegible] و در حدیث **استقبلوا البرد فانه یفعل**
بابدانکم کما یفعل باشجارکم [illegible]
حالتی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مطلب

وفیلکنج لیتی برامر لیکا بته مروح مدت و ظرف پر آب در دست داشتی وان آب بر ریختی و بر وجه
خود را باد زدی وانطوی ریش از یخ بسته و او بحشه بود و مع ذلک اظهار گرمی هوا کردی و چون هوا گرم شدی
بعضی دیگر چند جامه و پوشیدی و متصل خود را با آتش گرم کردی و چنان نمودی میلرزد و سالها بود که براین
نهج گذرانیدی و تندرست بودی اما عادت بهوای متعفن و مختلط با بخره و ادخنه ردیه همچو عادت نمودن بر
سموم است و اگر بحکمت برگردد از ان مضرت نباشد و اما حذر بود از نجیلم و همچنین از اختناق هوای بحث گرم
که مضعف دل است و اگرچه بعد العادة بسیار حذر نکنند والتدوم آب گوارنده خوش که بعلاوه اکثرت احتیاج
بدو واقع است چون رقیق غذا را بعروق رسیو گذراند و طبخ ان در معده و غیره نیکو واقع شود و از فساد و متعفن
شدن محفوظ ماند و رقیق فضول تن جهت دفع شدن بسهولت و تسکین لهیب حرارت و ترطیب بدن و اگرچه
گوارندیکا و خوش طعمی آب بهضم و ردوق توان دریافت اما انچه ازموده و پسندیده بود معتمد باشد چه آب
بسیط موجود نیست و مرکب را جهة اختلاف تراکیب اجزاء او خیر خواص مختلفات و خیر و شر ان برا لی واقع
نیست و غایت خوبی آب هم باعث قوه مزاج و طول عمر شاربان ان و عدم تولید امراض منسوب بان بود و چون
بر رشته و غیره قوه اب چاه و خواه کاریز و نهر و چشمه و خواه اب باران و برف و خواه اب استخر و حوض و بالجمله
اب نهری که از دور آید و تیز رو شد و رود در سنگ ریزه گذرد و علفهای خبیث در کنار ان نباشد اکثر نیک خالص
بود در رعایت اب چنان باید که از با طعام گرم اب سرد نخورند و اگر صبر نتوانند کردن جهت گرمی معده و جگر
اهسته اندک تجرع کنند بلکه هر وقت که رغبت اب باشد چنانچه باید خوردن و احتیاط بدین نوع انلم
باشد و هم چنین در اثنای طعام گرم هم اب سرد نخورند زیرا که معده را سرد میسازد و هاضمه را ضعیف میکند و غذا را خام
بگذارد و برهم میزند ولیکن مردم گرم معده و جگر را که بر تشنگی عادت و طاقت ندارند و بدین نوع عادت کرده باشند
مضرت نکند بلکه منفعت رساند جهة منافات با حرارت جگر و معده و دل و ترک مضر بود و بعضی هستند که قبل از طعام
مادام اب سرد نخورند اشتهای طعام پیدا نکنند و این از غایت گرمی جگر و معده بود بسبب داخلی یا خارجی و غیر ایشان
کسانرا جهة سرد شدن معده مضر باشد و عند الضرورت تجرع بر وجه مذکور در جمله قصور ندارد و بحقیقت دران
الصلاب هم اب [illegible] بود و بعد از حرکتهای عنیف چون جماع و غیره و بر ناشتا و بر سر میوه تر و بعد حمام گرم
و بعد مسهل قوی و در میان خواب کردن [illegible] و اگر خواب و بر عطش کاذب و غیر تشنگی اب بخصوص سرد باید
خوردن زیرا که بعد از جماع چون اعضا گرم شده و مشتاق برگشته و بسبب استفراغ رطوبات بسی جذب اعضا

ار رطوبات

65

مر رطوبات را مشتر و قوی گشته و منافذ گشاده شده ان را بخود زده و کشند تعدیل نایافته و اطفاء حرارت
غریزی از سردی اب لازم آید و هم چنین بعد از حرکتهای عنیف مطلق و بعد حمام هم ولیکن بر حرکتهای
عنیف [illegible] باشد جهة تحلیل قوی و ضعف حرارت غریزی نهایت و اما بعد مسهل قوی چون افواه عروق
گشاده و جرب [illegible] اب و ضعف حرارت غریزی تحلیل واقع مضرت اب تعدیل نایافته با عضای رئیسه زود
رسد و بیشتر وسن دیدم حکمای هند را که مسهل خورده چون افراط اسهال شد و یا مسهل گون
ادویه [illegible] اب سرد و دوغ سرد کرده گاهی بخورانیدند و حال مشروع از ان اصلاح می‌آید
و مضرتی هم نمی‌یافت جهة غلبه حرارت دوائی و اما بر ناشتا جهة انکه نفوذ او با عضا رئیسه بسرعت اسرع
بود و در معده برهم زدن اخلاطی که معده بعد الهضم نضج گشته واقع شود و از ان وحشتها بدید آید شخصی در قاین بود [illegible]
قریب شده و اکثر اوقات تندرست و با قوت بود و مزاجی گرم داشت و آداب او آن بود که از شب چند عدد [illegible]
ماسی [illegible] در کاسه پر اب افکندی و بر هوای پرون نهادی تا سرد شدی و علی الصباح ناشتا
صاف ان را در کشیدی و نفع عظیم یافتی و تدبیر کلی او در حفظ الصحه همین تدبیر بود و اما بر سر میوه جهت تمام
و تحریک رطوبات منفذه در معده و بدین حالت بهضم و با خرزه جوارسیه بسیار کنند و اما در وقت خواب گران
و در اثنای اوقات خواب از جهة تحریک رطوبات و صعود بخارات ز معده بدماغ زیاده از تشنگی اد
گرمی که چیزی گرمی با تشنگی فرا ایده خورده باشد و بیا تشنه شده که ان هنگام صبر مضر بود و اما بر
عطش کاذب جهة انکه هر چند اب خورند [illegible] عطش قوت گیرد و از الهای دور و دراید همان نوع
مذکور پدید آید و اما بغیر تشنگی جهة انکه چون اعضا مشتاق اب نیستند جذب نکنند و مکث ان در معده
رطوبات را برهم زند و معده را سست کند و فساد هضم و سستی مزاج پدید آید و بسیار باشد که باعث استسقا
گردد و جهة باطل ان اخلاط را در معده برهم زدن و فساد معده و از رگه که مکرر شاید بهناغات
شده باشد و با گرمی معده و جگر و دل غالب بود از خوردن اب سرد در اکثر این حالات
کمتر ضرر یابد و در همدان شخصی [illegible] دیدم ملا گرزه نام که او هزال بود و معظم هزال او ان بود
که بدعوی اب غلبه خوردی [illegible] فرمودی چنانچه ادمی بدان رسانیده بود که قریب [illegible]
سفالین اب در کشیدی و اگر گاهی بر تابیدی بعضی را رد کردی و باقی با در ارو [illegible] شده
و اشتهای طعام بسیار داشت و هضم و درد [illegible] بود [illegible] دعای هند [illegible]

مرطبات بر بدن بخصوص آنچه سرد بالفعل و غیر مغذی و یا قلیل التغذیه باشد نیز تسکین دهند و در حفظ الصحه
بتقلیل استعمال آنها را ارکانی بزرگ میدارند زیرا که بسیار مدت با حرارت و رطوبت غالب عفونت و فساد
در تبدیل مطفی حرارت طالبه غریزی و منطفی کرده که ... بجهه [illegible] و بیخوابی و سپار کرده و با وجود جسمی
جسمی در مزاج ایشان پدید آمده اکثر از عمر می باشند و در پی طلب جای خشک شده و غرض آب سرد
خوردن مضر باشد بلکه غذای غلیظ را زود و نیکو هضم کردانند چنانکه صاحب ... باشد چون نیز و شک شیال
آن دارد پی شربتها اگرچه عطش غالب میشود صبر اولی بود زیرا که شربتی رطوبات لطیف در حق سلیند و قایم مقام
آب میکردانند و هرگاه آب خورند از جهه غلبه اشتیاق طبع و کجوچه در حق شربتی کمتر دارد که بعضی اجزای آن آب
هضم نیافته بعروق منجذب شود و از آن نفخ و ریاح تولد کند و از این فعل مضره بسیار واقع شود و کاه هست
اگر اندک آب بجرعه کنند در حال عطش بنشیند و هوا از شربت آب و مایعات بیقرار نشود و ... حشاب ساکن شود
جمع اروح خارجی و داخلی بحرارت غریزی و اعضای رئیسه قصوری شود در عطش صادق صبر کردن جگر را
مضر بود و اختلاط رطوبات نافعه واقع شود و لیکن مردمی که تشنگی عظیم کشیده باشند شاید که آب بیکبار
درکشند زیرا که حرارت غریزی ایشان بغایت ضعیف گشته بجو مردمی که آب بسیار خورده باشند و بیم بود که بقیه
حرارت بدان فعل بیکبار فانی گردد و ایشان را اول مضمضه و غرغره بسیار باید کردن و اندک اندک
تجرع نمودن و با بجمله ایراد آب و مایعات سرد بیکبار و غلبه بر بدن با جماع مضر بود و صدای اکثر مرضی سل
و بیم وقوع حالات مذکوره باشد خواه معتاد بود و یا نبود و غیر معتاد بدانکه استعمال آب سرد از برون
در کرما غایت مفید بود جهه منع اختلاط ارتحال مفرط و تولید حرارت دل و ازاله نفخ از اکثر درات
ظاهر اما بر طبیعی که بسیار سرد نباشد چنانچه بیرون از آن نفرت بود و همچنین آب بسیار واقع شود در مستان
کننده مانند هوا اسرد و از آب گرم بیرون آید در عکس تقابل بیکبار همان حکم دارد که در هوا گفته شده و در
استعمال آب گرم مناسب بود دیر در حمام مذکورین و در حمام نیز گرم زیرا که از آب گرم تفتیح مسام جلد
و تحلیل اکثره محقق میشود و بدن را از آن رخوتی میرسد و اکثر آن سبب کلال بدن بود و در خانه مرطوب
استعمال آب فاتر گاهی مناسب بود و لیکن در بهار مایل بسردی و در فصل تابستان مایل بگرمی و در حق محفوظ
دیر در عکس تابستان که در وی زود زود استعمال آب مناسب بود و طبع حیوانی خود مقتضی این است
چنانچه از اکثر حیوانات این حال مشاهده است و اما استعمال آب معادن نیکو دانسته که ادویه قریب ناقه دادن

الحمد لله

جوشیده باشد از خارج بدن در اکثر اوقات حافظان صحت را نهایت مفید بود و جهه منع عفونات
و تعویر اعضای ظاهری و شعر چنانچه در بحث معالجات بتقریب معلوم کرده و ان شاء الله تعالی بسم
غذای پرقوت که بدن بآن محلل شود و غذا چهار قسم بود یکی آنکه اثر او در بدن باد و فقط باشد که
حاصل شود از وی خلطی که قبول صورت عضوی تواند کردن چون نان و گوشت بخته و امثال این و آن
را غذای مطلق گویند دوم آنکه اثر او باده و کیفیت هر دو بود و آن را غذای دوائی گویند
چون کاهو که کیفیت تبرید کند سیم آنکه اثر او باده و صورت نوعیه هر دو بود و آن را
غذای ذو خاصیت گویند چون تفاح که بخاصیتی که لازم صورت نوعیه است تفریح کنند چهارم آنکه
اثر او مجموع بود و آن را غذای ذو خاصیت دوائی گویند چون خمر که باده بدل شود و کیفیت
تفریح و دفع عفونات کند و کیفیت تن را گرم میسازد و آنچه مراد از غذا مطلق غذا است نه غذای
مطلق و مراد از پرقوت کثیر الغذائیت یعنی بیشتر اجزاء شود که تحلیل ... شود ضعیف در مقابل آن بود و
اغذیه قوت بعضی از اصناف باب معلوم شود و بعضی دیگر بتقریب معلوم خواهد شدن ان شاء الله تعالی و رعایت غذا
چنان باید که چون اختلاف احوال طبعی بدنی در ضعف قوه و تفاوت استعدادات قابله
حس و حرکت و حافظه قوتها از هضم و دفع جذب و امساک و غیره بحسب انسان عمر از بدو طفولیت
تا آخر شیخوخت مشاهده و مقرر است پس بنا بر اتصال غذا از ابتدای نشو و نما که غایت ضعف قوی است
تا کمال و قوف که کمال قوت است بتدریج باید چنانچه قوه و غلظت غذا باید که بمقدار قوت هضم بود اولا
از غذای معتاد او بیش و هضم و اجزا از آنچه معتاد وی و معتاد صحاب ای هر ضعیف باشد هم جایز
در عادت زور زیادت کردن ارزد یا در احوال و ریاضات بتدریج واقع است تا چنان شود
که در کمال قوه هاضمه حاصل شده باشد و غذاهای قوی غلیظ را نیکو هضم نماید و در اهم
اغذیه اگرچه ناگاه مختلف و اکثر واقع شود عاجز گردد و طبع استعمال ... و مراد از غذای
غلیظ آن بود که از آن خونی صالح غلیظ تولد کند نه قبول صورت عضوی دیر تحلیل کند و اگر از این حال
برگشته بود چنانچه ضعف طبیعی شود هم بتدریج تلطیف و تقلیل غذا باید تا چون نهایت بدو رسید غذای
او قریب بغذای اطفال شده باشد و بسیار مردم در اواخر عمر باشد که اکثر اوقات مشاهده بوده
و غذای ایشان از اول عمر تا آخر برابر دیده و کاه بریخته و نان و دوغ و ماستی و بالایه که معتاد بوده

۶۱

بر سبیل حکمت و تدریج و بعد حکم اعتیاد السموم دارد دیگر بود و چه گاه باشد که بالضروره اتفاق افتد چون عادت
بود مضرت نکند و اگر جمع آن را اتفاق باشد حکم طعامی داشته باشد که از اجزای مختلفه پخته باشند بلکه اگر
خورشها جمع مختلفات بغیر مضر و مفسد دور در دیگ معده هم جمله خلطی در هم یابند دیگ وضع پدید اکند پس چون
تصرف در مجموع بکند نه در هر یک علیحده ولیکن آنچه الطف است اول منهضم باید شود و از اینجهة در جمیع لطیف و کثیف
فرد و افراد و اتحاد الطف لازم داشته اند و هضم این وجوه هموار افتد و باید که در جمیع اغذیه معتاد در ابتدا و عمر
الاغذیه التدبیر نیابرند زیرا که طبع از هیچ چیز چنان نشنود دیگر در کار معتاد فلهذا آن را تنقی کند و از غیر معتاد
چون متنفر بود نیک تنقی نکند اما هضم کامل افتد و هر که خواهد باید که قطع طعام با اشتها شود و نه قطع اشتها طعام
تا هضم سریع بود و معده پر قوه و این رعایت هیچگاه ما که زمام صحت بود و مردم گرسنگی کشیده را نشاید
که طعام غلیظ بسیار بعد از حرارت خورند زیرا که حرارت غریزی و قوتهای ایشان ضعیف شده تا بار آن
بار نیاورند و از آن بیم هلاکت بود و بدان که غذای خشک کرده در گرمی هوا که نه اگر معتدل حرارت صلبه
قبض و کبد و معده است محبوب و مرغوب طبع بود و همچنین غذای گرم در سردی هوا و جهة تعادل دلالت
با نفس و خارج و هر که طبع از مجوب و مرغوب مضرت نیاید همچنان که از معتاد و این رکنی بزرگ است
در حفظ صحت و رفع مرض و خلاف این کردن مضرت کلیه آرد و مناسب آن که بود در حافظ صحت
چون صباح از خواب برخیزد و کوزه دو نک مع الریق معتاد نباشد لقمه نان خشک و بالقوه
که بجای آن بود بخورد و لیکن از آن بهات و پر اشتغال نباید و حکمای هند را در این باب سالها است زیرا که معده همه
شب همچو دیگی در جوش بوده و اخلاط به بیدار کرده اند و صباح که از خواب برخواسته و حرکت آغاز کرده جهانی
که آتش دیگ را تیز کنند و سرپوش بر دارند آن بخارات همچنان مرتفع گشته دماغ را مشوش کند و چون
چیزی اندک و خشک به معده رسد جذب رطوبات فاسده میکند و اخلاط بدان متوجه شوند و طبع به هضم مشغول
میگردد و بخارات تسکین مییابند چنانچه لطفی آب و امثال آن بر دیگ جوش مطبوخ زنند و چون اگر از آن
خشتی از آن متولد نشود و ماهیتی میخ ندارد که تحریک رطوبات و تشویش معده کند و مع ذلک اتفاق است
این تدبیر از برکشیدن صفرا و غیره بمعده در حرکت کردن بر ناشتا و اگر چه معتاد آن را اتفاق دفع خاص کنند
لیکن این عادت نیکو بود و این تدبیر در معالجات تیز بسیار بکار آید و حقی نماند که چون تغیر کیفیات فصول
از مغیرات دمعه است طبع اشکبه و اختلافات و تبدلات متضاده و تولید و تحریک اخلاط از انفع غیر طبیعی

و مراعات حال غذا و تقلیل و تکثیر میکرده اند نه تکثیف و تلطیف و این نوع خود اکثر خلق را واقع است
و طریق عام و مجرب است و باید که غذا از اشتهای صادق خورند تا طبع آن را نیکو تلقی نماید و هلو ای دوبار
طعام تا هضم نیافته و اشتها باشد طعام نخورند که چون طبع از هضم سابق بپرداخته است از هضم آن
عاجز آید و فاسد گردد و دفع کند و حدیث من ادخل الطعام علی الشهوة هو علم الله تعالی الحکمه حکا قیه یشیر بین کمی آن
در اشتهای صادق صبر تا توان کردن که اقوی طبیعت ترا معده منجذب گردد و اشتها را باطل کند و طبع
ستغرسا زد و پیشتر صفرا منجذب گردد و از جهت سهولت قبول انجذاب در حالی که از آن حرارت معده بجوع
بخصوص در گرمی هوا و حتی رمق و هیجانی و زوال اشتها بران که ای دهند مگر وقتی که به گرسنگی رسیدن بیتاب
شده که آن هنگام مراعات عادت مضرت رساند و بر اشتهای کاذب طعام خوردن حکم ناپیاز اشتها دارد و
تجاوز از معتاد اولی و منع و حذر بسیار انفع و تدریجی که از آن مضرات کلیه پدید آید چو معده چون اکر هضم آن و
بقبول آن که معتاد نباشد نیکو هضم نشود و بدن آن را نیکو قبول نکند و طبیعت از آن تنفر نماید و بیدم میلانی
را که از او بیشه خورده و خوش کرده در روز و جوع استیفا را دیدم که برنج خورده و هم خوش دور دورش نیز
که کم ترشی خورده بود پیدا را و ان معده او نیز بدان عادت مواشده کاه ترشی خورده و مرضی چون معده
و تب و غارض پیدا گردی در مثال این حال بسیار است و در حالی و میخواهد و خاصه هم جزی نباید خواری
تا طبیعت میان دو حالت متضاد متحیر نگردد و هضم بد شود و مدت طعام خوردن را بسیار دراز نباید کردن
که حکم او حال طعام بر طعام هم هضم برد و طعام شفا را بجا بشده و خوردن عاجز شده مانند مولم برای بود
و بسیار خوابیدن عادت فرمودن معده باد و بهر هضم چیزهای نرم و ضعیف و مصطلح و لغتنده طلوع خوردن
بهضم نا هموار افتد و بهتر بود خوردن اطعمه مختلفه چون افراد از افراد و از آن اطباء واقع شود طبع از آن سحر
سازد و هضم بد باشد خصوص که اختلاف طعم و قوام انها بسیار بود و باید که از جمیع بالی صبر و خوردن چیند
که از جمیع انها مرضی در بدن حاصل شود چنانکه از جمیع ماهی تازه و شیر فالج و جذام و از جمیع عسل و خربزه و ...
شیرین و خربزه امتلا و از جمیع رواس و شیر درد مفاصل و اعصاب و لکها و از جمیع ماست و لحم مرغ ...
و ... و از جمیع هریسه و انار فساد معده و از جمیع سوبق و شیر برنج قولنج و از جمیع ... دماغ باد غوره ...
درد مفاصل و لکهای سیاه و از جمیع ... کلهای پیه و از جمیع ماست و باقلا ... و از جمیع ...
نقرس ... و دانسته و بسیار دیدم که غیر معتاد میان اینها جمع کرده مضرت یافته ... جمیع این ...

البدر محمد ...

و خاصیت وی سبب طلب اغذیه و اشربه متضاد ضده و مخالف خود است پس در هر فصلی غذا آنی بکار باید داشت
که مناسب و معتاد طبع و متضاد و مخالف هوا بود چنانچه در بهار که هنگام حرکت و اختلاط و ازدیاد خون است بجهت
گرمی و تری هوا غذای سبک و رقیق و قلیل الغذا خورند از شلغم و یخ با داد شسته و نان و ماست و شوربا
با یخ و اشباه اینها و بعضی برای بهاری چون ریواس و کشمش و خیار و ترنج و اشباه اینها هم بکار برند و سکنجبین
خورند و در وقت لایق یعنی وقتی که پر معده گران نباشد و گرانی با فراط نیز در طعام و شراب نبود با فراط
پر معده و تحریک عطش شدید با تولید آن و در تابستان که هنگام گرمی و مشتعل شدن اخلاط و فرط اشتها است چه از گرمی
و خشکی هوا غذای خنک و تر و سرد کرده به یخ و برف و غیره و مانند آن کم خورند چون ماست و دوغ آب سرد یخ دار
آن سرد کرده و خیار انگنده و اشربه فاتر دار و بعضی برای تابستان چون بادرنگ و هندوانه و [illegible]
دانار [illegible] و سیب [illegible] در وقت لایق مناسب بود و در بندرین فصل چون هضم ضعیف است
سبب قلت حرارت درون و ضعف دل و قوی که [illegible] برای گرم غذا کم خورند و بعد فعات او لی بود و بعضی
مردم گرم سیری رنج بر خود که در این فصل از عین گرمای روز و شفقت در [illegible] آن خورش آن
چنگال و خرما باشد و اکثر با قوت و تندرست باشند و [illegible] از این نکته هم غافل نشاید بودن و لیکن اعتدال
بطریق مذکور اولی است و در خریف که هنگام [illegible] و از دیاد سودا است بجهت سردی و خشکی هوا غذای گرم
و چرب و چاشنی کرده و کم خنک باید خوردن چون قلیه بغرا و مطبخه و قلیه کدو و بادنجان که گهوب طبع است
و امثال اینها و بعضی میوه چون خربزه و انگور شیرین و انجیر و امرود و سیب شیرین و انار و امثال اینها اندکی
در کار [illegible] بود و در زمستان که هنگام [illegible] و [illegible] بلغم و قرار و سودا است بجهت سردی و تری
هوا غذای غلیظ و گرم کرده و گرم مایه خورند چون هریسه و کباب و چنگال و قلیه زنج و زعفران و امثال آن
و قوه هضم چون بسبب کثرت حرارت درون قوی بود [illegible] بعد از آن [illegible]
معتاد در اکثر فصول هضم اینها تواند بود ولیکن در این فصل بهتر است و النفع [illegible] در این فصل
بجهت [illegible] در معده مناسب آید و حق آن است که در جمیع فصول از آنچه مخالف هوای آن
فصل بود و اگرچه معتاد باشند [illegible] حذر کنند چه این رعایت بمنزله علاج بود [illegible] مخالف هوا را
و بدان که چنانچه در غذا مراعات فصول لازم است مراعات اوقات شبانروزی نیز لازم بود چنان
که در طرف صباح که هنگام حرکت [illegible] سکنات [illegible] خورند و در جانب [illegible] که

معجون

مقویات و مصفیات دم خورند و در طرف آخر روز و اول شب که هنگام حرکت بلغم و سودا است ملطفات بلغم
و معدلات بلغم خورند والسلم **چهارم** دوای مقوی که بالخاصیه اعضا را [illegible] باشد یا به تقویت اعضای
اصلیه بدن و حفظ جمیع قوتها و منع حرارت و رطوبت غریزی در کلیات [illegible] و مقاومت کیفیات مغیره
از واردات خارجی و داخلی نماید و شرح ادویه مقویه و بعضی از طرق استعمال آنها در باب ترکیب و سموم خواهم
آورد ان شاء الله العزیز و بالجمله رعایت [illegible] مرتب تدریجی و عدم استعمال ضد آن خلاف العاده
و استعمال در وقت مناسب و عدم افراط و تفریط و عدم [illegible] مغیره طبع و عدم استعمال محرکات [illegible]
و عدم استعمال [illegible] و اشباه اینها باید کردن **پنجم** خواب و بیداری که لابد است
بجهت آسایش تن و دماغ و قوی و تدبیر جهات بدنی و تعدیل مزاج [illegible] و رعایت آن چنان باید که
خواب طبیعی غلبه کند [illegible] تا هضم [illegible] و غیره [illegible] باشد و خواب ضروری را دفع نکند تا [illegible] مانده
نشوند و خواب شب و بیداری روز را عادت کنند زیرا که شب [illegible] تاریکی [illegible] حواس آرمیده تر بود و حرارت
[illegible] راحت بیشتر [illegible] چون در خواب [illegible]
[illegible] مقاومت نماید [illegible] اوضاع [illegible] عادت طبیعی [illegible]
و در موضعی که مدت لیل و نهار [illegible] حاکم احتیاج طبع است و مدت خواب کمتر از بیداری باید زیرا
که در خواب حرارت بدرون بیشتر مایل گردد و اشتها [illegible] و این حالت [illegible] هضم [illegible] زیاده
بران سبب [illegible] حرارت [illegible]
دماغ را [illegible]
[illegible] منجذب شده [illegible] دماغ صعود [illegible]
نیز واقع شود [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
غالبه [illegible]

پنجم خواب و بیداری

نکند و مادام که طعام از فم معده فرو نشود نباید خفت تا هضم مختلف نگردد و اگر مرتاض را صبر نباشد و خواب
غلبه کند چند قدم حرکت کند آنگاه بخسبد و گفته اند که جهت نیکی هضم قبل از انحدار طعام باسفل معده اندکی بر جانب
راست باید خفت تا غذا با غلبه حرارت جگر بسبب اشتمال او بر معده درین هیات تا حرارت معده منهضم شده
طبخ غذا در معده بکمال و تمام کند آنگاه دیگر بر جانب راست خسبند تا میل کیلوس بجگر آسان بود و هضم اسرع بود و در
شکم خفتن را هم معین هضم داشته اند جهت حفظ حار غریزی و میل حرارت بیشتر بجانب معده و همچنین باید
باشد که در هضم معینی محتاج باشد نه جهت اعتیاد و در پشت خفتن را بد داشته اند جهت میل فضول بطرف قفا و حبس
مجاری نفس و غیره از جانب پشت و ازین هیات هم نوع کابوس و سکته و فالج و نزول نزلات و غیره بود و مرضی از جهت
اعصاب بالضروره بر اصحاب اعتیاد کنند و حق آن است که اعتیاد بر خلاف این هیات باید کردن چه اکثر مردم چنین
خسبند خصوص که بالین پست بود و در خواب چنان شده اند که شخصی حبس گلوی ایشان گرفته و یا میگردد و یا بر سینه ایشان نشسته
بخواهد او را خفه کند و تا خانه گرانی میکند و او میخواهد که سخن کند و یا حرکتی کند و دفع آن از خود نماید نتواند و عاجز مانده
مثل این حالتها و این سبب خفتن بر پشت بود و در مجاری دماغی بواسطه این هیات و در کابوس نیز همین حالت مشاهده
گردد و بنفس اکثر مردم این وضع واقع شود و اما بر هیات دیگر اگر بر یک وضع عادت کرده باشد تغیر آن جهت نفع هضم
نباشد مگر بجائی که سبب کثرت میل مواد بیک جانب بعضی اعضا و در آن طرف بزرگتر گردد و هیات خلقت متغیر گردد چنانچه در
اطفال مشاهده است ملاحظه بود که فعل اعضا و اخلاط از یک جانب چون جگر و سپرز و معده بسبب میل مواد و جز آن متغیر گردد و از جانب
مخالف ضعیف آن هنگام تغیر آن عادت واجب بود و قطع نظر از سبب عادت بحول این هیات اولی بود تا هضم و هدر او را

ششم حرکات و سکنات و همچنین مالیدنهای بدن و بستن و بازگردانیدن بول و غایط و خواب کند تا خواب بکو بود و من مفصل تر از این گفته ام

حرکات و سکنات بدنی و قوای نفسانی رعایت حرکات و سکنات بدنی لابد است جهت تدبیر هیات مزاج و دفع فضلات
اغذیه بعد از دادن طبیعت بتحلیل آن با انعاش حرارت غریزی بحرکت اعضا و جهت آسایش حس و تعطیل کلال سایر اعضا و کلال
ماهیت برای تصرف در مطلوب و تدبیر اهم چنان باید که ریاضت حرکت بعد از هضم و قبل از غذا تمام واقع شود تا هضم و تحلیل معتدل
افتد و در هر دو حال مخالف معمول و سکون دلیل بود و هم حرکت بسبب اعتیاد و شغول گردد و مادام که طبع از آن نشاط میکند در
روی او فرح و خنده شود و اگر هیچ واماندگی و کسالتی از آن در بدن یابد و از آمدن عرق راحت و خفت بیابد بنکو بود و چون طبع از آن متنفر شد
و با وجود عادت تکلف در آن مشروع میکند و عرق و تحلیلات زیاده میشود و در عضوی واماندگی دریابد سکون واجب بود و حرارت
غریزی اگرچه از حرکت برمی افروزد و تدبیر خود تمام میکند و فضلات را بعرق و غیره دفع میسازد و اما از افراط آن تحلیلات بدنی رخ

و تحلیل رطوبت

۶۹
و هم حرارت غریزی بتحلیل مفرط میانجامد و از رنجی و اضطراب که در عین گرمی بدو دست داده آتش تقرب سالک
زیاده در حرکت و حرارت و ریاضت و در حین احتیاج باخراج بول و غایط و امثال آن حرکت سبب شدن درد
و جهد و ورم و عظیم زدن و امثال اینها شده در بدن که هم حبس فضلات و قصور عضو باشد بلا شبهه باید که پیش از
تناول آوردن غذا و تقویت ما دام که اعتیاد و تمام حاصل نشده باشد حرکات سبب کند تا بواسطه کثرت حرارت و تحلیلات
و ضعف طبع از باز کوشیدن قوه باد و او فسادی که در مزاج بدن پدید نیاید و بعد از سهولت و در حین ضعف قوی
و اعضا هم سکون از تحلیل لازم بود زیرا که از تعب هم بود که روح حیوانی تحلیل برد و مانند هر عضوی واقع شود و اگر
معتاد بود و باشد و ذلک اعضا اگرچه از ریاضت است که رافع توقف بعضی تعبهاست و تحلیل مواد و مانده گشته
و مفسده و مقوی بدن است جهت جذب مواد صالحه بعضو چنانچه مشاهده است از مردمی که ملازمت دلک میکنند
که فربه میشوند و افراط آن هم مضر بود که تنبیه زیاد و تحلیل مفسد بدن است که هر عضوی را که ریاضتی قوی فرمایند قوت در افعال
زیاده گردد و چنین از آن مثلاً چنانچه مقدار رفعی که از آن در صعوبت صادر شود آسان شدن بسهولت صادر گردد
و همچنین قوتهای بدن نیز بکثرت ریاضت قوی میباشند چون حافظ از کثرت حفظ و متفکره از کثرت فکر و متخیله از کثرت
تحلیل و امثال اینها و سبب حمله کثرت توجه روح و حار غریزی است بدان عضو و مکان آن قوه بسبب دوام ریاضت
چنانچه بعضی اعضای اهتمام طبیعی است و هر عضو را ریاضتی است مخصوص بدو چنانکه سینه را حنجره را آواز خواندن و
چشم را دیدن و گوش را شنیدن و ذائقه را چشیدن و شامه را بوییدن و علی هذا القیاس و اعتیاد در جمله ریاضات
از بسبب ترقی تدریجی میباشد از اقل باکثر و از اضعف با اشد تا محمد قوه حفظ صحت کرده و الا مضرت آن کلفت و اختلال
در قوی رسد چنانچه سبقت معلوم کرده انشاء الله تعالی امّا رعایت حرکات و سکنات قوای نفسانی از
موقوف علیها اند حرکات و سکنات بدنی مسلاً چنان باید که بر دفع از و افراط و تفریط در کیفیت اعتدال ابهت
که خلق نیکو عبارت از آن است تعلق با مرتاض و اعتقاد او سازند بسبب اعتدال انتظام حرکات بدنی
و اعتدال مزاج حاصل گردد و هرگاه از قوای نفسانی که صور و ما کیفیات و رو و چند از تمام امور نافعه ملایمه و یا ضاره
منافره واقع میشود نفس از تنبه آن ادراکات و انفعالات کیفیتی چند عارض میگردد که آن را اعراض نفسانی
خوانند چون غم و شادی و غضب و فرح و ملالت و خجالت و غیره چنانچه در جهت بیان است و نفس توجه و حرکت
قوی در هر حال بر وجهی میکند چنانچه در غم و خوف که از ادراک منافره حاصل میگردد توجه قوت حیوانی از بیرون
در درون و اعماق بدن میفرماید هر ماعسه و در غضب و شادی که از ادراک منافر در اول و ملایم در دوم حاصل میگردد

بوجه قوت حیوانی بجانب خارج و ظواهر اعضا میسر باید مقاومت نمیشد و امور مستقله در حرکات جسم یعنی انضمام
از ادراک هر دو حس مذکور معا حاصل میگردد توجه قوه سریعا کانها میسر باید بر باد مواصله و بلا سبک از
هر دو حال روح حیوانی که حامل قوی است بدان متوجه میشود و چون روح جوهر لطیف سهل الانفعال است و تحرک
و تحرک او بی پرواست سرعت دم صاف لطیف که منشاء جوهر روح و حامل حرارت غریزی است
و در دل مرصاحب اوست و بدل تحلل او میگردد بهر اینها بدو متوجه شود و چون درین دو حالت افراط
واقع شود هلاکت فجاة حالت طبیعی است و هر ازانکه در حالت اولی افراط خشب سبب هرب و سفر طبع
از منافر و حفظ روح از دفن بهم کشیده شود روح با آنچه مذکور شد در درون محقن کرده اند و این حق
چون دفعی و قوی واقع شود باشد موجب اطفاء روح گردد و چه غلبه حرارت و حال تحلیل محقق لطیف کند و چون
دفعی و ضعیف واقع شود حرارت زاید تحلیل روح نکند اما گاه بود که حس در مرکز جهت حق حال با کار کرده و غشی
افتد و گاه بود که روح را گرم ساز و گرمی طبیعی و از ان گرمی تولد کند و اما در حالت ثانیه سبب تقرب روح
بملایم و میل آن یا بطارد یا منافر و توجه به دفع آن افزوده دل گشاده گردد و جهت اخراج روح و روح
با آنچه مذکور شد بظاهر تن مایل گردد و این میل چون دفعی و قوی واقع شود فیلسا که در اعضا و ارشاد
مانده بود آنچه منبع حیات و برای حفظ متحلل شود و چون مدد نیابد ضعیف گردد و باطن را گرم تواند داشت
باطن سرد و آنچه بظاهر میل کرده بود هم که به مدد نیافتن تحلیل رود و غشی واقع شود و چون دفعی و ضعیف
واقع باشد تحلیل تام واقع نشود و لیکن محلل بر و ظاهر و باطن ضعف روح و ضعف بدید آید و غشی افتد
و تا بدین حرکت گرم شود و گاهی بوم بدید آید و اضطراب دل در طلب ادراک احوال و اشواق محسوس است
و در سایر کیفیات نفسانیه نیز بهمان راز افراط تغیرات مزاج و فعال ظهور نماید و اکثر معلوم است و اما
افراط سکون قوی که تقریبا اعراضی است چون موجب تفریط روح است که به قلت تحللات مسکن
منجر باشد ... که غلظت دم که ماده روح است که به قوه حرکت مدد ... اغذیه در مجاری
تبع خمود حرارت و حرکات افعال بود و قوی دگر که روح که به غلظت حرکت و اشتیاق بود او ...
بر وجه لایق شود ... و گرمی طبیعی پیدا کند و هم بدید آید و هرگاه این حرکات و سکنات بر وجه اعتدال
واقع شود از جمیع این آفات محفوظ بود و این حال بعلمات مشخصه که تهذیب اخلاق است میسر گردد
و شرح آن در کتب اخلاقی مشروح است **هفتم** دفع و رفع فضلات داخله و خارجه تن و ...

مثل غائط و بول و منی و عرق و امثال آن و این انطباع بی میسر حرکت تن در رعایت آن چنان باید که هرگاه تقاضای غائط
و بول بگوید شود دفع کننده و از نگاهداشتن آنها بهم قولنج و حبس بول و آفت مجاری آنها باشد چنانچه معروف و معلوم
گردیده باید که تقاضا بر نیاید عادت ناداده ... دفع طبیعت نکو باری دهد ناقص شود و چون دفعه مبادا سببی اخراج
ضعیف کردن تا طبع را دفعه دفعه کادیب عادت بکرد و نیز مبادا که مواد بی ضرورت بدان آفت میل کند و از آن
وحشی چون ورم و غیره تولد کند و بر دفعه دفعه کادب صبر باید کردن و خود را مشغول داشتن تا طبع آن را فراموش کند و آن
ماده به دفعه دفعه کم و تحلیل پذیرد و اگر در این حال ریاضتی مرغوب کنند تا زود تر تحلیل داده شود و اولی بود و باید که اخراج بول
و غائط انقدر که طبع اقتضا میکند و از برای خروج مهیا شده کنند و در نیمه کار باز نایستند و بقایا را حبس نکنند که از آن
مضرت بمجاری رسد جهت ماندن بقایا در عبر مجاری خود در کدر های بول و غائط و دافعه را نیز مضر بود و در طلب اخراج
کمک و امداد ضعف بران اعضا کنند و میل نقطه از ضعف طبع با ... و اول در سورا اجابت کنند که مباد از تمسکی از ... ابنیه
سمی که ما دادی وی باشد با ساقل اسد و بر تنور های غده ... علت ... سر منتهای ... چون ... وانه دارد و ...
وجنده دم ... حسی در ... و اشباه آنها نشده که بدان علت مبتلا گردند و عاقله اکثر مردم ... که در فعال
الشان بشیراو ... بود ... طبعی تن است و در ازعم ... باشند جهت قوت معده و امعاء و دستی ... الرحم
و از کثرت متناول اغذیه دادوده ... باشد و بر دفعه ... صبر ادا بود ... ممکن باشد ... حفظ منی عادت
باید کردن زیرا که تولد منی در خون است که مهیا شده جهت تغذیه اعضای رئیسه دل و دماغ و جگر ... و ... جگر تکلیف
غذای ایشان سبب ضعف آنها گردد و فساد آن بقوی دیگر اعضا رسد و از این جهت است که از اخراج بسیار خون
آن قدر ضعف نکند که از اخراج اندک منی و آن را که شوق صادق بود یا افراط بلاحیه که از خارج داعیه منی موجود شد
و طبیعت باحتلام دفع آن می طلبد و اخراج آن به لازم بود و استفراغ آن بمباشرت با مرغوب کند تا آنچه صرف شود
طبیعت ... رغبت و لذت تولید کند ... تقویت قوی و انتعاش حرارت غریزی نماید و منع ... هجوم
مبالغه نباید کردن که ... آن حرارت روح و ... ضعف تن آورد و اگر معتاد بوده باشد مباشرت جماع
در منع آن افراط کند استیلای ... و ... دماغ ... آید و ... منی در اوعیه و مجاری منجمد گردد و ... کند و یا
خود متعفن شود و بخارات بد از آن بدل و دماغ ... رسد و در اعصاب خفقان و وسواس و ... ماليخوليا
دیگر امراض ... ایجاد ... و ... ابنیه ... مضر نباشد ... دار جماع
بجهت ... زنانی که معتاده ... باشند ... ازان ... مانده ... از جماع ... کنند

تا از تعفن جمیع آلات مضر تا سر سد و باشد که ماده رو به اعلی منجذب شود و سبب فساد کلیه و جگر و مجاری گردد
و مضرات امراض ازین صورت بیشتر و زودتر افتد و جمعی کثیر را دیدم که از جهت کثرت جماع قوت حسی انکه ... از اسباب آن
جمع شده بود و با اکثر آن فواحش بسیار واقع باشد مرض الکثیب پیدا کردند با وجود که این مرض سریع السرایت است ...
بدن و استیلا معده و عروق جماع مضر بود و جهت حدوث یبس و ضعف حرارت غریزی و سقوط قوه در اول الکبار
مود در اعضا و حدوث سده و ضعف هضم در ثانی و لیکن ضرر آن بر جوان بیشتر بود و در حین اخراج منی حبس نفس نشاید
کردن و باید که اتمش با آنچه طبع استفراغ آن میکند بکند تا در ماندن بقایای آن در مجاری فسادی نشود
در حین تقاضای بول و غایط استفراغ منی مضر بود در مجاری و قوی بواسطه تدافع لذت و عقد و اخراج منی با امتلاء
کردن تا از آن راحت برسد و کسی که صفای حواس و میل ... است بعد از آن واقع شود بسیار ضرر کند و چون ...
این بود و سخت مضر بود و تشخیص اشکال نافع و ضار رجحان است در ... مذکور است و قوه مزاج آن ...
بست با که غذا این امری واضح و مجرب است و که غذا یافته ... و از عمر هم بسیار ... و اخراج حق ...
حرارت فصل داخل حفظ صحت است و معدل مزاج و آنچه بکام ... و تسکین هوا ... واقع شود منی بود ...
علاج و اعتدال آن که مفید و مطلوب است باعتدال حرکات ... معتاد بود و ... آنچه در منی جمع شود اخراج آن
بدمیدن باید کردن که آسان تر بود ... اگر دیگر فضله در دماغ بود و مجال استفراغ آن ...
اگه و آنچه بر آن نفس باز گشته ...
از راه ... اسهال باشد و در حین ... باید کردن که مبادا ... در منفذ ... دماغ
واقع شود و در حین فرو بردن طعام و آب ...
جهد و وحشت کند حتی ...
معتاد ...
دماغ ...
رفع فضلات از آن نافع بود و منع آن مطلقا مضر باشد و ازاله موی سر در گلی باید که هوای آن بقدر
گرم باشد زیرا که موی بجو پوشش است عضو را و چون ... بود مسام آن عضو که موی دور کرده مانده
بسته شود و مزاج آن را ... طبیعی سازد ... موی نباید ستردن که دماغ
مضر باشد و از موعد معتاد در نباید گذرانیدن تا از صداع و ... وحشت ننماید و اگر ... چیزی

افتد

افتد باب گرم اند که ... باید ساختن و مالیدن و شستن تا مسکن باید و اگر احتیاط ... موی شود
باشد نیکوتر بود و جهة حفظ صحت دماغ ... جهة رفع چرک ... لازم بود و چنانچه ...
و ازاله چرک تن جهة تفتیح مسام بدن مناسب بود و بیان آن در استعمال آب در تقدیم یافته این است فی الجمله طریق
حفظ صحت و بر اذکیا مخفی نماند که این تدابیر سبعه حافظ صحت را بمنابت پرورش کواکب سبعه واقع است هوا
از تربیت مشتری و آب از تربیت زهره و غذا هم از تربیت آفتاب و ... از تربیت مریخ و خواب و بیداری
از تربیت عطارد و حرکت و سکون از تربیت قمر و دفع و حبس فضلات از تربیت زحل السابع و نسبه
نظر حکمای یونان و اتباع ایشان بر ... مزاج شخص است ... که ... طبیعی خوانند و آن تا صد
و بیست سال بود با آنکه حفظ کنند هر سنی را از طفولیت و شباب و کهولت و شیخوخه بر آنچه لایق آن سن بود و ...
اسباب ضروریه مذکوره زیرا که کون حیوان را خصوص آدمی از رطوبتی یافته اند که مقارن بود حرارتی را که نضج ...
و دفع فضلات او کند و تدریج تحلیل آن نیز می نماید ... سراج ... و آن رطوبت غریزی است و حرارت
یعنی اصلی ما در زادی که قوام اصل حیوة بدان است و آنچه از رطوبات غریبه بدل ما یتحلل میشود قائم
مقام آن رطوبت نمیشود زیرا که آن رطوبت اصلیه قبل از دخل طبخ درین بدن در اوعیه غذا و منی
در رحم پدر و مادر طبخ یافته و طبخ این رطوبات هم درین بدن بود و فقط پس آن رطوبت بر حسب مقتضای
طبیعت بمدت مذکور تحلیل نبرد و آن حرارت غریزی که باعث روح حیوانی است منطفی گردد
چنانچه چراغ از خروج شدن روغن و موت طبیعی واجب شود و این بر تقدیر عدم ضعف مزاج
اصلی و ... خارجی بود و حسب استقرار درین ازمان و این ممالک مزاج ترکیب انسانی را
با وجود وجوب ورود اسباب مفسده خارجی و داخلی بیشتر ازین ساخته اند هر چند که مراعات
نیز نموده اند **و اما حکمای** ... چون اعتقاد بطول حیوة چنانچه صریح نص کلام الله شاهد آن است بلکه
فوق آن نیز حاصل است و تقویت مزاج بتدابیر حکمی خود جمیع علیه است نظر ... و اثبات کمال
قوت انسانیت مر آن مدت ... است فوق البلوغ بتدابیر قوت حکمی چه هر چند تدابیر اکثر و قوی تر بود و مزاج
محکم و ثابت تر باشد و اعظم تدابیر ایشان ریاضت دم گرفتن است و در اینجا چند فایده ملحوظ
بود یکی آنکه چون روح همواره محتاج است به تبدیل هوا ... و اخراج فضلات دخانیه باستنشاق هوای
... در حبس ... آنچه ... مضطر است ... بسیار ... روح ... در قبول حرارت

دل و در مخالطه ادخنه حادّه و عدم احتراق و مصاحبت رفیق [illegible] اضطراری پدید آید دیگری آنکه چون روح
لطیف سهل التحلل است و در حین حرکت اعضا بیشتر تحلیل می‌رود پس [illegible] احتیاط [illegible] الا به تنفس و دل [illegible] اعضا
اکثر سبب کسب تحلیل کمتر افتد دیگری قلت تضرر از هواهای فاسد بسبب قلت استنشاق دیگری کثرت طبخ رطوبات فاضله دماغیه
بسبب ازدیاد حرارت قلب بتدریج و صعود ابخره مجاوره از آن به دماغ دیگری تقویت قوی و اعضا بسبب [illegible]
از کثرت توجه روح بتقوی اعضا و قوه متوجه الیه زیاده میگردد و بدین فعل البته روح را توجه تام به داخل میشود چرا که توجه
بخارج جهه تعدیل و هرب از بعض مصاحبه که احتیاج قلبی است و از برای ادراکات و [illegible] انبساط باز
پرداخته است و [illegible] که تا دم نگیرند در حین زدن و کردن و اتمام افعال شاقه و بدین فعل [illegible] بالعضو
و آن قوه نسازند میسر نگردد و [illegible] را در این باب [illegible] کلی [illegible] باشد **وتدبیر دیگر** منع افراط تحلیلات اخلاط
و قوی و ارواح و حرارت و رطوبت غریزی بود و تقلیل تحلیلات خارجی و داخلی چون ادراکات و حرکات
و افعال شاقه و اخراج منی و استفراغات اخلاط جهه ثبوت قوی و ارواح و متانت اخلاط **وتدبیر دیگر**
عدم ایراد [illegible] مسهلات و اضطراب بود و بریدن از اغذیه و اشربه و ادویه تا طبع متحیر نشود و اجزای اصلیه را از آثار
غریبه آفت کمتر رسد **وتدبیر دیگر** احتیاط بود و [illegible] غذاهای مقوی که در آن تندی [illegible] با وجود [illegible]
قوی و اجزای اصلیه باشد تا از تحلیل مضر حفظ کند **وتدبیر دیگر** تقلیل غذا بود و بعادت جهه قلت احتیاج
ببدل بواسطه قلت تحلیل **وتدبیر دیگر** استعمال غذای مقوی باشد که جوهر آن از تعفن و فساد دور باشد و با
خاصیه تقویت مزاج کند خواه نباتی بود چون [illegible] مربا و دیگر [illegible] خمره‌های مدبره [illegible] خواه حیوانی
بود چون مار و [illegible] لحوم با قوه و [illegible] نباتات و ادهان جمله مدبر [illegible] و بعضی از [illegible] شده
وتدبیر دیگر تقویت و دباغت معده و امعا بود باستعمال [illegible] و امثال آن [illegible]
چنانکه [illegible] ضعیف [illegible] معده [illegible] از خارج
و [illegible] چه هر گاه معده قوی بود اکثر احوال مزاج بر قرار باشد **وتدبیر دیگر در** استعمال
ادویه مقویه جلد و اعضای ظاهری و مانع اخلاط از استحاله و فساد بود و از خارج بدن از رطوبات و [illegible]
معادن و عصیر نباتات و [illegible] را دهان مدبره و بخورات و غیرها **وتدبیر دیگر** حفظ ظاهر
بدن بود از تغیرات هوا [illegible] معتدل بود [illegible] لایق [illegible]
وتدبیر دیگر در تقلیل حفظ خواب بود و بعادت زیرا که غلبه آن [illegible] و مانع حسی

مطلب

مطلب اشاره [illegible]

وگاهی که اندک خواب تجویز کنند چنانکه نشسته بخواب روند تا مواد به دماغ بسیار میل نکند و خواب
گران نشود و بالجمله چون تحلیلات که به تعطیل مذکور [illegible] واقع است بدین سبب [illegible] تن و دماغ
و اعصاب بتعطیل خواب کم محتاج گردند **وتدبیر دیگر** استعمال ادویه دافع و مانع مضرات و مقوی بدن بود
وتدبیر دیگر در بتوهم توجه فرمودن قوی و روح بتقویت مزاج و منع مضرات بود و شرط آن عدم [illegible] احساس
ظاهری بود و در حین [illegible] نقش [illegible] از ترتیب طلسمات و تماثیل مناسب [illegible] بود و در اوقات لایقه بدان [illegible] اثر
افسون هندیان در دفع سحر و سم و در [illegible] و تب [illegible] و قصد [illegible] و تاثیر طلسم و [illegible] ایشان
در دفع خصم با وجود شهرت [illegible] مشاهده کرده‌ام و کلمه شریفه خواص الاشیاء حق شاهد آن است
و [illegible] چیزی که طبع را بر دفع تب و درد و سم یاری تواند دادن تقویت طبیعت را شایسته بود **و بالجمله**
حذر از جمیع محللات روح و قوی و [illegible] اخلاط صالحه بافراط و از استفراغ اخلاط نضیجه واجب است
بتخصیص از اخراج خون و منی و در حفظ منی مبالغه بیشتر دارند چه آن را بدل [illegible] مقام رطوبت
غریزی میدانند پس تضییع آن [illegible] ایشان مر مزاج را [illegible] رعایت [illegible] که اکثر ایشان
ایشان را احتلام [illegible] از جامه بشویند و بخورند تا ضایع نشود و همچنین حذر نمایند از ایراد اغذیه
مضعفه بدن و از هواهای متعفن [illegible] و از آبهای بدبو [illegible] و غایت طبع ایشان
مراین تدابیر را چون منع مرض [illegible] سبب تقصیرات [illegible] از آن چیزی بظهور پیوندد
و در دفع آن تدابیر حکمی سعی بلیغ نمایند **و بزرگترین** تدابیر ایشان جهه [illegible] افکندن پوست است همچو مار
پوستی می افکند و تازه میشود و درازی عمر مار را از این فعل دانسته‌اند و این نحو ممکن است [illegible]
و از جمعی کثیر از حکمای ایشان شنیدم که چون این عمل کردند موهای ایشان که بار [illegible] آید سیاه تر
می آید و [illegible] است و قوت حرارت و رطوبت غریزی و در آن اوقات ادویه
مقوی مزاج [illegible] از [illegible] بکار دارند و از جمعی کثیر از کبار ایشان
شنیدم که بعضی از حکمای ایشان هستند که چون در [illegible] خود [illegible] یابند از [illegible]
خود را بعضی بیرون آورند باز کرده [illegible] و آن را با آبهای ادویه مناسبه بشویند و باز [illegible]
[illegible] کرده بخود باز گشتند و بعضی هستند که نفس [illegible] کرده در درون خود آن را حرکت دهند چنانکه
هر عضوی [illegible] خواهند که تا قوی سازند تمام دم را بدانجا مایل گردانند و در مداخل آن در بند توجه

مطلب

مطلب

والنرا بزرگ کنند چنانکه گویا ورم کرده و باز بکمال اصلاح خود فرمایند و این جوکی را دیدم که دم میکوفت و دردرون
شکم خود رودها را چنان حرکت میفرمود که از بیرون پوست شکم او کسی پنداشتی که چیزی مجتمع گشته پوست
را بلند برداشته بهر طرف میرود و دران حین شکم او حرکت عظیم میکرد و امثال این غرایب در اعمال ایشان
بسیار است این است خاتمه بیان حفظ صحت و از آنچه در دیگر ابواب بیان میکرده و تکمیل این مسایل حاصل
شود ان شاء الله تعالی **باب سیوم در بیان** تدبیر اطفال و پیران و ناقهان و مرتاضان و تعب و اعراض مفرط
نفسانی و آبهای بد و هواهای متغیره و استفراغات **اما بدانکه** مولود را قبل از آنکه اعضای او مستعد حرکت [illegible]
شود و آن را سن طفولیت گویند مزاج او گرم و تر بود جهت وفور حرارت و رطوبت غریزیه لیکن چون رطوبت
غریزی او بسیار است حرارت غریزی طبخ و نضج اجزای بدن بکمال نمیتواند کردن و از آنجهت اعضا و جوارح اطفال
نارسیده است و نیز که [illegible] وفور رطوبت اصلیه نشو و نمو بدن درین سن بیشتر است و حال ایشان نزد اهل
صحت است و نه داخل مرض و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن کودکی بود و مزاج او همچنان گرم و تر باشد
اما تری کمتر از مرتبه اولی بود و بواسطه زیادتی تحلیل و این بعد از برخاستن و حرکت بارادت بود تا برآمدن
دندان بعد سقوط و محکم شدن اعضا و غایت آن تا هشت سال باشد و حال کودکان فی الجمله
داخل صحت بود و چون ازین مرتبه گذشت سن ترعرع بود و مزاج او همچنان گرم و تر باشد اما تری
کمتر از مرتبه ثانیه بود و ظاهر است و این تا هنگام بلوغ بود و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن رهاق بود
و مزاج او همچنان گرم و تر باشد اما تری کمتر از مرتبه ثالثه بود و حرارت بیشتر مشتعل تر و این تا هنگام بر
آوردن موی روی بود که غایت آن تا هفده سال است و چون ازین مرتبه متجاوز گشت سن جوانان
بود و تا قریب چهل سالگی و غایت نشو و نمای تا سی سالگی بود و از سی تا چهل را سن وقوف گویند
و مزاج او در اکثر این اوقات گرم و خشک باشد زیرا که حرارت غریزی اشتعال تام طبعی یافته چنانچه
چراغ در اعتدال روغن و باد رطوبت برابر شده و درین مرتبه پختگی تمام میباید که بکمال قوه حرارت غریزی
و باز پرداختن [illegible] از نشو و نمو بدن و چون ازین مرتبه تجاوز نمود سن کهولت بود و نقصان رطوبت
غریزی درین اوقات واقع میشود و بسبب نقصان حرارت غریزی میگردد بتدریج چنانچه نقصان روغن جهت
از اشتعال چراغ و مزاج کهل نسبت بشبان بسردی و خشکی مایل بود و این تا شصت سالگی باشد و بعضی
ابتدای کهولت از سی و پنج گیرند و این چهار مرتبه داخل صحاح اند و بعد ازین سن پیری بود که اکثر اجزای

دو ابرو

۷۳

و درین مرتبه نقصان رطوبت و حرارت غریزیان از دماغ و معده و قوی و اعضا بدان سبب ضعیف
میشود تا آنکه این رطوبت بنوعی نقصان یابد که حفظ آن حرارت نتواند کردن و آن موت
طبیعی بود چنانچه از پیش دانسته باشد و غایت این تا صد و بیست سال بود و مزاج مشایخ بسبب این
نقصان مذکور در غایت برد و یبس باشد و لیکن که بجهت حصول رطوبات غریبه بلغمیه [illegible] از سوء هضم در بدن
ایشان مزاج [illegible] ایشان سرد و تر باشد نسبت بنقص طبیعی و حال پیران نیز از حیثیت صحت و مرض
[illegible] بود و جهت ضعف همچو حال ناقهان و منقصات رطوبات غریزی غیر از حرارت غریزی از استیلای
حرارت غریبه و حرکات عنیفه و اعراض مفرطه نفسانی و غیرها بسیار است و همچنان منقصات حرارت غریزی
غیر از نقصان رطوبت غریزی از برودات و تحللات و غیرها و چون این مسایل بوضوح پیوست مخفی نگردد
که کمال اهتمام حکما در حفظ صحت و تقویت مزاج در جمیع اسنان عمر بحفظ رطوبت و حرارت غریزیاست
از تنقص و انطفا و تحلیل باید نمود و بالجمله در رعایت اطفال و مشایخ و ناقهان که ضعیف القوی
و اعضا اند اهتمام بیشتر و تدبیر باید نمود **در تدبیر اطفال و کودکان** باید که چون طفل متولد شده تن او را از خنکی هوا حفظ کنند
بملابس و غیره آنگاه روده ناف او را که بکف او که آن را [illegible] گویند بمقدار [illegible] انگشت [illegible]
[illegible] آنرا آهسته گرفته بمالند از طرف شکم بطرف [illegible] تا چیزی که باشد از اخلاط و باد بیرون رود
پس آنرا بریسمانی نرم تافته و بروغن چرب کرده محکم ببندند از دو جا [illegible] نزدیک ناف [illegible] بقدر [illegible]
و در [illegible] ناف ببندند [illegible] ببندند [illegible] از پیرامن [illegible] بمقدار عرض
دو [illegible] [illegible] تیغ تیز [illegible] چنان [illegible] اند که چون بر [illegible] نهاده از او قطع کنند طفل [illegible]
کم کند و بعضی این روده ناف را [illegible] قطع کنند و آن [illegible] باشد زیرا که [illegible] چنان
یافته اند که چون [illegible] بریده قطع کنند آن طفل را قوه [illegible] بود و [illegible] خود کم کند
و چون [illegible] کمتر قطع کنند کمتر [illegible] و [illegible] بزرگ نشود [illegible] نکنند و [illegible]
بتجربه چنان یافته اند که روده ناف [illegible] نکوز [illegible] باد و [illegible] کنند و [illegible]
ببندند [illegible] طفل [illegible] شود و [illegible] و [illegible] پیه [illegible] و بعد
ازان باید که [illegible] بر تمام تن طفل [illegible] بپاشند و [illegible] و درین
حال که [illegible] خورده شود و [illegible] کمتر قبول کنند و بعد [illegible] ده [illegible] گرم [illegible] اول

غسل لحمی اورا درمیان این شوراب رها کنند وازآن آب بدرون گوش وچشم وبینی او نرسد بعد از آن بآب پاک
بشویند و برداشته خشک سازند و اورا در خرقهای نرم بپیچند اگرچه این را [illegible] کرمی حرم نگاه میدارند
چنانکه با سنگ لاجورد و مروارید معتاد شود و بعضی هستند که بچه را اندک نمک سوده بر همه تن او رقیق باشند
و همچنان نشسته در خرقه بپیچند یکشبانه روز و بیشتر و بعد از آن بشویند و بتجربه چنان یافته اند که آن طفل را اعضا کمتر
چرکین کند و کمتر عفونت پذیرد و اگر در اول سه آب نیک بشویند هم شاید و بعضی طفل را از بد نمک با آبهائی
میشویند که در آن اندک سماق و قسط [illegible] و حبه الخضرا جوشیده باشد و این نوع تدبیر در پرورش ایشان
ازین قبیل [illegible] منافع کلیه دارد در حفظ الصحه ایشان علی الخصوص [illegible] نیکو بود و [illegible]
اعضا قوی و محکم [illegible] واقع شود و باید که در حین شستن در خرقه که ازرا قنداق گویند بعضی اعضای اورا
در وقت ولادت ضرب یافته باشد و ناهموار شده و از وضع معتاد تغییر یافته بدستکاری هموار کنند و بعضی [illegible]
خصوص سر و پیشانی او را و پایها و دستهای او را بر وضع اشکال سابقه راست کنند انگاه به بندند و بسیار
محکم نبندند که از شدت الم آن تن طفل زود متضرر شود هرگاه که بازمی کنند و می بندند همچنان دست و پای
او درازکشیده و هموار باید [illegible] که اعضای ایشان بغایت نرم و تر و اعصاب ایشان سست و قوت ایشان
ضعیف است در خوابانیدن به پشت باز باید خوابانیدن تا [illegible] اطراف تن قوی تر شود و کوفتگی نباشد
و از وقتی که ولادت واقع شده باشد تا سه وقت در شبانروز شیر باید دادن اگر مانعی نباشد
تا طفل حرکت و گریه کند و خود طلب صادق نماید و معده و حلق او بجنبد [illegible] باید و بتجربه چنان
یافته اند که [illegible] چون شیر شب هنگام بوقت قرار مردم دهند آن طفل کم آزار و خاموش بود و هم
در قسمت سیری مرضعه [illegible] کم حرص بود و در اول که شیر دهند [illegible] که کام طفل را بر دارند و [illegible]
بود که انگشت شهادت را [illegible] آلوده کنند و بر کام او [illegible] آنگاه شیر دهند و بتجربه چنان یافته اند که کام
طفل را [illegible] که بر دارند در مدت عمر از آن مضرت کم یابد و چند کس را دیدم که کام ایشان را بعقرب سوده
با نبات بر داشته بودند و چون عقرب ایشان را گزیدی الم [illegible] و باید که شیر از ابتدا اندک اندک
بوی دهند و بتدریج زیاده میکنند تا بشیر خوردن درآید و هضم نیکو ازین زمان باز عادت کند و در [illegible]
دادن هرنوبت [illegible] طلب کند و گریه آغاز [illegible] شیر خوردن اندک گریه [illegible]
فصل در بیان آنکه بعضی اعضای اطفال [illegible]

وا[illegible]

۲۴۰
و از ان علت ایمن میشود چنانچه بر پیشانی و سر جهة صرع و جنون و بر صدغین جهة امراض عین و امثال اینها و در
که اگر بعضی عروق و شرائین را که [illegible] افراط [illegible] فاسده با عضای شریفه [illegible] در [illegible]
و داغ [illegible] کنند بحکمت آن را داغ و یا قطع و سدی کنند جهة بیم امراض آن اعضا نیکو بود و باید طفل را
در موضعی دارند که سخت گرم و سخت سرد و سخت روشن نباشد و بدریافتن هوا خشک شدن او را بتدریج
معتاد سازند و هر روز دو نوبت یا سه نوبت و شب یکنوبت طفل را از قنداق با مهد باز کنند [illegible]
او در خشک سازند تا مبادا که اعصاب پشت او کوفته باید و یا اعضای او را [illegible] بسوزد و در [illegible]
[illegible] قبل از افتادن روده ناف احتیاط باید کردن تا آنرا [illegible] نرسد و اگر [illegible]
هر بار بر بالای آن نهند و یا آن محل وصل را چرب کنند بمرهم [illegible] نیکو بود و تا هفته [illegible]
روده بیفتاده بر ناف او اندک سرمه یا سفیداب یا مورد خشک یا [illegible] سائیده یا خاکستر [illegible] پاشند تا
رطوبات اثر جذب کند و آن محل خشک و مستحکم گردد و در آن حین روغن از آن محل دور دارند
و در فصل گرما هر روز تمام تن او را بآب فاتر بشویند [illegible] و در سرما در سه روز یا پنج روز یکبار
در محل گرم و بعد از آن خشک سازند و بروغن چرب کنند و در قنداق با مهد بندند و در حین غسل احتیاط کنند
تا آب در گوش او نرود و این غسل زود زود تا چهل روز مناسب بود و اگر [illegible] باشد و در آن
علفهای نافع جوشیده باشد مثل [illegible] و امثال اینها انسب بود و بعد چله هر هفته غسل [illegible]
معتدل و تدهین مذکور مناسب بود و این تدهین [illegible] تا چهار ماه مناسب بود بروغن تازه گاوی
و یا گوسفندی و یا دنبه تازه و یا پیه تازه [illegible] از هر دو ماه بروغن بنفشه بادام و امثال آن و بعد از آن
[illegible] را تا هفته بهفته و اگر اتفاق واقع شود [illegible] بتجربه یافته شده که نفعی [illegible] و حفظ
صحت بود و اولی بود و بعد سه روز از ولادت [illegible] اولی بود [illegible] حفظ از مضرت [illegible] و باید
بعد از غسل [illegible] و در پس گوشها [illegible] و بلبهای طفل برگ مورد سائیده و یا [illegible]
[illegible] ضم کرده بپاشند تا خراب نشود و در سرما [illegible] روغن مالیدن باید [illegible]
و عضلهای او را که بر دو طرف مهرهای پشت است تا گردن او چرب کرده نرم نرم بانگشت [illegible]
تا کوفتی نماند [illegible] شده باشد [illegible] اطفال را دیدم
[illegible] چنانچه [illegible] که بیهوش شوند [illegible]

و خاموش شوند و بخواب روند و عوام اینجا را ارکپت گویند و در اینجا شکم ایشان را شیاف فرو دادن
بغایت نافع بود و باید که در حین جنبانیدن جهت خواب آمدن طفل جنبش عنیف نکنند تا که قی ننماید چه این حرکت را
ریاضتی تام است مر ایشان را و باید که لحن و آواز خوش چنانچه الحان گویند معتدل زیرا که طبع ایشان بغایت لطافت
دارد و ادراک صوت ملایم لذت تام می یابند و از غیر ملایم نفرت تام و بهترین شیری که طفل خورد شیر مادر است
شیر صحت و جوانه و بهترین آن بود که مادر سعادتمند باشد و در مدت حمل [illegible] تا مزاج طفل را از ابتدای
زمان بار کمال قوت [illegible] حاصل شود و این اصل عظیم بود و اگر مرضعه چنین باشد و مادر نه چنین باشد
آن مرضعه اولی بود و شیر بیگانه صحیح قوی مزاج بهتر است از شیر مادر ضعیف مزاج و بعضی مرضعه [illegible]
نیز [illegible] کرده اند و این بغایت تدبیر نیکوست [illegible] از مضرات [illegible]
بهتر از شیر [illegible] بود و شیر [illegible] طفل را بغایت مضر بود [illegible] چون مادر [illegible] عظیم
رسیده و شیر او [illegible] فاسد است و شیر [illegible] باید دادن و شیر پسری جهت دختر و شیر دختری جهت پسر
باشد و بعضی گویند [illegible] باید که طفل [illegible] اعضای او بدان [illegible]
[illegible] شیر او بهتر فربه شود و این [illegible] و ما [illegible] که [illegible] شیر خود را [illegible]
[illegible] تا وقت خوشی [illegible] نوع اعمال باید کردن [illegible] چون [illegible] و قوام
معتدل آید چنانچه معروف ایشان است طفل [illegible] و مرضعه مطلق باید که در وقت شیر دادن [illegible] را
[illegible] و شیر اندکی بیرون کند آنگاه در دهان طفل نهد و [illegible] پستان [illegible] تا او را در
[illegible] باشد و کام و زبان و حلق او [illegible] و غلبه باشد اندک اندک پستان
در دهان او [illegible] و بیرون می آورد تا شیر در گلوی طفل نماند و [illegible] که از این حمل
[illegible] عظیم بود [illegible] باید که تا یکسال [illegible] طفل را [illegible] از جانب راست او شیر دهد [illegible] از جانب
چپ او تا وضع [illegible] باشد و هرگاه طفل از گریه [illegible] شیر خوردن خاموش شود معلوم کرده [illegible]
بوده و اگر خاموش نشود [illegible] ادرار [illegible] در مزاج [illegible]
تا [illegible] و گریه [illegible] بیشتر شود و علاج [illegible] که بعضی اطفال را از غلبه گریه غشی [illegible] بعضی
فتق و بعضی [illegible] پیدا کرده و بسیار [illegible] گریه اطفال [illegible] تا اتمام چله ولادت بود [illegible] گویند
عورات که [illegible] چله [illegible] قوی [illegible] اعصاب [illegible]

ام الصبیان

[illegible] بسیار کنند [illegible] و لیکن [illegible] ضعف [illegible] عجز و ضعف تن و قوی و قصور مراعات [illegible]
[illegible] بسیار ایشان [illegible] دارد و [illegible] الطفال را منع [illegible] کردن مادام که از افراط آن مضرت عظیم باشد
زیرا که معده ایشان [illegible] پاک [illegible] فربه شوند و خوب [illegible] و دیدم چندین را که از افراط
[illegible] پستان و حوالی [illegible] بر تن و جامه [illegible] اطفال از آن حی [illegible]
آن حی [illegible] و بسیار [illegible] کردن [illegible] نفع آن تا چهار ماه بود و بعد از آن علاج
افراط لازم بود و باید که [illegible] اطفال همواره [illegible] پاک [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گشته [illegible] رفع نمایند و [illegible] چشم او را [illegible] پاک [illegible]
[illegible] پاک کنند و هر روز [illegible] چشم و قوه باصره [illegible] بود
و [illegible] هر روز چند نوبت طفل را دست و پای [illegible] باید [illegible] دست و پای [illegible]
[illegible] دست و پا [illegible] در [illegible] آید و [illegible] قوتهای [illegible] بشود [illegible]
[illegible] جهت منع مضرت چشم [illegible] سپید [illegible]
و دفع مضرات و جامهای کهنه پوشانیدن لازم بود و این [illegible] بزرگ [illegible]
که [illegible] و مدت شیر دادن با طفال تا دو سال بود و از یکسال و نیم کمتر و از دو سال بیشتر
مضر بود زیرا که قبل از یکسال و نیم [illegible] ایشان را قوه هضم بیشتر از آن نباشد [illegible] اعضای ایشان
هنوز [illegible] و خام بود و [illegible] و [illegible] بود و [illegible] شیر عادت
[illegible] هضم کنند [illegible] کودک [illegible] از شیر باز خواهند کردن اندک اندک [illegible]
[illegible] تا [illegible] شیر [illegible] دیگر [illegible] باشد [illegible] در غذا [illegible]
افزایند و در شیر دادن [illegible] کم کنند تا [illegible] مضرت [illegible] غذای [illegible]
[illegible] دادن که هضم [illegible] ایشان [illegible] واقع شود [illegible]
چیزی از آن [illegible] اطفال [illegible] عظیم [illegible] پستان واقع [illegible]
[illegible] پستان [illegible] همواره باید کردن [illegible] پستان را [illegible] از آن [illegible]
[illegible] اندک [illegible] عظیم [illegible] و از فراق آن بسیار متالم [illegible]
[illegible] مضرت [illegible] مرغوب او را مشغول دارند چون روز [illegible] شیر خوردن [illegible] گردد [illegible]

خواب باشد اندکی او را ابپا کاهند و شیر دهند و روز طعام چند آنکه از شیر نیکو شکفتگی کرده الحال تمام باز گیرند
و اگر بدان عادت شبها گرسنه شود چیزی مناسب دهند و اندک اندک را در اسپید زرده دهند طعام شب از
معده او بگذرد و آنگاه اگر خواب خواهد کند چون تشنه شود در شب دهند و اگر انار شیرین کاهی آب
خورد بهتر باشد و غذای طفلان کوچک مدتی مستغرق و چندین نوبت باید چنانچه طفل گرسنه نشود اگر از
لعب بدان نپردازد مددشان باید نمودن و ما را مساحتش گاهی داننده محتاج غذا اند از عادت
خوردن دور از غیران و همواره ایشان را لعبهای مناسب و الحان خوش و ترغیبات ملایم مشغول باید
داشتن تا لعکری که نباید نپر دارند و بهترین موسمی جهت از شیر باز گرفتن بهار و فاتیرات و اگر در
بود و را داخر زمستان و در اواخر تابستان نیز توان اما در هر دو حال احتیاط که ستوی مضر بود چه در
تابستان اسهال عظیم پیدا کند و در زمستان بجهت استیلای تشنگی و شرب آب سرد در معده سوء
هضم و غیره پیدا کند و مضرت تابستان بیشتر بود و اگر جهت ضرورتی در تابستان از شیر باز گیرند
باید که چیزها که مسکن عطش باشد و اندک مایه قابض خنک کرده امر کنند بدو دهند چون
دوغ آب شیرین و آب تخم خیار و با درنگ نارمیده و شیره خرفه و بورانی خرفه بهات و بلاد
حسک و ماست و نان و ماست غذاهای مناسب بود و ایشان را زرد و اسفیدباج از کدو بجات دوغ
قاتق کرده و مرغ جوان کباب با پلاو خشک و قلیه مرغ بزرگ و با ناردان آلوده بهتر بود
آش ناردان با گوشت نزار و برنج و اندک نعناع هم نیکو بود و از چرب بسیار و شیرینی و نباتات
حذر کلی فرمایند و باید که رگهای سرد خوانند هر روز یکی در سپان و نشسته در سرکه و
گلاب حل کرده بر آن محل طلا کردن جهت تسکین اطفال نافع آید و شهادت و بادی او را ... بدهند
و در سپانهای روز او را در دوغ کاهی سرد نشاندن وقتی او را ابدان شستن نیکو بود و اگر
در زمستان از شیر باز گیرند باید که اغذیه گرم کرده و لذیذ و کم قاتق دهند و از چیزهای خوردنی گرم
و آب سخت سرد حذر فرمایند و شیر برنج غذاهای نیکو بود و ایشان را هم چنان هریسه گوشت
بره طبع و نان سپیده و اشباه اینها از فواکه در گرما هند و انه و نار میخوش و خربزه و شفتالو
و بهی و سیب و امرود مناسب آید در سرما انار شیرین و سیب شیرین و بهی شیرین و امرود در ترش
نیکو بود و هرگاه در طبع طفلان گرمی دریابند میوها و غذاهای قابض دهند و کو دکان از مراعات

حضر در بیان

۷۶

حضر در بیان تدبیر اطفال در زمان باید کردن و ... او بدانچه لایق باشد و ... باشد چنانکه بحسب ... در انجم
او را اشتغال واز ... او را تفریح ... فرحان باید ... تا ... پیاله واز دویدن و ... باید کردن ... مگر
که افراط در عرق و تحلیل شود و از جهیدن ... در گرمی و ... باید نمودن تا از آفات ... محفوظ
محفوظ باشد و انار جهت تقویت جگر و بهی و امرود شیرین جهت تقویت معده و سیب جهت تقویت دل و ...
ریواس و دوغ و ... آن جهت تسکین حرارت ... ایشان و خیار و بادرنگ و کدو و کاهو ... ایشان
جهت ترطیب و تبرید مزاج ایشان ... گاه کاهی مناسب بود و چیزهای گرم و خشک مطلق مضر بود و چیزها
دهند وانه جهت پاک داشتن کرده و مثانه ایشان ملایم بوده و تخم خیار با اندکی با دیان و شکر کوفته
کاهی ایشان خورانیدن جهت ... باید دانست که در علاج مرض اطفال و کودکان از هر چیز
طبع ایشان ... و تکلیف شود ... واجب داشته خاصه ... زیرا که مزاج ایشان ...
نزاکت است بواسطه قرب ... ملایمی مضرت بسیار پیدا شود ... حفظ حال ...
... که بسیاری از امراض ایشان ... مرضعه و رعایت شیر ... و کلمه ... لعلاج مرضعه
از مسلمات و مجربات اطباست و ... تجربه ... علاج امراض ایشان ... اما کودکان
این صرع حقیقی بود کم ... که اکثر طفلان و بعضی کودکان ... و ... ایشان را ... پیدا
و اکثر از بخار صفرا ... و از برجوشانیدن بلغم اندر دماغ و بعضی ... ام الصبیان گویند و اکثر
از بخار صفرا ... و از برجوشانیدن ... که این مرض در طفولیت ... باشد در اوقات دیگر پیدا
کند و اگر در اوقات دیگر شود ... برآن رود علاج ... سرد و زیره برابر
نیکو باهم سحق کنند ... از آن در آب یا شیر مرضعه ... باید که مرضعه از ترشیها ... و اغذیه
علاج
با ... قرار ... و اکثر آن بود که ... بار ... ازین ...
با اهتمام ... کردن تا مرض ... و بسیار ... صفرا ... دافع شود ان ... مسکنات صفرا
و منضجات مناسب آن باید ... بود و ... مفید آید دیدم که چند طفل را ازین مرض
از سه نوبت ... و ... چهره ... سرخ ... میان ... اسردی ...
داغ نهادند ... مرض ... آن ... و بعضی ... سعد و عنبر
... داغ کنند و مفید آید و چند ... گوش ... دست ... مالیدن ...

و اگر طفل خورنده باشد بدو هم بخورانند و تدارک تب و استفراغ بدستور بکنند و باشد که از ... طبع و بیخوابی
و گریه بسیار افتد و علاج آن لیشاف خشک و خاموش کردن طفل بمیل و ... خوردن مرضعه و خواب
آوردن طفل چنانچه بعد ازین در ... کرده شود باید کردن و آنچه از رطوبت غلبه افتد علاج کشک ...
مزاج طفل و مرضعه باید کردن و شیافت تیزه کرم ... بکار داشتن نیکو بود و غذای مرضعه نان
و عسل مناسب باشد و یا گوداب پر ابراز و کهای آب ... و طفل را ... گرم و خشک ... بیدن
مفید آید و تشنجی که از تب افتد و تب باقی باشد مهلک بود و آنچه از ... عصب بود در اضطراب طفل
و آنچه از ضعف ... در و بود ... دندان برآمدن ... این نوع علاج نافع بود و علاج ...
برآمدن دندان در قسم ... لازم بود و مرضعه ... الشفا ... حفظ الصحة هر روز ...
طعام در این قسم مفید آید بیخوابی و بدخوابی چون ... باشد و علاج آن است
که او را چند ... باشند و اگر ... نیکو بود و ... او را اشتغال دادن
و اندک ... بسیار مفید بود و اگر احتیاج ... افتد ... و اشیای نرم
سازند و ذلک ... مرتب ... خاطر ... کنند ... بجه ...
بدان ... داشته باشد حاضر سازند ... الشفا ... حفظ الصحة مرضعه بکار دارد ...
... و اگر احتیاج زیاده شود طفل ... بخورانند ... کرده ... تخم خشخاش ...
و ... و تخم کاهو ... کرده ... کنند ... طفل ... سازند تا خواب آورد ...
بالین او نهادن همواره مناسب بود ... سر و شقیقه ... دو طرف مهره پشت او را ...
تخم خس ... روغن خشخاش چرب کردن خواب آورد و ... شیره تخم خشخاش در طعام خورانیدن و اگر
احتیاج افتد ... و تعویذات ... نافع آید ... بسیار بود ... و گریه ... از جهت ...
تا ... خواب بود و علاج آن ... نرم ... و خواب آوردن کند ترسیدن در خواب اگر چنان
باشد که در بیداری از چیزی ترسیده و اگر در خواب می بیند آن خوف ... از ... کند
... بود و اگر از جهت ... غلیظ ... دماغ او ... صورتهای ...
انگیزد علاج آن است که مرضعه غذای لطیف خورد و حافظ الصحة بکار دارد و طفل را ...
نگذارد که ... در خواب رود و اگر ... باشد ... خواب ... بود ... کشته ...

۱۰۲

۷۷

برو هضم و تحلیل شود و ... خاییدن طفلان و اندکی با نان خشک کوفته خوردن نافع آید و تعویذات
درین باب تاثیری باشد و گفته اند که ... بسته بر طفلان تعلیق کنند از ... ترسیدن خواب
و بیدار ... باز ... هر روز یک ... طفلان بخورانند مفید بود و آن ...
قریب ... حالتی ... بوقت خواب چند بار ... و باید ... علاج ... در صرع ...
... آوردن ترسیدن از چیزها در بیداری
علاج آن است که او را ... از آنچه از آن ترسیده ... سازند و بدان آشنا کردانند و در
اول حال ... آب دادن نافع بود ... چنانکه ... باشد ...
سوده خورانیدن نافع آید و تعویذات ... مفید بود ... چند ... کنند
لازم بود و آن ... از خوف پیدا آید علاج ... بکار دارند کبودی چشم یعنی ازرقی ...
بود علاج آن است که در ... طفلان ... چند نوبت مشک و زعفران برابر باهم نیکو سحق کرده
میل در چشم ... کنند و ... در ... کنند ... و از موم شیاف ...
سحوق مشک زعفران ... در هفته دو نوبت استعمال مفید آید ... اگر ...
که ... و بسیار بود که کبودی ... دارد ...
که علاج ... و ... تجربه ... اگر بعلاج ... احتیاج ...
علاج ... باشد ... نافع
برد و عصاره عنب الثعلب و عصاره ... انار شیرین اندر کشند نافع آید ...
... سرمه ... زعفران ...
چند نوبت عظیم نافع آید چنان کحل نفع ... سرمه ... زعفران و مروارید ...
... از هر یکی ... مشک و کافور از هر یکی ... جمله ...
... هر هفته چند نوبت کشند سطبری پلک چشم و سفیدی که بر حدقه افتد ... علاج
هر دو آن است که آب عنب الثعلب ... روزی چند نوبت ...
الامکان نگاه دارند ... سبب آن ... باشد ... بعلاج اقوی محتاج باشند ...
... آب عنب الثعلب اندر کشند ...

مفید است و چیز بایه خروش شنید انک تا و ازکی در ابتدا کرده دادن با کاسه نافع آید و طریق آن در از سال
کفته شود و در سالهای ماه این مرض را قوت و حرکت بیشتر است و از رحم طفل سال اول این مرض کمتر واقع
شده باشد و هنوز دفع آن معلوم نباشد و دکتی طفل بان سندر بود در او ایل ماه البته چند باید بویانیده
ملکه بر مهد و لباس او تعلیق نمودن و ادویه که هم خورانیدن مناسب باشد و بسیار باشد که در سالهای ماه گریه
بچه و بدخوئی کنند و اندک غفلتی در ایشان پدید آید و خرخر نفس اندک نه بطریقی که در گریه بیاشد
یا جهتی مقرر پیدا کنند و در قرب این علامات ایشان را صرع پدید آید و رعایت در وقت ظهور این علامات
لازم بود و در قرب اوقات علاج طفل را از ملاحظه و شبهای پس حیرت کنند و چیزهای و درد و کشتی و
کار دیدن آوازهای بلند و بر آوردن بر سقفهای بلند و پایین پیدا بود و اعراض لطف سن
بسیار و نوم با خراطشاها و ارند و او در بعد خواب پیوسته مشغول دارند و اندام او را در این دو وقت بیشتر
مالند و مرضعه و مریض را از گوشت بزغاله و اسب و کرفس و سبات و چیزهای بخار انگیز پرهیز فرمایند و اگر مرضعه
بر نگیرد در بیان حب الشفا یا حافظ الصحه خورد بسیار مناسب آید حس نا حرکت و حامله قوت یا از
هضم و دفع جذب و امساک و غیر بحسب اسنان عمر از بدو طفولیت تا آخر شیخوخیت و تقرا است پس پر
الصاق غذاء از ابتداء نشو و نما که غایت ضعف قوی است تا گاهی وقوف در کمال قوه است تدریجی
باید چنانچه قوه و غلظ غذا باید که بمقدار قوه هضم بود اول از غذای معتاد ابوین و مرضعه و اجزاء او
از آنچه معتاد وی و معتاد اصحاب الموضع باشد همچنانکه در عادت روز زیادت کمودن و از دیاد افعال
و ریاضات بتدریج واقع است تا چنان شود که در کمال قوه ناطقه حاصل شده باشد و غذاهای قوی غلیظ
را نیکو هضم نماید و در هضم اغذیه و اگر چه ناگاه مختلف و بیشتر واقع شود عاجز نگردد و طبیعت استیفای آن از
و مراد از غذاهای غلیظ آن بود که از آن خون صالح غلیظ متولد گردد که تغیر قبول صورت عضوی
و تکلیف کند و بعد از این چون مراتب کثرت بنیاد و ضعف طبیعی شود هم بتدریج تلطیف و تقلیل غذا باید تا چون
الی و از هر چه شیر را در اعلیظ یا انبک کردند و یا فاسد سازد حذر لازم بود و از جماع و حیات تر
دور باید بودن و **علاج** ام الصبیان بتعدیل و تقلیل صفرا و تعدیل مزاج و پرهیز از کثرت سهیا
و کرما و صفرا انگیز باید کردن و اگر طفل خورد باشد تنقیه مزاج مرضعه باید کردن و غذاهای معتدل
صفرا دادن و فاز هر حیوانی در شیر یا دوغ نافع آید و هر دو را دماغ نیشانه طفل مفید بود و هم چنین

بکن

۷۷

لستن اطراف و مجه بر ساق نهادن و چند مالیدن و بیرآب نرم بر کف پا و پاهای او مالیدن و منع در کل
آن تدابیر ساق مرغی بستن **علاج تشنج** اگر در جهت درمی بود در نواحی دماغ **علاج در** تبرید دماغ و طلاها
سرد و تمریخ بعصارها و دهنهای مناسب چون آب کدوی تر و آب برگ عنب الثعلب و آب برگ کشنیز
تر بر روغن بنفشه و کدو و آنچه باید کردن و اگر از جهت ورم نباشد یا در وجع محرق و مخال را جاشوره در مغز او کنند
نافع آید و گویند آنچه که از گرده گوسفند در حال کباب کردن بچکد در بینی او نرم چکانند فایده دهد و کودکی
را عطسه متواتر آمدی بر سر شبانروز نزدیک بهلاکت شد و هر چند علاج اطبا می کردند مفید نبود شیخ
فرمود که قدری قند و زعفران را با هم کوفته بخور کنند و بینی بر آن دارد چنان کردند تسکین یافت **قیء مفرط**
این در پست کرم که در پرده مغز سر پدید آید و علامات این علت آن بود هر جایگاه سرفه از حمل ترچی سر فرو
نشسته شود و در چشم و حلق و فرو دمی آید و چشمها و اگر ترق او زرد شود و هر چند آب خورد سیر نشود و از بچه
بعطاش موسوم بود **علاج** بتبرید و ترطیب دماغ کند چنانچه کدوی تر و خیار تر را تراشند و با آب برگ
عنب الثعلب و آب برگ خرفه و آب کشنیز تر و روغن گل و اندکی سرکه بر هم زنند و بر سر او همی نهند و بیشتر
بر آن حمل ترچی و سپیده خایه مرغ با روغن گل خلط کرده طلا کردن هم مفید بوده و هم چنین تن شسته
با سرکه قلیل و روغن گل و عنب الثعلب با روغن گل ضمادها هم نافع آید و بنفشه تر کوفته ضماد کردن باضافه تر
کوفته ضماد کردن مفید آید و طفل اندک طباشیر با تخم خرفه بریان کرده و سائیده خورانیدن نیکو بود
دهن او بطبیخ خار اشتری و یا دوغ گاوی تازه با آب هند و انه شستن مناسب بود و ضماد بر کف دست
و پا و پاهای او لستن مناسب باشد و دست و پای در آب سرد و کشتن او و شبها حنه لستن نیکو آید
و غذای طفل و مرضعه همه مرطب و مبرد دماغ باید چون قلیه مرغ بکده و اسفناج و کشک و جو و امثال
آن و مرضعه را جهت تسکین وجع طفل اندک حب الشفا یا حافظ الصحه در طرف شب بر بالای
طعام باید خوردن و کاه بود که ایشان را ورمی گرم در جرم دماغ افتد و علاج آنهم بدین نوع
باید کردن و بعضی از آنچه در امراض دماغی سابق مذکور شد باید مرعی داشت **تشنج و گداز** آنچه از بس
بود چنانچه از عقب حمیات و یا استفراغات افتد و آن اندک اندک پدید آید **و علاج او**
آن است که روغن بنفشه با دام نیم گرم بر سر او همواره میمالند و اندام او بدان چرب میکنند
و در موضع معتدل همواره او را که بسردی و گرمی مایل باشد او را میدارند و مرضعه چیزهای گرم و تر می خورد

اندک ضعفی سماق با چهار برابر نبات سوده اندر کشند سپیده سلیمانی بر در هم چسپیدن پلک چشم بیدار مهتو خواب اکثر
اطفال وکودکان بود و مقدمه رمد باشد علاج آن است که هر صباح بآب گرم و خوش بشویند و کاک
صفهانا کشند و برکرد اکر در چشم او از بردن تو تیای شسته مسحوق خشک مالند و از کرد و بوی غبار و بوی
جوز تر و بوی خربزه و شمامه حفظ کنند و اگر دو د چوب کز آب از هم چشم دیلمی او آورند مفید بود
درد چشم که آن را رمد گویند علاج آن است که تا سه روز تمام هیچ دارو بر چشم او نکر داشته مولا
رمد و طفل خورنده از ترید کله پاچه و آنچه چرب باشد باز دارند و اگر بسیار چشم بهم چسپیده باشد
شیر مرضعه و غیرها بر پنبه بالکره و دوشیده بر چشمها طلا کنند و شیره جزی البیاض اکثر بری باشیم پنبه
کهنه دو دکر داده بر پشت چشمها بستن چند در صبح دو درم بلکها فایت مفید بود و بول کرم
عظیم نافع آید و بعد سه روز زیره و مغز جوز برابر باهم بکوبند کهنه با آب دهن کف دست کرده
بسیار بر شسته و همچو مرهمی سازند و بر روی پنبه کنند و شیر بر ان دوشیده بر پشت چشم او بندند
دو روز با دو درم و بر هم چسپیدگی را عظیم مفید بود بخصوص در سرما و در ربیع بسیار روا دیدم
بدین تدبیر صحت یافته و اگر مزید بر این احتیاج افتد دواء الورد سپید به ستور که در علاج رمد گفته است
بکار دارند و بر پرهیز همان نوع نمایند و تا ممکن باشد هیچ دوای قوی بر چشم اطفال و کودکان خورد نباید
کردانیدن که چشم ایشان بغایت نازک است و هم مغزهای دیگر باشد آب رفتن از چشم یا دردی و یا قطع دن
چیزی در چشم و بسبب این رفتن آب در گوش بود وقت غسل و غیره و ازین چشم آب آمدن بدان
شاید بود علاج آن است که چیزی از پیه و خک گاو در گوش آن اندازند از آن جانب او ریسم برابر
کیسه مالیدن تا آنجا منجذب شود و باز کردد و اگر باز نشت خشکیده شعور کوش طفل ابر دهن انداخته
بمکشند تا آنجا بیرون آید بکوبند و اگر در آرمیده در آن شعر بکوبانند و بر آن بسیاری نکوبد بیرون
خارش جانب چشم علاج آن است که چشم بکار را بستر مرضعه سائیده و بر پنبه کرده بر پشت چشم او طلا کنند
و بطبیخ بابونه سر و چشم او بشویند و هم چنان با آب بادروج ببدطلی و کاهی عوام با گلاب در کشیدن
مفید آید و طفل و مرضعه فی الجمله از حرکات معده بکار سید ارند از خوردنیهای تفاح و کلم فرا
پرهیز کنند و اکثر اوقات چشم را بسته میدارند چیزی ابر شدن در بینی این بوقت غذا خوردن
واقع شود که بسرفه یا عطسه و غیره چیزی از راه بینی در جهد و بماند و طفل نتواند آن را بیرون آوردن و عطش
ان ۱۰

۷۹
و آن و غدد غده کنند و متعفن کرده و بکاران و داغ او را رنجه دارد و از رنجه بود رستوحش باشد و بد
خوبی و بیدار کنند و دست بر بینی خود از آن جانب مالد و بغداد و غیره بیکو میل کنند و زردی لون و
بد خوابی ضعف و سخافت پدید آید و باشد که از دشتان تب نرمی لازم بکیرد و بیامد بعضی از آن
طرف پر تراوه دست بر آن مالیدن بر عقب بر آن دوش و بر آن جانب کواهی دهد علاج آن است
که بینی او را تمام از بیرون و درون چرب دارند بکوبد و بوقتی که در خواب باشد او را به پشت باز خوابانیده
چند قطره روغن در سفدهای بینی او بچکانند و بعده در وقت بیداری چیزی که عطش بویانند تا عطسه
کند اگر بدان بیرون آمد فبها و الا او را به پشت خوابانیده بدست دهن او را محکم بگیرند و باد از
دهن خود در سفد بینی کوشه او بحشر بدمند و متعاقب آن در سفد حی لف سخت تر بدمند تا بر او در شدن
طفل و باد و دمنده آنچه باشد بیرون آید و گاه باشد که بعد چرب کردن سفد دیگر بینی او را محکم بند
تا دهن بگشاید و در سفد کوشه بکو بدهند آنچه باشد بر راه گلوی او باز کرده و بسیار طفل دیدم در
هم بدین سبب پیدا کرده بود و بدین تدبیر از دهن ایشان نخ یا نخود یا دانه انار بیرون آمده ضعف
شده و بهای علاج بعد چند روز صحت آمدند و بسیار باشد که بینی ایشان را از بیرون چرب سنند
و چند قطره هم اندر چکانند و همین لحظه باد اندر دمند و آنچه بیرون نمی آمد آخر بطریق اول بیرون
آمد در همین روز درد گوش علامتش این سرخی رنگ بر آن بود و پیچیدن سر و گردن و گرمی
گوش و گریه و اضطراب و راحت یافتن از دست نهادن بر آن و بر آن جانب خوابانیدن
علاج آن است که احتیاط کرده شود و از سوراخ گوش او را به آرد و نمک طرز دسوده و با هم بر آرا
بر انگیخته و پخته نرم چاکسنند و بگذارند و با دیال خائیده نرم در پنبه رقیق کرده در سوراخ گوش نهادن
نافع بود و چوب نیم خشک با دیال سلقه از شری کیسره درکرانند و بکیرد کیران را بر سوراخ
گوش دارند چنانچه بخار ان بگوش او در رود و آب ان نیز سود مفید بود و شیر دوشیدن در
گوش نافع بود و مرضعه حب الشفاء یا حافظ الصحه بر شب یکی بر و هر روز یکی بوقت خورد و گاو
و اگر بدواری اقوی احتیاج افتد فتیله از کاغذ حریر بر باد آلوده و کمی در گوش او نهند و دهن
و رد و یا دهن خروع نیم گرم و یا روغن کاو نیم گرم با سفیده تخم مرغ آمیخته اندر چکانیدن و بر دن
گوش او را هم بدان چرب داشتن و خارش گوش را نافع بود و روغن بادام که کوهی و فتیله بعبار

آلوده بر مفید آید و صبر در آب حل کرده و یا در عصاره کشنیز تر و یا در عصاره عنب الثعلب بر روی گوش در آن یا
منفذ و بنا گوش مالیدن بسی نفع بخشد و دوای فوری هیچ وقت گوش ایشان نباید نهادن از بیم کری و اماس
بعد و لقمه اندک طبیخ بابونه را در آفتابه کنند کرم و سوراخ گوش او سلیمه را بر لوله آن نهند تا بخار بگوش او در
رود و درد تسکین کند پالودن پلیدی از گوش آنچه بعد از درد بود مطلع نباید کفت و آنچه بعد از درد
نباشد هم چند روز مهلت باید دادن تا طبیعت مواد فاسده رفع شود پس از آن علاج کردن علاج
آن است که فتیله را بعسل بیالایند و به از زوت نرم سوده و پخته اندر کردانند و در گوش او نهند
هر شبانه روزی چند نوبت تا چرک را پاک کند و ریش را اصلاح آورد و اگر زرد چوبه سوده بکر دانند
و بنهند بکوبد و کوهک سه ساله را فائیده و در کوش در دیگر چیزهای پزانند چشم آب بسیار و روغن
کوچک نیم گرم و شبها و آن در گوش او بچکانند بایک شبانروز در آلوده و لیفه چرک سیدا و داندک در
باقی بود یک جز سود تا قدری بر یکی سلا در آب حل که باروغن گل جوشانیده چند انکه آب برود
و در هر شبانروزی چند نوبت در گوش او نیم گرم بچکانند و گاهی قطره چند روغن با دانچه گوری
نیز بچکانند سه روز را تمام صحت یافت و بسیار آزموده نافع آمد در آنچه بعد از درد بود و در آنچه بی
درد بود ورم لثه بوقت بر آمدن دندان اکثر اطفال که دندان بر آورند
گوشت بن دندان و منبت آن متورم کرده و بجایت درد کند و بسبب حرارت درد و شغل طبع اخلاط
ترقی یابد و طبع اهضم نیکو پرداز و و اسهال پدید آید و بسیار بود که مودی به تشنج گردد و درد چشم و خارش
گوش و اماس کرده شود و چون آن دندان تمام بر آید اکثر این اعراض مرتفع کردد و گاهی تب نیز آید
علاج آن است که چیزهایی که از آن بسیار باید خائیدن بدیشان بدهند تا ماده دندان بدان تحلیل یابد
و گوشت منبت دندانها سلا که مغز خرگوش و سر مرغ مالند و بدان نرم سیدا ارند و انگشت برقی تمام بران
حمل نمایند و روغن بنفشه یا دام با آب نیم گرم بهم آمیخته سر و گردن او را بدان چرب کنند و گاه گاه قطره
چند روغن بنفشه نیم گرم در گوش او و از آن جانب بچکانند و عسل یا روغن بابونه با روغن شبت خلط کرده
چنان عسل با صمغ بتوسنگ که اثر اطبا گویند خلط کرده بر گوشت دندانهای او مالیدن نافع آید و طبیخ بابونه
و شبت بر سر او ریختن در گرمی گرم مفید بود و در خراش آورده و اندرون تاب سنگ را از آن بی شکنند و برگ
روی طفل نعلی کنند و بدان زود بر آید و جهت تقویت اعصاب و دفع خاکس و جع بر روز طفل سلا اندر کس حب الشفاء
یا حافظ الصحه

۸۰
یا حافظ الصحه باید دادن و اگر اسلم اعراض مذکوره چیزی بعد از بر آمدن دندان باقی بود علاج بدستور چنانکه
باید کردن اماس گوشت بن دندان بعد از رسیدگی دندان بسبب آن بسیاری رطوبت رسیدن بخارات
سهل بود و از معده و بدی هضم و علاج همان طلاکه در ورم لثه گفته شده بکنند و انگشت را بر آن
بر آن بمالند و اگر خونی از آن بر آید بهتر بود و مخففات چون هلیله کهنه و فوفل سوده بر آن پاشیدن
شبها فایده بخشد و سیدگی دهان که بتازی قلاع گویند ریشی بود که بر ظاهر پوست لب در داخل و بر ظاهر
زبان و گوشت دندانها پدید آید و با سوزش و اندک درد و هر ان بود و در حین خاییدن آن
عضو و با رسیدن چیزی قوی طعم بدان آن اعراض زیاده کردند و بلون بیشتر سفید و سرخ بود و سفید
را لوحی بر لک گویند و آن بهر دو اسلم باشند و آنچه بزردی مایل باشد بوزانتر و مولم تر بود و گرمتر
و آنچه سیاه افتد گاهی منجر بأکله شود و مهلک باشد علاج آنچه غیر سیاه باشد آن است که در حین
خواب گردن آرد و جو بریان که آن را سبت گویند بر آن بپاشند و بگذارند و اگر آن را قرص بر دارد گر
کنند و هم چنین کلسرخ سوده و یا خسک کشنیز سوده باشند و باز آنچنین پاک نا کرده سوده و قطع نافع
بود بکرات بسیار دیدم اثر شب ترکیلی سوده و پاشیده و خواب کرده بهتر شده و دیگران از زن کی
شد و بیشتر بحران آن در سه روز یا پنج روز باشد و بسیار بود که به علاج سه چهار روز در راحت یابد
و بنفشه سحوق پاشیدن و هم چنین اصل السوس مسحوق مفید آید و خورانیدن شراب شاه توت
و شراب و قرا قروط که آن را رایح گویند مفید آید و شیاف آن بعسل آب و بعد از آن پاشیدن
دوا مفید آید و پاشیدن پوست هلیله زرد مسحوق باز آنچنین بسیار نافع آید بیان سفوف مجرب
بگیرند ترا الجلال و زبل مرغ خانگی و یا زبل خرگوش آدمی و خاکستر پوست قوره پنبه و خاکستر موی سر آدمی
و جمله را حل کرده بعد از غسل محل برش تعفل و شبها آن بوقت خواب بر آن بپاشند در قلاعهای
کهنه و بعظیم مفید آید و مرضعه و طفل از غذاهای گرم حلقا حذر کنند و اگر به مرضعه حاجت آید در اطفال
مرضعه را تنقیه خلط سبب فرمایند و در کودکان بحجت دزلود شرط ادل و طلی شاف تنقیه کنند
و اگر بعلاجی اقوی محتاج شوند و یا قلاع سیاه بود از علاج قلاع غیر اطفال آنچه مناسب بود بکار دارند
ورم حلق در میان مری و دهن این مرض بسیار افتد و چیزی فرو بردن بغایت دشوار باشد
گاه بود که این ورم بعضلها و مهرهای پس گفته رسد علاج آن است طبیعت او را اسهال

نرم دارند و ابتدا از ان رب شاه توت میدهند و مرضعه را با دستاق باگوشت کم بریکه بخورد و خوردن هیچ طعام
را نفع آید و شیاف آن هم مفید باشد **ورم ملازه و لوزتین** بسبب آن اکثر بلغمی بود که از دماغ بدان جا فرود آید
و بسیار باشد که حرارت ثقل رطوبات دماغ را بگدازد و بطریق نزله بدان جایها فرود آید و درین ورم
لوزتین را کل و گوش گویند علامت ان ورم است و دشوار فرو بردن دم و بردن شیر **علاج** طلا کردن
حلقهاست چون سرکه و حنا یا حنا و آب کاسنی یا آب کشنیز و عنب الثعلب و حماض حی سرد و بر سر کردن مرضعه
از چیزهای بلغم فراوان مثل تبریکه در درد حلق گفته شد جمله نفع آید و اگر انگشت بعسل و شب سوده بیالایند و
بر آنها بمالند با لعاب بسیار باید پس مفید آید و اگر سخت قوی افتد بعد سه روز با انگشت بران زور کردن
و از اطراف کشیدن تا اخلاط آن دفع شود تدبیر کامل بود **استرخا انها** علاج بردشان ان نهابود و بعسل
و شب سوده یا بروغن و شب سوده و مازو یا بسه که سوده بر یافوخ او طلا کردن مفید آید وقت
و سر کم هم نافع آید **زکام** چون سر ماند تا گاه بسر و پیشانی او رسد یا آنکه از مسکنی سرد و خوش هوا
بیکبار بهوا یا حجره گرم نقل کنند و یا بوی گل تازه بیکبار بدو رسد او را زکام زده و اقتد **علاج**
ان است که سر ایشان را گرم دارند و هوای گرم را تبدیل کنند و بوی خوش گل و غیره دور دارند و کفهای
دست و پا یهای ایشان را بروغن گاو یا [illegible] چرب کرده بر آتش گرم کنند و حب الشفا در شیر حل کرده در
میان نان و غیره پنهان کرده شب و صباح اندک دهند و مرضعه نیز همچنان بکار برد از دو بسیار بود
که خوردن مرضعه کافی بود و بعد از ثلث ماه استحمام فرمایند و در غذا اکلیل کنند و دوغان بکار دارند
و بسیار بود که از زکام چنین تب آید ماده پخته گردد از کام سبک شود و آنکه مرطوب بود و زکام قوی افتد هیچ
فصد نکنند و اگر احتیاج افتد در روز دوم احتسار روز سرهای گوش طفل یا کودک را یا چند ظفی حجم
بردارند و درین باب حیله نکو مرعی دارند تا خو و عظیم نکند **سرفه** آنچه از خلق و دغاغی
بود در حلق **علاج** ان است که اندک دو شاب با هندوانه مویز آب در آب سرد خواهند اگر ان باشد
نبات و شکر و ترنجبین و عسل هر کدام دهند و شیر بس مفید آید و بسیار که شیر مرضعه کافی باشد و آنچه از خلق
گرد بود و بخلق **علاج** آن شیر و غذاهای چرب کنند و قدری روغن بادام خورانیدن نافع بود و چرب
کردن سینه و حلق مناسب باشد و آنچه از پس خشونت قصبه بود و خشک سرفه بران گواهی دهد **علاج**
ان است که لعاب دانه اکثر این با نبات سوده لیم حل کرده بیدهند و هم چنین لعاب تخم
لثه

۸۱

کتان با نبات و طریق لعاب گرفتن چنان است که دانها را در شیر مرضعه یا آب جیف بندند چنانچه
سبک جنبیده شود آن را بچوب یا شیرین بزنند تا لعاب غلیظ پدید آید آنگاه آنرا از لته صاف بپالایند
و بکار دارند و تخم بهشرین را با مغز بادام و کثیرا با صمغ عربی کوفته و بعسل آب سرشته یا باشکر سرشته و درست
الرس اندک اندک خورانیدن نافع بود و در شیر مرضعه هم سرشته نیکو بود و شیر مرضعه با نبات و شیر
او شیر برنج با نبات با شکر و فالوده نشا یا با شکری با روغن بادام شیرین جمله غذای نیکو بود و ایشان
را دانی که از صفرا ظاهر باشد گاهی اندک رب شاه توت یا رب آلو با لو هم قبل از غذا دهند
و مرضعه غذای دافع صفرا بخورد و آنچه تیز و درشت نباشد و آنچه از کثرت نزول رطوبت بود و تری
سرفه و آب بینی و مرطوب مریض بران گواهی دهد **علاج** آن است که گاهی انگشت بعسل آلوده بربن
زبان او بمالند تا قی کند و رطوبات لزجی از کام و حلق و دهن او بپالایند و تقلیل غذا مرعی دارند
و حب الشفا یا حافظ الصحه مرضعه هر شب بکار دارند و مریض را هم در عسل آب لختی حل کرده دهند و
بر پیشانی و بن گوش و شقیقه و کف و دست و پای او چند بیدمشک یا گلاب مالیده بمالند و هنگام سحرگاه
که محل حرکات نزلات است حلوای مغز بادام عسلی دهند و بر سینه او موم روغن با داغی بمالند
و قدری پشم نرم گوسفند بر آن گذارد و وادارند پیوسته بر سینه او حجابی بندند و در سحرگاه بغل او را گرم
دارند تا هوای خشک بقبض او نرسد و از قی کردن منع کنند و منضج عناب و بنفشه سرفه طفلان
را عظیم نافع آید و ماش برنج با شیره بادام دادن پس مفید آید و جهت کم خوابی پوست خشخاش دادن
و طعمهای خشک چون پلاو خشک و کیلانه و مرغ کباب و نان و حلوای مغزی سرفه تر را و کمان
نافع آید و هم چنین حب السعال تر شیها در دهن داشتن و شکر و نار حبل با هم کوفته گاهی خوردن و کرانکبای
که برگ مورد و ارز و در دهن داشتن سال بسیار نافع آید بشرط کم کفش در اواخر خوزستان
سنه ست و ستمائه در ری هوا مولد سرفه شد در اطفال و کودکان و چنان بود چون سرفه کردندی
تا قی نشدی و ضعف نکردندی سرفه ساکن نشدی و چنان در سینه ایشان را که قفیه طفلان از برد
دست بر سینه خود نهادندی و نالیدندی و بعضی ازین معالجات مذکوره بکردند و تغییر زیاده در ان
بهم نمی آمد جهت بعضی موانع و بسیار تلطیف غذا بکردند و پرهیز خشک و اثری ظاهر نشد بلکه گاه
بود که غذاهای غلیظ بهتر می آمد و بعضی بهلاکت نزدیک آمدندی فرمودم چه گوسفند که در میان سیاه

چشم کو سعد است بکرند و جنگ سازند و با نبات سحق کرده در شیر مرضعه حل کنند و بر ناشتا یکی یا دو از ان حب بدهند
و در شبانگاه هم چنین این تدبیر لنا نیز نافع آید بده سه روز صحت حاصل شد و پرهیز میکردند و اکثر اطفال این
معالجه نیک شدند دو کودکان چهار پنج ساله را دیگری فرموده بود وقت خواب مقداری باقلای مریکا بده و قفه
و سه در ضمن بلع کرده و بحرکاه حلوای مغز بادام و با حلوای مغز جوز میخوردند بانک روزی از این مرض بریخه
خلاص شدند و بعضی را از تعب سرفه تب آمدی او پرهیز میکردند و بحرارت تب ماده را نضج میکرد و قطع
میشود بعرق بحران صحیح میکردند و صحت حاصل میشد از تب و سرفه و بعضی را آب بسیار از حلق یک فائی از صباح
بر ناشتا میدادند و بینی او را چرب میداشتند و پشم دود داده جنبانند بهای صحت حاصل شد و اکثر این
علاجها مرات تجربه پیوسته است **غرغره و تنگی نفس** که در شبها بدید آید و گاهی ماند که بوقت اواخر لبریم اعظم
بدید می آید کودکان را **علاج** ان است که طعام نه دهند مدتی و در حال بالعسل گرم قطره قطره بجوانند
و تخم کتان کوفته و بعسل سرشته اندک اندک لعق میفرمایند و از استنشاق هوای خنک نگاه میدارند
و بنهای گوش او را بروغن گرم کرده پیوسته چرب میکنند و اگر حکمت قی آورند که گریه کند مفید بود و گریه
درد دل عظیم مضر بود و گرفتن نبات در دهن و کاهی حلوای مغز بادام بسیار خوردن کودکان را نافع
آید دیدم چندین طفلها دو ساله را که این مرض شد و پس علاجها بر طرف نشد و غذای او شوربا
برنج بود و بوجه برنج شب چهارم در گوش پیدا کرد و در آخر شب تب کرد از صعوبت وجع بی‌پیاله آلوده
در گوش او نهادند و درد تسکین یافت و هم تب باده کم بر قیصه او رکشیه لو نخبه شد و دو روز از عرق
کرد و صحت یافت و دیدم کودکی را که مغز جوز شب خورده بود و آب برماد آن و جای گرم خفته تمام
شب چنان تنگ شد نفس او که قریب بهلاکت رسید و شربتی هر چند بر و دادند ضرر کرد و قطع
الطمع شدند یکی قدری رب شاهتوت بر و خورانید بهتر شد و همان مداومت صحت یافت بر و دی
و چند جای دیگر را سبب قرب بدان بود از موم و عظیم مفید است و دیدم کودکی را که در انبار
کاه کهنه رفته بود و بازی کرده چیزی از آنجا بر دهن آمد این مرض او را طاری شد و قریب بهلاکت رسید
حضرت ... کرد چند سائیده بر بینی و گوش و کفهای دست و پای و عنقه او مالیدند و اندکی هم بدو خورانیدند
و سینه او را چرب ... داده و نوفه علیه الشتها صحت یافت و حضرت ان را بعد
صرع تخفیف کردند جهت تضرر دماغ از هوای عفونت کاه انبار چه ابتدا ظهور صرع اطفال قریب به جایی

ردی می‌نماید چنانچه اشارت بدان ... باشد در صرع ایشان حس شیر خوارهای کوچک را بدید آید
مرضعها گویند که روده و معده فراخ میکند و بگو دارند از او پشتر بدسری از شیر و بر امتلا بدید آید
و بسیار دیدم که در ان حالی چنین زیاده واقع شدی مرضعه رشته تاری از لباس او کندی و بآب
دهن تر کردی و بر سر بینی او چسبانیدی فواق او ایستادی و بسیار دیدم که کودکان در طفلی را که ... آن
داشته درهمین فواق کن بدیشان گفتی که تحیری یا محالی با خوفی و حزنی در ایشان بدید آمدی
مثل نسبت دزدی و تفحص از آن باب و یا خبری عجب شنیدندی و امثال آن و طبع ان بدان مشغول
شدی و فواق برطرف شدی و این از تجارب مشهور است و اگر بدانها زایل نشود **علاج**
آن است که وزن حبه چند سپند شرا در آب حل کنند و بدهند و جوز هندی با شکر سائیده هم
نافع بود و چند انگشته و گلاب حل کرده فواق قوی را دفع کند و آنچه از پی خوردن چیزهای خشک
افتد آب و تر بها خوردن نافع بود **قی مفرط** اگر رطوبت بلغمی آید **علاج** آن است سعد و انگ
قرنفل سوده در آب سیب شیرین یا در آب بهی شرین دهند و پوستی ده غلاف پرونا بسته است آن را
سائیده با آب سیب یا بهی دادن نافع آید و پودنه دشتی کوفته اندر شراب نعناع دادن مفید
بود و اگر حاجت آید ضمادی از گل سرخ و قرنفل و هلیله سوده و بشراب بهی سرشته بر معده
نهند و اگر صفرا نیز آید **بجوراندن** بخورانیدن رب آنچه ترش و رب غوره و رب ریواس
و شربت زرشک و مربای سیب ترش و میوه‌های ترش و کوبی کنند و شراب پودنه و شراب
نعناع و شراب انار ترش و انار دان و آنچه که از اینها در آن باشد جمله نافع آید و سعد و انگ
... در هر حیوانات ... دو دانگ گل ارمنی در آب سیب یا بهی یا امرود یا دوغ سکر قشر با شراب
نعناع از جمله انواع افراط و غثیان را نافع آید و جوارش عود که و شراب مصطکی و سکنجبین
اطفال بغایت مفید باشد چه بود دردی که ضعفی در معده او بود و هرگاه از مرخیات و ... بر معده
معده چیزی خوردی ... است و منوانه و انار ترش مرقاسا ... آنها ... ضعیف گویند اکثر غثیان او را
سوش داشتی و هر لحظه قی کردی و اول بلغم آمدی و بعد از آن صفرای زرد و بعد از آن صفرای
و بعد از آن صفرای ... زنگاری و کرات و بیهوشی عظیم کردی و هیچ علاجی خوردن و ترشها چیزی
در معده اند تسکین آن نداد در آن ... و او را نعناع ... شاخ بار ... نان تکلف دادم صحت یافت

وکرت دیگر نعناع نیز با خشکه پلاو میدادم هم نافع بود و چند کرت دیگر را در برابر اثران تب آمدی و بهای
علاج صحت یافتی و نعناع با وجود گرمی و خشکی هیچ مضرت به تب و زنجاری نمیکرد و منع ان می نمود و گاهی
اندک مرغ کباب جهة ضعف میدادم با نعناع و نافع بود و دلیلی جا بها این تجربه که علیم بیک آمد **فرو رفته شدن**
سر و معده بسیار بود که جهال جهة رفع اسهال اطفال افیون خورانند در عقب ان شیر دهند وان سبب معده
ایشان اعتبرده و دان مرض شود و سبب تعفنی اندران بدید آید و سبب لرزه و بیهوشی و تنگی
نفس شود و شکم ایشان با دکرد و اماس کند **علاج** ان است که در سرکه کم ترشی بنهادهند اما با آب
آمیخته تا اثر اصلاح زده و از چیزهای شور پرهیز کند غذا اندک تهاند بسته و مخصوص شیر داکر باز افیون شیر در
سرکه حل کرده در انجا تکمیل شد و اصلاح آورد **ضعف معده علاج** بسیار حاصل دیگرانی معده و سوء هضم را
استلا و بلا اصفیه و کم اشتها بران گواهی دهد در اکثر ان معالجات از افراط نافع باشد و شکم
همواره حافظ الصحه بکار دارد و کودکان و طفلان رسیده را سفوف مقوی ساده و در آب آهی
نافع بود و مصطکی جاسدن مفید باشد و جز اینها را درست در کلاب جو شانیدن و نبات شیرین
که ناشتا خورانیدن نافع بود عظیم مجرب است و مرضعه و مراتی خورکنند ازمرجات مضعفات
معده چنین آلو زرد آلو و سهد در نه و اشباه آنها و در ربعات نیز و غذا با ندازه دهند طفلی یک ساله از
وردی سکه که اهشه خورده بود خیلی و مضر که وقتی اسهال بسیار شده و بقیه معده او ضعیف شده بود
و هر طعام که خوردی کاه قی کردی و کاهی بی هضم اجابت شدی دار انچه کاهی چند روز
تب کهی و باندک مراعات تب و قی برطرف شدی و لیکن سوء هضم و اسهال در شبانروزی چهار
نوبت باقی بود و تا قریب سالی علاج نکردند آخر نسخه فرمود تا او را دو عدد قرنفل خورانیدند و بهال
صحت یافت و هر کاه اندک حبشی از ان باب پیدا کردی همان دوا دادندی مفید آمدی
قبض شکم بلا حرارت **علاج** دهست روزنه کاو بر شکم او طلی کنند و سکه تازه با آب کرم آمیخته
منصف بر شکم او میمالند و بدست آهسته بران حی کشند از پس معده بطرف ناف و زنار دارد کرد حکت
آید شیاف از شکر و نمک طرز و نهند و سرکین موش شهاد هم چنان نفعه با شکر سرشته و شیاف خشک نیم
که و صابون را قی جمله شیافهای نافع بود ایشان را و دیجا که سبب خوردن مرضعه و طفل بود
از قوابض تعدیل آن بخوردن غذاهای نرم و ملایم باید کهد اسکاه این معالجات دیگر کنند در گس معده

ایشان

۹۳

ایشان و در بادیه دادن **اسهال** انچه بسبب شیر با زکردن پیدا آید **علاج** ان است که اعاده شیر کنند و خوراک تحت
برشب بگیرد هم شربت خشخاش اطفال بخورانند و از اغذیه که عادت طبعه آنچه قابض بود دهند و از حبوبات
حذر فرمایند و اگر شیر قوی محتاج شوند از انچه در انواع دیگر مذکور میشود بکار دارند بسیار دیدیم
که بهای علاج نیک شدند و انچه بوقت بر آمدن دندان بدید آید علاج نباید کرد مگر آنکه از دو فرط
هم مضرت کلی باشد که ان هنگام بند اسهال دیگر مذکور زیاد میشود بکار دارند بسیار دیدیم که بهای
علاج نیک شدند و انچه بوقت بر آمدن انواع مشغول شوند و تدبیر نزد بر آمدن دندان تیز میکنند
و انچه بسبب دیگر واقع باشد **علاج** ان است که زیره در شول و تخم کرفس کرم کرده در کیسه کنند و
بر شکم و نشستگاه او تکمید کنند و تکمید کاورس هم دارد و در سرکه جوشانیده و زیره و کلسرخ با سرکه تر کرده
هم نافع آید و زیره با برک سماق یا مورد کوفته و با اندکی سرکه تر کرده نیم کرم بر شکم او بستن مفید بود احتیاط
کنند تا صرف سرکه چون شکم ایشان را نسوزد و تدبیری اعلی شانیدن بود و در عصیر برک خرفه از اطبا
ان سوال ان الحکم گویند و لیکن اندکی بکرجی مایل باید ماحقان خواه از آفتاب و خواه از آتش و دوار
این تدبیر بر نوبت بعد از شیر انع از قد سگاه باید و در اسهال و موی عظیم مؤثر اشد دیدم چنان لعاب تخم خرفه
خورانیدن و در اکثی شربتها حیوانات هیچ خرکوش و بزغاله کوی دیزه در آب حل کرده دادن نافع بود
و لیک جهة حفظ زنان شیر در معده مرلیض بعوض شیر غذای دیگر مناسب باید دادن و اگر لعدا شتها
نباشد تدبیر باید کردن سوای الحم و دهی تازه با نمک کودکان را مفید بود و پالوده اطفال نافع آید
و بهخوان و پلاو و بحلک را اندک روغن و به بخته و سفوف اطفال هم در آب سیب و خیار سبز دهند و انچه
با آنها مید هند جمله بسی مفید بود در انواع اسهال و حل از هی گیریم در آب صاف یا در آب انار نعناع
نافع آید بخصوص در دموی و صمغ عربی بریان که بلدرم بیزرده بعض نیز شعر غذا انافع بود ایشان را
و خشکه پلاو و کرم با ماست تازه کاوی یا نیز آزموده است شرط کرجی و نبات تخم ریحان و بارتنگ
داسغول بریان که در میشر ضعف معده عظیم مفید آید و نانی هر از آرد کندم و بلوط پزند نافع و خاشخاش
در دوغ کاوی و یا در عصیر خرفه یا در آب سیب ترش و یا در آب انار ترش و یا آب امرود جمله مفید و بهتر
در خمیر کرفته در آتش پخته هم نافع بود و هم چنان سیره خرفه بریان بجای آب کاه خوردن و ماهیچه
در خمیر ان همین دیگر با رب و نعناع انوک کرده بپزند با قاتی سماق بریان بجای ابکامه غذای مفید بود

جمله و سپچان بر شیر کاه که آهن تاب که باشند و قرص تخم ریحان بریان بجوشد و هم چنان ماش بریخ و ماش
و برنج ان راوی داده باشند و شیره خشخاش که در پوست هلیله زرد کی باریک باند کی مصطکی در آب انار یا انار
ان را که در ضعف معده باشد عظیم نافع آید و برنج بوی داده بسماق یا در رشک یا انار و دان آنها
بریان که باشند بچته و اندک نعناع افکنده غذای مفید بود خصوصا از انکه زلقی در امعا باشد و اسهال
که با آن تب و سرفه بدید آید شربت سوید هر روز دو نوبت صباح و وقت خواب بدو خورانند بر نوبت
دو سر انکشت انفع اود بر بود بارها ازموده ام و امر در خشک و پهی خشک و پر خشک و غیران هر ان
را بسحق کرده خوردن کودکان را عظیم نافع آید و خربزه شیرین کرمک کرمه بر ناشتا علیه خوردن صاحب
اسهال کهنه و مبرا عظیم نافع آید و بسیار مجرب است و اکر از مرلیض مونو بطعام معتاد نباشد الحم مرضعه بکار دارد
از اغذیه نکو بود و ان انکه اسهال بسبب اشتداد کبد اختیار شده باشد و در بیخال کودکان را که زبیر خوردن در ام
دیگر خوردن چیزهای غلیظ و شیرین خوردن بسیار افتد باید که قوابض خشک قوی داده دارند و در سده
و مرض زیاده مکند بلکه علاج او بدر شکسته و رازیان و بدرد انار دان دارش آن بحرد شراب بهی و اب
کاسنی و ارش سماق و رشک و اشباه اینها کنند طفلی یک ساله و نیم از ان سلطان حسین بایقرا در هرات در
فصل تابستان اسهال پیدا کرد و اخر بکرم انجامید و اطبا هر چند معالجه میکردند مفید نمی آمد آخر اقدار
حضرت مدظله العالی فرمود اب برگ مورد دو جز فوتنج کرده شد و در طبقی کرد و تا داد در اندک مراغ از ان نقل
در ان حین ثبت ندنند بهای صحت یافت و اب برگ کاسنی که در ان را ابها میرد بدیده بلبل کاریس ارا ان
بار کیرزیت و بیات کار رده اند هم قریب بدان نافع آید و تخم اینهم در نفع قریب حکم ان بود ان
بار یک کسند و دیدم کودکی را که اسهال مزمن داشت هفته ای فرمودت طوطیا بریان کرده بود و هم ده
صحت یافت و چند جایی دیگر هم تجربه کرده و پوست پسته را در اسهال دبنم در ری (؟) اضعاف بیشتر اسهال پیدا شد
و دو شبانروزی ده بار مجلس رفتی و اهشه را چنان شد که بهی جمله رسید و درد و زنبه بر بعد از شب
دو بار ازآب خوردن بیشتر شد و عطش عظیم داشت و اجابت کاهی حجم بعد و کاهی تفل با جسم و کاهی تفل
با صفرا و بلغم و اندک خون و کاه مانند چرک خون آلوده آمدی و کاهی چون خوابه ازدر کوشت آید و شستی
و قرار در شکم نمود و لیک بخش کم بود و از غذا نفرت عظیم داشت و چنین تها بود که بشیر ترک نمک
وارد قوابض مذکوره اندک چیزی بخلد مرد و مخوردانید و فقی ظاهر نشد و دوا حی فقیانا حیوان میکرد

مزاجی

۹۴

مرض او به هفته در گذشت و او ضعیف شد بی فرمود که عصیر بوده نوری کرم شود و قدری آرد کندم بدان
اندک آب جبیر کرده ند و ماهیچه از ان بخته دق ان از کمک و مغز جوز بریان کرده سحق شد و بحل
بدو خورانیدند مفید آمد سه روز این غذا دادند قبض شد و تب پیدا کرد در روز دیگر شیاف صابون
شکم کشاد و ند و شب عرق کرد و صحت یافت کودکی دیگر را بحران عنب فیرحان باسهال شده بود و
بعد از رفع تب معده و حشای او ضعیف شده و غالب سده هم در جگر او بود بسطه تغلیظ بدار او ضعف
قوی واقع شده و هر چه خوردی غیر منهضم با سهال رفتی و گمان انکه که در تب جهة سیلان حرارت
مرخیات و مسهلات چون آلو و مغز خیار سنبر و تمر هندی استعمال کرده بودند و ثقلا بر مرش بسیار بده دادند بهار
و مدت ده روز این اسهال بود و شبانه روزی بیست کرت نزدیک رفتی و قوابض فایده نمیکرد آخر
بپلاو و مغز سیاه کرده خوردن صحت یافت و بسیار طفل و کودک را بدین نوع معالجه شد انچه اسهال
بحران و غیر بحرانی داشتند و کهنه شده بود در سنه **اربع و تسعمائه** و فصل تابستان
در هوا اندکی تعفنی پیدا شد و بولدت و اسهال عنبر و سوی بخصوص در اطفال و کودکان و بسیاری
بدین مرض میر شدند و هیچ علاج موافق نمی آمد حتی تریاقات نیز موثر نبود و صبیه داشتم یک ساله و نیم
و این مرض پیدا کرد و علاج پیش نرفت و چنان ضعیف شد که هفته را که از پهلو به دیگر پهلو نتوانستی
گردیدن و منقطع الطمع شد جهة انکه علاج بقوابض و تریاقات با هوا اعتقاد نیست میکرد و او را
هم چنان بیهوش وضع بر روی بالینی خوابانیده بر بالای پالان اسبش کرفتم مضبوط ساخته کوچ
کردم از ان که هوای ان منزل از سه روزه است و وحشتی در هوای انجا بود گشتم و چون از ان هوا ساده
پنج فرسخی دور شدیم لحظه بر لب رود خانه نزول کردم و هوا خنک و رود خانه بسهمگاه برابر طفل
آمد چشم باز کرد و نان خواست قدری دادند خورد و آب طلبید و خورد و حرکت و تکلم آغاز کرد
دیگر کوچ کردم و دو فرسخ دیگر رفتیم چاشتگاه بر باغی خوش هوا فرود آمدیم ماست و نان طلب کرد
دادند خورد و قوت یافت چنانکه بر خواست و میل بازی کردن نمود و تب و اسهال هر دو کم شده
بود بار دیگر از پی الصلوة تا حقیقت چهار فرسخ دیگر رفتیم و بموضع خوش هوا بر چشمه و آب خوار
کردیم و در ین شب اندک نان با پنیر شور خورد و شکستگی اینجا خوش بود و عالصباح تب نیز بر طرف
شد باندک عرق و برغبت دمید و بازی می کرد تا عصر اینجا بودیم و دو نوبت شکستگی آمدیم

اسهال با اندک خون آلود عسر از آنجا نمود فان رحم مجرد همین نقل نمودم و حرکت تمام صحت یافت و دارو طعمه
پرهیزی نداشت ولیکن بسوره سیح نسیدادیم و بیشتر غذا نان و ماست و پلاو و ماست و برنج پخته با ماست میدادیم
در نقاهت و میگوید زحیر چون از رسیدن سرما بود یا نشستن بر خاک علاج آن است که کاورس با خاکستر گرم
یا خاکستر نمک و سعتر در تابه گرم کنند و در نمد کنند و او را همواره بران می نشانند و آجر تو تا چند
ولته بران افکنده همین منفعت بخشد ولیکن چندان مبالغه نکنند که از گرمی آن دل را سستی پیدا شود
و شیاف زنده سیر مفید بود و همچنین شیاف پارچه و شیاف فندق سوخته و شیاف مغز شغالی سوخته و از
سرد و هوای سرد حذر فرمایند و غذا اشیر برنج و یا شوربای مرغ یا قاق مناسب بود و اگر تب در پی بود
و این معالجات مفید نیاید از تدبیرها که در باب ... مذکور یافته اگر بسیار قوی باشد بکار دارند
از منضج و شیاف وغیره و مرضعه غذای ابل ... بکار دارد و مریض غذا ... از آن ... در
شیر این تاب کرده که مره تخم و تخم ریحان در آن باشد در ... آن با آب زرده تخم مرغ
کرده باشند بسیار نافع آید و مرضعه و مریض را الکلقند ... خوردن ... نافع آید و گلاب
و تخم ... در آب مساوی کرده نیم گرم و سرد ... آلوده شد
و بالوده اطفال جمله را نافع بود و بسیار درین معالجات صحت یافته اند و زرده تخم مرغ بروغن گل ...
نیم گرم مریض را بران نشاندن چند آن که مقعد ... زحیر را نافع آید و مرغ
چسب ... گرم گرم مقعد مریض را بران نهادن ... زحیر را نافع بود و کودکان
را رب ... شیرین و شربت آن نافع بود و ... خوردن هم مفید آید ... نارون و ...
آن را بوی داده باشند ... ترشی بود هم نافع آید و گوشت مرغ که ... زیره کباب کرده
باشند مفید بود و صفرا و ... ورد روده که آن را ... گویند چون با اسهال باشد علاج آن است
که ... را سائیده و ... برشکم او طلا کنند و ... گاوی تازه نیم گرم
... نافع آید با ... و اگر ... سحق ... با ... سائیده و ...
مفید آید و شیاف ... و همچنین شیاف صابون و شیاف سرگین موش فقط و شیاف ...
نرم کرده و بزهره گاو آلائیده و شیاف ... بزهره گاو آلوده و نهان و شیاف ... سوده با
زرده تخم مرغ پخته و اگر یک شمه افیون در روغن گل حل کنند و مقعد او را بدان چرب سازند

بعض

عظیم نافع باشد و او را بشکم بر ران دایه خوابانیدن و آهسته جنبانیدن و عصابه پشت دور امالیدن
نیکو بود که دیدم مرضعه بزبان شکم طفل را از ناف تا سر معده سه نوبت می لیسید و آب دهن در جی
انداخته بود طفل را تسکین می یافت و بعضی ... که ... دار ... درین ابواب ... آن را گویند
او در ... بر شکم قولنجی و بعضی مالند و آن دعا خوانند ... بر ... آن افتد و مریض
صحت یابد و جهت کودکان و طفلان که ... اند توسل بادعیه و اعراض ... و تبدیل هوا مناسب
است **قولنج** چون با زحیر و اسهال بود علاج آن است که آب گرم با روغن زیت و نمک ... کرده در
... کنند و بر ناف او می نهند و چون سرد شود دیگر بار گرم کنند و خایه قنفذ با آب سائیده
مالیدن سخت نافع آید و ... سعتر سائیده و گرم کرده در لته بران ... نمایند مفید بود و اندک
سفوف ... در شیر مرضعه خورانیدن اطفال را نیکو بود و همچنین اندک ... با
مسحوق در شیر مرضعه و استعمال شیاف صمغ عربی و روغن افیون ... در روده ... شد انجا هم
نهایت مفید باشد و اگر ... استعمال چیزهای گرم ... کرده تکمید کردن راحت نیابد لته را با آب سرد
تر کرده طلا کنند ... در لته کرده بنهند مفید آید **برون آمدن ناف** آن بیشتر از زور بر ... بود
علاج آن است که مرداسنگ و اسفیداج با شیر ... سائیده و طلا کنند ... مرکی و جوز
سرو سوده با آب برگ عنب الثعلب و صبر و مازوی مسحوق با آب کشنیز و عنب الثعلب و اگر احتیاج افتد
که ... مقدار ناف او پر ... مسحوق کرده بعد طلا بر بالای ناف او بنهند و ... نرم بالای آن
محکم ببندند و احتیاط کنند تا ... او ... شود از بند دیدم طفلی که بمجرد همین ... صحت
یافت و خاموش داشتن ایشان تا ممکن بود علاج لابد است **فتق** اگر ریحی ... بود اکثر از زور
گریه افتد اطفال را و اما کودکان را از سببهای ... در کردن و جستن و با دیگر چیزهای ...
... افتد **علاج** بادی آن است که مرضعه و طفل و کودک از چیزهای بادناک حذر کنند و هم
چنین از چیزهای ... دار ... که با شد خورند و در طعام و غیره چون زیره و بادیان ...
مصطکی و اگر طفل را باید که خاموش دارند و حرکت کم گذارند و کودکان را از ... زور ...
حذر فرمایند و چون باد در خصیه بود ... آن او از ... مصطکی و مازو ...
بسایند و با ب ... کنند و لته بر ... بندند محکم و هم چنین مازو و گلنار ... و خایه قندز ...

و بیرش برابر در آب زاک ... می ... و چون خشک می شود دیگر ... کنند و می ... در شبها
که ... بود و اول ... بستن بود و طریق آن است که یک گوشه ... چنانچه باید از ...
کش ران از ... را ... و او را از ... که ... با دیان ... کنند و یک ... محکم شود
بر سر گوشه ان ... بدوزند ... ان را بر کش ران او که باد دارد بنهند و در بند ان ...
از روی را ... که ... و در پس کمرگاه او ببندند و یکی دیگر را از میان را ... او ...
خصیه او ... در کش ران او و بر روی سرین او بر ... و ... کشیده بران بندها ... چنانچه
... برکش ران ... و ... اگر محکم و در چنین بستن مریض را ...
باز خوابانند ... بدست با خصیه او ... تا ... شکم ...
... کرده ان کیسه را بر نهند و ببندند ... چنانچه گفته شد ... با ... طلاها بهتر بود دیدم
طفلی ... که باد در خصیه پیدا شده بود سرگین موش را در شیر سائیده بر ... و خصیه او طلا کردند
چند ... صحت یافت و بسیار جا از موده دیدم کودک چهار ساله را که باد در خصیه پیدا کرده ...
کیسه بستن فقط صحت یافت و چند جای دیگر همین نوع ... و ... باد ... و غیر آن باشد
علاج همین بستن و از ... و طلاهای مذکور ... و پرهیز فرمودن مرضعه و مریض از چیزهای
باد انگیز کنند و بسیار باشد که همین قدر ... کافی بود و اندک مشک ... در روغن ... حل کرده در
سوراخ ... ریحی ... نافع بود و ... بران طلا کنند مفید بود ...
خوردن مریض و اگر ... بود ... در ... و غیره فرود آمده باشد **علاج** ...
باشند مذکوره کنند ... اما کیسه ... بود و بستن ... باید و چندان مداومت نمایند که ...
که ... شده و ... گسسته ... شود ... و بر ... روپانیده ...
... کودک را دیدم که ... ابله میکرد و در آن ...
... بزودی ... و بعضی از ابله ... خوش ... مرطوبات ...
و ... از ... محاکات ... و ... شدن ... که ... ورت شود
... **جریان بول** ... استخراج کنند
یعنی ... جریان بول ... و این ... او از گرمی و تیزی خوردن مرضعه ...

...

و کودک بسیار افتد **علاج** آن است که آب ... و ... القند چاشنی کرده دهند و شیره تخم خرفه با قند
چاشنی کرده دهم نافع آید ... در آب ... و ... هم مفید بود و مرضعه و مریض باید که از خوردن
گرمیها و گرم ... کودک ... را در ... بول شد چنانچه ... بول آمدی گریه و
اضطراب کردی و ... عنب الثعلب ... را نرم کرده ... و ذکر و حصیه
او طلا کردم و ... دو ... دیدند صحت یافت و بسی مجرب است **بول کردن در جامه خواب** ... آن
سردی مزاج و سستی مثانه بود **علاج** ... را که ... خوانند جهت مثانه بهتر است
... و ... با ... معجون کنند و هر شب مقدار ... بدهند و ...
درخت ... را که ... کوبند و بیزند نرم و در ... حلوا کنند و هر شب مقدار ...
... اگر در وقت خواب کودک را ... کردن ... نمایند و در ... خواب کودکان تکلیف
بول کردن کنند و چند ... باشند و ... بول ...
... کرده باشند این عادت از ... دور ...
باشند و مجربست و چندین کودک سه چهار ساله بدین تدبیر ... خوی کردند و اگر علت ...
شبها و آخر روز او را ... گرسنه و تشنه ... هم ... خواب فرمودن و ...
... مثانه باشد مثل آنچه ذکر کرده شد خورانیدن صبح و شام و این اطفال ...
گویند ... دو ... تخم ... با ... مازوی خام سوده در عسل ...
شد و جامه خواب گرم و ... در آخر روز ... گرم ... نافع بود و از غیره و از چیزهای
سردی و تری فرا پرهیز ... و اگر کودک ... باشد ... از معاجین گرم ...
بر بالای طعام ... باید دادن ... خوردن ...
و کم آب دادن چند ... عادت آن ... از ... را دیدم که تا بالغ شده ترک
نکرد ... علاج ... زیاده ... گفته اند ... اسماعیل ...
دادن نافع آید ... که ... گرده باشند ...
تمام ... و دماغ خرگوش ... کرده ... باشد شبها دادن مفید آید
و اگر تخمهای برشته ... سوده مثل تخم خشخاش و تخم ... و گندم و تخم کتان و تخم ریحان

دادن موم همچنین اگر مغزهای بر شسته چون فندق و پسته و یا مغز بر شته چون بنه و سنگ دهی و شاه
بلوط و جوز و نارجیل با شکر دادن منفعت رساند دافعه **دشوار آمدن بول** آنچه از سبب آن سنگ
در مثانه یا گرده علاج آن است که روغن عقرب بر زهار و گرده او بمالند و در احلیل
او بچکانند و از غذاهای مولد سنگ مرضعه و مریض را حذر فرمایند و حجر الیهود با آب سوده فتیله
کاغذ بدان بیالایند و در ذکر او فرو کنند یعنی در سوراخ او و بگیرند بیخ خبازی و هم چنین برگ وی
و برگ و بیخ خطمی و برگ و بیخ خوش لفلار و شاخ و بیخ خار خسک و بابونه و جمله را نیم کوفته در آب
بسیار بجوشانند و مریض را در آن نشانند و باید که ظرف گشاده بود و در آب بسیار بگرمی بالا در ریش
چون در آن نشیند آب تا ناف و کمرگاه او باشد در شبانه روزی دو سه نوبت بنشانند
چندان که آب سرد شود دیگر گرم کنند و بعد از آب زن تن او را بر نوبت خشک کنند
و روغن مذکور بدستور مذکور بمالند و بیند اگر مغز سر عکه یا کلاغ پیسه در شیر حل کرده بخورانند
نافع آید و با حلیل اندر نهادن و چکانیدن هم مفید باشد و جهت قوت بسیار دارد شیر ارسیا
شربت آن را توان کردن و اگر عقرب سوخته بر روی اگر جگ بان مسحوق بپاشند و
بر زهار و گرده او طلی کنند نافع بود و دیگر از آن سنگ بریزاند و اگر چند عکه یا کلاغ
پیسه را زنده بسیار بجوشانند و مریض را اندر آن آب نشانند نافع آید و غذا اماج
حرب مناسب آید غیر مجرد و را اردینه بیادر آن داخل کرده یا کباب گوشت خروس و اگر از
گوشت عکه و کلاغ اندر آن پزند عظیم نافع آید و شیر خوار را بر شیر مرضعه که اینها خورد حصار کنند
و اگر بزرگ بود تا او بر احتیاج افتد از حلقش بباید دید و آنجا که عسر بول بسبب دیگر بود علاج آن چنانچه
در حلقش مذکور است کنند بوجهیکه مناسب بود **کرم** آنچه در غیر روده مستقیم متولد شود از کرمهای
خورد و حوالی مقعد ایشان را میخورد و دغدغه میکند **علاج** آن است که شیاف از موم
و حنا برابر باهم سرشته بنهند و بعد لطوخ سوراخ مقعده را برابر چراغ میدارند و آهسته بر
انگشت کف پای آن را میخارند و اندکی که ده میدارند تا کرم بدین حیل سر بیرون
کنند چه هم اندک کاهر یک اینها آن را بگیرند و اگر حوالی مقعد را اندک خورده باشد شیاف
مغز سوخته شفتالو و شکر سرخ بهم سرشته بنهند و یا موم را بدان الایده بنهند و اگر

از برگ

از برگ تر شفتالو و مغز سوخته تخم آن بهم کوفته شیافی سازند و بنقط سیاه با موم و روغن آن بیالایند بنهند
کرم را بکشد و خوردن شکر و نارجیل و خطایکه بیرا کول داشته باشد و در سینه ترکی با خرما کوفته جمله کودکان
را در این مرض نافع آید و موم و روغن گل و موم و روغن نفط بردن در درون مقعد سود بسیار دارد تن سخ خوردن
کرم و خارید ان حمل نکند **بازگردیدن معقعد** وقت زور زدن قضای حاجت افتد **علاج** آن است که جرم غربال کهنه
را بر روی آتش نهند تا سوخته گردد از آن کرده بر آن حمل بپاشند و فرمایند تا بخود باز گشتد و مکرر
همین عمل نمایند عظیم مفید بود و گل با زکشته را بکوبند و دو جزو نوب و پوست بیخ گبر داشتن هر نوبت
نافع آید و اگر مورد و مازو و گلنار و سیب در آب جوشانند و او را در آن نشانند چند نوبت نافع
بود و مسحوق و منخول اینها را بر آن پاشیدن هم مفید بود و هم چنین سوخته شاخ گاو کوهی
ثولول در این ممالک وارد که و الوک گویند **علاج** علاج آن است که سرگین خشک ایمرا را
انگشت آورده بخور کنند و ثولول را بسیار برید و دوان دار بند مکرر کنند بدین تدبیر خشک گردد و تمام
بریزد و پاک شود و اگر بناخن ثالیل را اندک بر کانند و شیره برگ انجیر بر آن افشند و با شیره مجموع ده باشد
آن نافع آید و اگر شراب فاروقا و بر آن زنند بزودی دفع آن کنند و طلای خون گوش کبنستان نافع
آید و در خواص چنانچه یافته ام که در سه چهارشنبه آخر ماه چون بر ابر ماه سه نوبت ثولول را گاه رو به
از طرف تن بخارج بمالند و بگویند که ای ماه همچنان که تو میکاهی این را بکاهان و هر سه نوبت بگویند و به
هر نوبت سه مرتبه جاروب را برابر این زنند آن ثالیل هر چند غلبه و به باشند با سخالیز برنیز ده دفع
شوند باذن الله تعالی **بثره و ریش تن** آنچه بسیار از اول مد علاج نباید کردن که هر طفل و کودک
که برتن او جوشش بدید آید بخصیص بر سر او از امراض دیگر ایمن باشد چرا که مرضها امن میکرده جهة آنکه
طبیعت قوت کرده و مواد فاسده را بجلد دفع ساخته و آنچه از ریش و غیر آن بعضرت باشد زیاده
دعام میشود **علاج** آن است که بعد دادن غذا او شراب مناسب ساده برگ مورد و گل سرخ و برگ
گز در آب بجوشانند و او را بدان آب بشویند و شیر خوار را بعد از آن تنقیه مرضعه تدبیرات کنند و در حیح
اشتر خار عسل دادن و بدان شستن هم بسی نافع آید و بعد از عسل باید که خشک سازند و بروغن گرد
و یا گل و یا گز چرب کنند و توتیا و مرداسنگ و سفال آب بخورد و بریک مسحوق نموده با روغن گل با مورد
یا گز مالیدن هم مفید باشد و مرهم اسفیداج و مرهم کوزه فقاع و مرهم زرد و سر و مرهم زرد و چوب ایشها را

با صلاح آورند و برجوششهای تر از ریش اجحار مذکوره با آب سحق کرده بمالیدن نافع بود و شنیف رطاب بسا آنها
کند طفلی داشتم چهار ماهه او را در فصل زمستان بر تن جوششها پیدا شد از قسم هنه ضعیف رنگ آن غالب گرداند
مایل و خارش میکرد و بعد خارش چون میخارید بزرد شی ای امد دو سه روز زردی ظاهر گشید و زرد و با از آن پیه
بالا آید و ریش میشد و بهر جا بوی و آب آن میرسید سخان پیدا شد مدتی که او داشتم علاج میشد تا جنانکه
که سینه و پشت و دو دستها و دو پا و بنا گوش تمام ریش شد و از درد و خارش آن خواب بیسر امد که دل
الغاه بعلاج مشغول شدند و از تحفظات و دو دهان و مرهمها هر چه بمالند نفعی تمام میکرد و چرا ...
چنین تر آب و روغن چوب گل دانه اکف و الماقت نداشت یکی فرمود عناب را در روغن کاو بوزند
و با توتیا های شسته مسحوق صلایه کنند و از آن بمالند چنان کردند هر جا که ریش شده بود چنین میمالیدند
آن جوشش را از ریش شدن باز میداشت و با صلاح می آورد و آنچه ریش شده بود چنین میمالیدند ....
بقدر بصلاح می آورد اما از بهان حمل باز دیگر بقیه ماده جوشش میکرد و ریش میشد و دیگری فرمود که روغن
سرگین خر بمالند و بعد سه روز استحمام فرمایند چنین کردند آنچه ریش شده بود بصلاح می آورد و آنچه تا
بود خشک میساخت و بعد استحمام و رکنی خشکر شده آنها دیگر بار اندک اثار را نهایت آن بدیلی فرمود چهار
بانگاسی بر شدند و بدان آثار جدیده طلی کنند هر روز و اگر غلبه شود باز دیگر روغن زیتون همان نوع را
عمل میکردند تا صحت یافت **طریق** گرفتن روغن زیتون الحار آن است که سر کنبهای بیخ خشک را
بر سر انگشت آورده بتزیند و کودی کوچک و صحنی کاسی آورده اهن بر بالای آن کودی برو خرده کنند
و اندکی منفذ و دو دیگار در شب بهار ظرف بگذارند چندان که عرقی از و جریان نموده از آن بر دور
صحن نشیند آن را بگیرند و بکار دارند **ریش گشتن ران و بقا در پوشش چیزی گرانگه** در کرما و حرکت و بول و عرق
افتد **علاج** آن است که برگ مورد ساییده و بیخ سوسن ساییده و گل سرخ ساییده هر یک مثقالها کار
سر شوی آمیخته در نرم بیخته بران بپاشند و بعد استحمام اولی مجدد مکرر از اصلاح آورد بزودی و اگر ...
بسیار خراب باشد گل سر شوی فقط پاشیدن کافی بود و اگر بمرهم احتیاج افتد مرهم زرد و یا زرد
چوبه کافی بود و بر حمل سوختگی را اینها از بول پیه تازه پا نمک سود بعد از آنکه پاک که رخته بشند بند
نمانند بلکه و برکف است چندان بمالند که نیک هموار شود و آنکه بر آن حمل بمالند و قبل از سوختن بول
مالیدن منع سحج آن کند **تب لازم** یعنی تبی که مدت آن از چهار ده ساعت اندر گذرد و آنجا که سبب اسباب

جمیع

جمیع یوم ظاهر باشد بر دفع سبب و تعدیل مزاج باید کوشیدن و تفصیل آن در علاج حمی یوم و اکثر آن
و آنجا که سبب تعفن و یا گرم شدن خون باشد یا مرطوبی طفل و سرخی چشم و غلبه بول و امتلاء رگها و یا تولید
هوا او مرضی دموی را چون حصبه و آبله و مطبقه و فصد بود او فصل و تدبیرات ما لایق مرضعه بر آن کوشایی
و بعد **علاج** آن است که طفل اگر کوچک باشد و مرضعه قوی الحیل و یا دموی مزاج بود مرضعه را فصد کنند
و غذای خشک که از آن خوی لطیف حاصل آید دهند چون کشکاب جو که عناب چند دانه و اندکی شیر
شیر در آن ریخته باشند و یا آش برنج با اندکی شیر تر و با عدس برنج و با اسفاناج و اگر طفل از شش
ماه متجاوز باشد و مرطوب بود روز دوم عصر به باجام سرهای گوش را بیاخند و چنین طفلی کم شنیده
و بسیار را دیدم که بهمین علاج در شب سیم و یا پنجم عرق کردند و صحت یافتند و بعضی کودکان را دیدم
که مستی استغراق دم بودند و دیر شده بود و بیهوش بودند و ایام بحران گمی بود و سرهای او را حجامت کنند
و چون نگو گرفتند بهوش آمد و چند روز او عرق کرد و صحت یافت یکی صبیه را تب داشت روز که هشتم
بود و بیهوش و ضعیف وسست بود و حجامت داشت سرهای گوش او را الحجامت هم آخون بر دل نمی
آمد مردم از قطع طمع کردم او را شیر دادم و باز و دیگر دوشهای او را بسیار مالیدم خون
آمدن گرفت و اندک اندک زیاده شد و غلبه آمد و باز می ایستاد بجلی الحال باز داشتم از آن او
او بهوش آمد و غذا طلبید از همان نوع مذکور غذا او را دادم و چند روز دیگر از تب کمتر شد و اندک
جزئی عرق گاهی بر مجی آمد و از تن او جزئی تری آمد مثل خشخاش دانه مروارید ریزه و بعد
ره صحت یافت و غذا او را همان غذا مقرر بود و اگر بکوشد احتیاج افتد و جهت خوردن در
خورانیدن آب عناب جوشیده و صاف و خنک کرده در حصبه ما مفید آید در ضعف را از خلطها
چنین آب خیار و شیره تخم خرفه و هندوانه و شفتالو و خیار باید دادن و آنجا که تعریق طفل محتاج شود
در هر تبی که باشد فرتر را بکوبند و عصاره آن را بر سیان سر و سرهای پای او طلی کنند دوا
بجامه گرم دارند آن قدر که مطلوب بود عرق آید و اگر صداعی نیز باشد و بخیدن گوش برطرف
نشود و یا ما فعی بود باشد الحیدن را بگیرند برگ بید و خطمی و چقندر و نیم کوب کنند و باقدری نخاله
جو و جرم سرکه در آب بجوشانند و درون آن چند دانه را نرم کرده در آن اندازد و نرم کرم
پاهای او را تا زانو بسیار بدان بشویند و بدست فرو میمالند تا اندک عرق آید و صداع تسکین

باید و طلای صندل در گلاب سوده یا در سرکه و آب کشنیز تر بر پیشانی نافع آید صداع و سرسام هم چنان شیون
طلیها و گشودن شکم و ثفلهای خشک هم عظیم نافع آید و اینجا که سبب تعفن صفرا بود و زردی لون و شره و زبان
و شقوق بول و سعت محرکات و مولدات صفرا از هوا و غیره برای گواهی دهد آن است که مرضعه
تنقیه کند به شربت و اشباه آن و غذا از غوره و انار و زرشک با و اشکال آن سازد یا گوشت و الوان
جواب و شوربا برنج با کشنیز تر هم نیکو آید و رشته و الغاب و اقسام که ذکر هم جایز بود و در اواخر جوجه
مرغ و خروس مناسب بود و دوغ گاوی با برنج و خیار خشک کرده نیکو بود و اگر تخمه در علی که بای
روز غلبه خوردن سکنجبین ساده و در اصحاحها مفید آید و اگر طفل مریض خورنده بود و یا مریض کرد کب
ازین اشربه و اغذیه باید دادن و تنقیه بهار شربت کردن اگر احتیاج افتد و ضمادها بر کف دست
و پای ایشان لیکن نافع بود و کوچکتر از ایشان سرسام بند دهد حرارت عظیم و تقیح ایشان را
سکر و بنفشه با هم سرشته و بشیاف شمش تر کرده گشودن بر شبانگاه نیکو بود و عرق آوردن بطریق سابق
هم نیکو آید ولیکن صداع هم بوجه مذکور باید و خوردن هندوانه و آلوی بخته مفید باشد و در اطعام
و اسم عیش شوره خرفه و سکنجبین و آب سرد و نقیع تمر هندی و آلو و کاهی و دوغ گاو دباغ با قدری نان سنگ عظیم
نافع آید در محرقهای ایشان و اینجا که سبب تعفن بلغم بود و کمی تغیر لون بشره و بول و ضعف هضم و زیاده شدن
تب بوقت خوردن آب و سرد اعضا و ضعفات معده و حیض و تخمه سابق و زلق امعا و سکته اکثر صفرات
و مبردات و مرطبات و قلت عطش و اختلاف سردی و گرمی در تب و مراد و فصل و مقام بدان گواهی
دهد **علاج** این است که مرضعه ملیس برنج و آباج و رشته عدس و امثال آنها خوردن با مرغ و بدقاق در
صباح چند لقمه نان با نعناع شرف کبیر سنجد و از بادی طعام سفوف مقوی بکار دارد و اگر طفل مریض
خورنده باشد و با گوارک بود او را نیز ازین غذاها دهند و جمله از تریبها و سرد اها و مرطبات
حذر کنند و آب سرد کم خورند و هر عطش صبر کنند و ثوت تاب و آب عناب بجای آب نیکو آید و اینجا
که سبب تعفن هوا بود نقل هوا باید کردن و اگر میسر نباشد جا بجا کنند و آنچه در علاج تب و با مذکور شود
بکار دارند **تب نوبت** بیشتر ایشان را غب غیر خالصه و نایبه بلغمی افتد و غب خالصه بیشتر از ربع افتد و در
خریف بیشتر از فصول دیگر تب نوبت افتد اما که علامت صفرا بیشتر ظاهر بود **علاج** به دستور لازم هم صفرا
باید کردن تا چهارده روز و اگر از آن بگذرد مریض خورنده و مرضعه غذا اندکی کم قاقی خورند و مرغ و جوجه

[illegible]

و از چیزهای سرد و مرطب مانع نضج احتیاط کنند و مرضعه قبل از وقت نوبت بچهار ساعت حب الشفا در کره یا
نخورد و هر صباح روز نوبت نعناع شرف کبیر با سکنجبین اصول بکار رسد و اگر طفل خورنده بود گرا
هم ازین اشربه بصباحهای نوبت دهند و اگر هر روز آید قبل از نوبت بچهار ساعت مرضعه حب الشفا
خورد و مریض نعناع شرف و با سکنجبین مذکور دهند و گاه حب الشفا و حافظ الصحه در ایام نوبت
بچهار ساعت پیش باید دادن و روغن بابونه با مویز با حلوا انتقال کرده و گاه در نعناع شرف و آب
قبل از آمدن نوبه در تبهای کهنه تا ممکن بود اجتناب باید کرد و این تدبیر پس نافع است و پیش قی
از شربت و بعد از حب مریض اندک حرکت و مشغول بودن قبل از نوبت در مرض کهنه عظیم نافع
بود چه حرارت غریزی را افروزد و طبع را از مرض غافل سازد و مواد فاسده را تحلیل دهد مانند
حب الشفا و بسیار را دیدم که بدین عمل علاج کردیم و هر گاه نوبت بدرازی و کوتاهی دگر سه
و سردی اختلاف ظاهر داشته باشد علاج با حتیاط اکثر باید کردن و از آنچه در شطر الغب و غب غیر
خالصه مذکور شود بکار داشتن و همان دستور ملاحظه اوقات و غیرها کردن و اگر برکیب دستور گذر
و از بیشتر از تب میرکاند از هرچه ماده را خام کند و در باید بودن و نضج و تحلیل خلط مشغول گشتن
از ادویه تریاق اکبر چیزی باید دادن بمریض یا بمرضعه و سکنجبین اصول عظیم نافع آید و بسیار
آب عوض آب و بسیار را دیدم که قبل از نوبت نعناع شرف خورند و آشکارهٔ و همان ارتباط
و بار دیگر هم نیامد و صحت یافت و بسیار را دیدم که ارده که با نعناع دیگر کوفته قاتق الدر کرد
و با کشک و مغز جوز دیشره و یا سرکه و دوشاب و سیر و مغز جوز را خوردند قبل از نوبت و صحت یافتند
و هیچ آب خوردن قبل از نوبت بر صحت نیافتند و بسیار بودند که قبل از نوبت شکم [illegible] اگر
در [illegible] آمدن لرزه بود ایشان را اندک عسل آب و گلاب سیاه دهند و عظیم نافع
آید و اینجا که علامت بلغم بیشتر ظاهر باشد **علاج** آن است که به دستور لازم بلغم تا چهارده روز
رعایت کنند و بعد از آن مرضعه قبل از نوبت حافظ الصحه بکار برد و از هرچه بلغم فزاید
مرطب و سرد بود پرهیز کنند و مریض [illegible] قبل از نوبت اندکی حب الشفا در عسل آب یا در عسل
حل کرده باید دادن و بجای آب کاهی عسل آب و گاهی ربوب آب نافع آید و بسیار را
دیدم که قبل از نوبت یکچند ساعت انجشی چند عسل خوردند و تب ایشان برطرف

شد و بسیار را دیدم که ناگواه ممحوق در عسل زده خوردند چند انجشی و صحت یافتند و چندی را دیدم که گوگردی با
سیر را خوردند و صحت یافتند و چندی را دیدم که گوگوی ناگواه خوردند و صحت یافتند و بسیار را دیدم که
قبل از نوبت پلاو چرب با عسل خوردند و حب الشفا بر بالای آن و ایشان را اگر عرق و آب سطلی نخوردند
و صحت یافتند و دیدم که جمعه اطفال خورد و مرضعه چنان خورد و شیر او طفل اصلاح آورد و غذای جمله
نخود آبی که گوشت و پیاز و نخود و برنج برابر در آن پخته باشند و اندک زیره و کشنیز و دار چینی
کرده هم مناسب بود و باشد که همین علاج شود و خائیدن مصطکی و فرو بردن مصطکی که با نان
خشک علی السواکی کرده حب ساخته باشند مقدار نخودی بر بالای طعام مفید آید و چند بچه که او سال
که تب یعنی هر روز آمدی و از چهل روز گذشته بود و مرضعه او قبل از نوبت بچند ساعت مقدار نخودی
حنظل بسیار خورانیدند و شاید و دیگر که دیدند و صحت یافت و مرضعه ایشان از سردیها دواها به
گرم پرهیز میکرد و چند کودک را دیدم که این مرض داشتند و در میان تب دیر قرار است و یار هیشه
و مدت سرمای ایشان دراز بود و هر نوع چیزها میدادند و نفعی نمیکرد آخر اندکی جوز را
در عسل آب سائیده قبل از نوبت بدیشان خورانیدند و بر آب صبر و فرو هند و مشغول میداشتند تفاوتی
در ایشان پیدا شد مکرر اگر دادند نوبت دیگر صحت تام یافتند و در مردم بزرگ نیز از مودن نافع بود
و دیدم چند کودک را که غب غیر خالصه داشتند و مرتبا دشواری ربع میآمد دلیک یا دوقات مختلف و گلوم
پیدا شد که ربع است و من همین نوع آن را علاج میکردم و صحت یافتند و اگر چنانکه در ماده مرض
صدق یابند و طبع مریض قابل استعمال گرمیهای بسیار نباشد از تفاعی مذکور سکنجبیات و قرص
مصطکی و آش برنج و رشته یکجوجه مرغ و اندک زیره و کشنیز و نخود بکار دارند **و بالجمله** در حمیات
اطفال و کودکان خاصه نیز از مراعات جانب معده ایشان غافل نباید بودن و در کهنه
اهتمام بیشتر باید با ملاحظه خلط و در تقویت مزاج کوشیدن و در لازمه رعایت جانب دل و جگر
و دماغ نمودن و در کسیکه تبهای نایبه غذاهای رقیق نباید دادن و تدبیر لطیف نباید کردن و با ملطف
غذاهای متین تریاقی باید دادن و نضج و تحلیل ماده کردن و طبع را از مرض غافل ساختن تا بود
و معتاد و تطلیه و توسل با دعیه و مباکات دعیدات در ایشان بتهای ایشان نسبی نافع آید و مجرب
باشد و بر خلو معده و غیر وقت حرارت تب آب یه شین نباید دادن [illegible] در تب

[illegible]

۹۰

و بر پری معده و سیری باحتیاط خورند و بخورانی که بالای صرع منع فزر و داعش میکنند هر بار قبل از نوبت
ساعتی بکار داشتن عظیم موثر افتد و در روز نوبت دست و پای و لیث مریض را گرم باید داشتن
و اگر بچه در شیر باشد و چون معده ایشان ضعیف بود قبل از نوبت مقوی دارند و از غذاهای
داشتن اولی بود خصوص وقتیکه خلط بلغم باشد و اینجا که خلط کم بود و معده قوی نبود امانت قبل
از نوبت باده از نافع دادن اولی بود و تفصیل این تدبیرات از بحث حمیات معلوم خواهد شد
و هم چنین معالجه سایر تبها که احیانا ایشان را اتفاق افتد و السلام **اما تدبیر پیران** باید که پیر پیچ حال
از طریق معتاد و سکون و پا احتیاط و ضد آن در نگذرد و هرچه قوه او بدان وفا نمیکند تکلیف آن
نسازد و بد عادت بپیران شود چنانکه معتاد ارغنه الا اگر در جوانی و کهولت هضم میکرد یکبار
و اکنون نمیتواند باید که آن را اکثر سازد و بدو دفعه و یا سه دفعه خورد و آنچه از جهت ثقل سبع این
دشوار بود در تر از آن خورد و از معتاد و بر تقیاس در ریاضات و حرکات در دو الا مقوی چون
معتاد بوده باشد مداومت آن را برد بدستور مقرر و اجب شناسد و اگر معتاد نبوده باشد اکنون
لازم بود که عادت نماید زیرا که چون ضعف قوی بواسطه نقصان حرارت و رطوبت غریزی
واقع است و اگر با سبب مقوی نباشد تحلیل زود در تر بیشتر افتد و خلل زود به پیر او راه یابد و با
که از هرچه کیفیت و خاصیت موافق مزاج پیری باشد یعنی خشکی و سردی افزاید هها امکن اجتناب
نماید و اگر با چنان چیزی معتاد بوده باشد از اغذیه و غیر آن بتدریج و عادت از آن باز ایستد
و بآنچه از اضداد آن معتاد بوده باشد مداومت آن را مقرر دارد چنانکه چیزهای
که حرارت و رطوبت غریزی را تحریک کنند و تری و گرمی فزایند از اغذیه نفسانی و از اغذیه [illegible]
مداومت آنها را لازم دانند تا بعد حصر نقصان میشود و مراعات ادویه و [illegible] تا غایت
نموده باشد و به و اسکیف آمده بود باید کردن ولیکن از مضعفات و منقصات اجزا اصلیه چون
جماع و استفراغات و تعبها و اگر چه بدانها معتاد هم باشد بتدریج و عادت از آن باز باید آمدن
و بالجمله پیران را از آن آسایش و آرامش عظیم موافق آید و استعمال ادهان مرطب مقوی از خارج
جهت تلیین اعصاب و تقویت جلد و اعضا نافع آید و تقویت مرطب دماغ جهت نیکوئی خواب و قوت
ادراک ایشان اهم تدابیر بود و هم چنین تقویت دل بمفرحات و عطرهای معتدل الحراره و

وچیزهای نشاط انگیز و تقویت کبد بمعجونات و دواهای تقویت معده و امعاء باطریفلات و سموم و با حجار مرتباً و حب جیشات و غیرها و حکمای هند را معتقد آن است که سبب پیری تیز شدن سطوح باطن از عروق و مشرایین و امعاء و معده و غیره بجهت مرور رطوبات بر آنها چنانچه از رجحی جامعه هند شاه میشود و بدین سبب قوه هضم و دفع و امساک و جذب آنها قصور کرده و بدن در احوال نحو و قاصر ضعیف گشته چه بدل ما یتحلل مطلقه و چنانچه سیاه بود و پیر رسد و بنابرین معنی باید شباب را ز دیخات رعایت کنند و اقدام دهند که رطوبت و لزوجت کمتر داشته باشد و یا کلا ز رو اسده بود و بعد از آن او را دیر دهند که در اعماق جسد در روند و اصلاح سطوح آن بنوعیکه مرض نرسانند کنند بر ذاشیدن و تکثیف و تحلیل و تفتیح و دماغ و تقویه و از خارج نیز از آن و اباهای مقوی از عصارات و طبیخهای مناسب بکار دارند تا قوتها باز بحرکت آیند و ضعف بدید نیاید و یا سکت چون این رعایات موافق افتد موی دیر سفید شود و اعراض پیری دیرتر بظهور رسد و اگر پیرا از جنین رعایتی کنند فی الجمله لذتی از حیات داشته باشند و الا بغایت معذب باشند و علاج امراض کبار ایشان را بسیار افتد از سده و کبد و الام تنفس و زلق الامعاد و درد اعصاب و مفاصل و سوء الهضم با طبیعی و برد معده و بخو الدوعیا و تشنج و فتور حواس و اشباه آن و هم چنین علاج امراض که گاهی علی العموم افتد حمله را از تحلیل چنانچه مناسب ایشان بود استخراج باید کردن و لیکن در علاج ایشان چنانچه در جوانان طمع توان کردن در اسرعت برء مرض و باز آمدن قوی با لتمام و اشباه آن نباید کردن و از عنف و تکلیف دور باید بودن در رفق باید نمودن و دواهای قوی جهة ضعف قوت ایشان دور باید داشتن و السل الموفق المستعان

واما تدبیر ناقهان بدان که ناقه کسی بود که از مرضی که داشت خلاص شده باشد و هنوز کمال صحتی که قبل از آن داشت نیامده بود و اگر از آن رسته بمرضی دیگر گرفتار شده باشد و یا خود بعضی از اعراض مرض سابق باقی بود او را ناقه حقیقی نتوان گفتن بلکه مریض بود بمرض دیگر اشتغال یا عوارض بقایای این قسم ایشان را ناقه بالنسبه توان گفتن و اما ناقه حقیقی باید بهمه تدابیر ایشان پرهیز و تدبیر مفید که در بیماری کرده بود و بحال صحت باز گشته قرار گیرد و اقلا یکهفته تا مدت بحران بزرگ برودی بگذرد و اگر بمزید قوت در غذا احتیاج افتد از لحوم مناسب ناز کند و در غوص سفاد اضافه کنند و ناقه را بهیچ عادتی از دوا و غذا و ریاضات و افعالی که در حال صحت داشت

از جز ابن بیمار

٩١

داشت جز بتدریج باز نشاید رفتن و بر غذا و شراب و دوا و ضد مرض هم بسیار مبالغه نباید کردن که مبادا مزاج بگردد و بیماری ضد بیماری اول بدید آید و حدوث گرانی زبان و لقوه و فالج و قولنج و صرع و سکته و سکوت و صداع لازم و اشباه اینها از مبالغه تدبیرات لطیفه و دور از اغراض امراض و در نقاهت بسیار واقع است فلهذا اولی آن بود که در معتاد چیزیکه مناسب باشد اندک اندک جهة تارطیب بدید و اگر بر دو اماسک قوت مثل حب اشتغال صحت یافته باشد بهمان اوقات و دستور اندکی استعمال کنند و باید که در طعام و آب چندان تاخیر نکنند که سخت گرسنه یا تشنه شود و هم چنین خوردن از طعام و آب تمام سیرش زد و رتن را که اشتها بسیار گردد و غذا بیشتر خواهد اولی آنکه بدفعات خورد که بیشتر بکس از امتلاء و بد هضم می افتند و آب سخت سرد ناقه را زیان دارد زیرا که حرارت را ضعیف کند بخصوص که پیراکه پیر در درون کم شده و قوتها فتور یافته و هم باشد که تشنج کند و بسیار دیده اند که ناقه آب سخت سرد بیکبار درکشیده در ساعت هلاک شده جهة انطفاء و افشاء حرارت ضعیفه و باید که در تقویت بقویات کوشا مبالغه نکند که سبب نکس شود و بجز که معتدل و بکم کم خوردن غذا و ادویه اصلاح آوردن معده و سعی بود زیرا که اشتهای خوب علامت نقاهت و ضعف اشتها بر عکس آن پس هرگاه کرسهاد و قوا ایقن شده بکار دارد و بحرکت بکشیدن ماده و عود مرض لازم آید و باید که بیشتر با سایش مشغول باشد و از اندیشه چیزیکه غم آورد دور بود بلکه جمله اعراض مفرطه او را زیان دارد و لیکن تفریح و مسند ملایم او را نافع ترین چیزها بود و هم چنین انچه خون را بیفزاید و از همه استفراغات و تحلیلات مفرطه پرهیز واجب داند خصوص از جماع که درین حال ضعف مضعفات معتاده است و خواب روز اگر ناقهان را حاضر باشد جهة آنکه سستی تن آورد و بسیار خفقان حرارت غریزیرا ضعیف کند و تب آورد و جمله تدابیر لطیف کننده اخلاط او را زیان دارد و باید که در خوردن ترشها و سکنجبین ساده و کل قند و کلشکر و اشباه اینها حذر کند که بسیار باشد که ترشها و سکنجبین تشنج آورد و مقویات مذکور بازآورند و موی ستردن زود زود و دو استره بسیار بر سر زدن و وراندن زبان و در اخر نقاهت استحمام معتدل و شست و شوی باب فاتر در هوای خوش مناسب بدو و بحاری و حرکت معتدل او را بغایت مفید آید خاصه در مواضع خرم و خوش هوا و اما ناقه بالنسبه چون تب عرق بسیار کند و او بود در دو حال یکی ضعف هضم و دیگری بقاء فضلات در بدن پس باید که بریاضت سوداوی

معتدل و تنقیه برفق و دفعات بملینات لایقه و اشباه این تدابیر آن را دفع کند و چون در غیر حرارت بسیار عرق آید بلاسببی از خارج دال بود بر ضعف طبع و گشادگی مسام پس تقویت مزاج مشغول گردد و روا دیکان عرق از گلاب و گل خشک سوده و غیره بر جامه در تن بمالد و تن را خنک بدارد و از معرقات حذر میکند و در مسام اندکی منکوبند سفوفه جلد و مسام و قوه ماسکه و چون اشتهای طعام کم بود با غذیه مرغوبه معتاده تحریک اشتها باید و اگر بقوت معده البته محتاج باشد بباید دیدن اگر از آن است که در حال صحت بدوا مقوی معتاد بوده و در مرض از آن باز مانده اند که او را آن دوا بکار دارد و بدستور معهود و اگر غیر از آن است باید که بخته در طعام و غیره معده را قوت دهد و سکنجبین سفرجلی و اصولی قبل از طعام تقویت نیکو بود و گوشت مرغی کم فربه و کشنیز خشک و نعناع و پیاز و انار دان جمله در هم کوفته اخلاط کنده باشند و کباب کرده با آنچه در آن افکنده اند خوردن اشتها آورد و معده را تقویت نماید و اگر ناقه از انها نفع آید و چون سستی زیاده در حق سیاه بقوت دل و جگر بسیب و به و شراب صندل با شربتها دام و استعمال عطرها و خوردن انار و گوشت مرغ مذکور و اینها عنبر اندر آن باشد کنند و نقل بهوا به وای اقوی در اخر بیماریها و در سینه عظیم نافع آید چون که سستی ها از وحشت هوای اقتد و چون خواب کمتر آید از تطیب دماغ بروغن بنفشه و کدو و نیلوفر بر سر و چشمها و بخوردن مرطبات غیر مضعف کند و بوئیدن مشمومات و خوردن بعضی هم نیکو بود و تدبیر باقی اعراض امراض که رو داد اقع باشد و هم چنین تدبیر بعضی امراض که با معقال و یا از قصور بازمانده باشد مائیه از دوا رو دی مزده باشد چون تقریب معلوم کرده داشت الله تعالی واما تدبیر تاثبان بتعب چون حافظ صحت را گاهی تعب ضروری غیر بدنی واقع باشد و بهمین دستور بدرا باب ودم مذکور است رعایت نتوان نمودن و خواهد که مضرات آن را الحق باز دارد و یا خود مضرتی برسد بزودی رفع آن کند طریق آن است که بدیهی تعب که مشغول خواهد شدن او را در دوای که حفظ قوی و اخلاط از تحلیل بفرط و حفظ اجزاء بدن از گداختن کنند بکار دارد و چون حب النشاط و حافظ الصحه و آب ایمنا و اگر بحسب و وای معهود داشته بود و دلی بوده بعد از آن اعضائی را که تعب بدان بیشتر میرسد قبل از ریاضت و بعد از ریاضت دلک معتدل فرماید و بندهای اعصاب اترا هم میدارد و روغن بابونه و روغن بنفشه درین باب عظیم نافع آید و در حین حرکت بدانچه مقدور بود که از رعایت

ان شق

٩٢

ان شق کمتر بمضار رسد اثر احتیاط نماید و بهیچ حال بر پری معده بخصوص از شوربا و آب و مایعات و هم چنان بر جوع و عطش غالب احتمال هیچ تعب نکند و اگر احتمال افتد که قبل از اشتغال بحرکات عنیفه پیچ بدان نحوی که مدتی عظیم بود و طبیعت را هم چنان بحرکت برد و اگر حرکت در هوای حار یا بار و حاد بود و چون در اثنای حرکت گرسنه یا تشنه شود اندک چیزی که خشک نباشد بکار دارد و آب اندک اندک خورد و بعد آب لمحی سکون را اختیار کند تا معده را بر هم شوراند و تسکین عطش در هر هوا اعمال الحرکه و قبل از قرار بخواه که حلوا و کم ترشی اولی بود و در برد و هوا شیربرنج و شیر پخته و بریانکی از هر که آب خوردن در دو کوفتگی تن بسیار رطب و سازد و صبر تا غیر آب از طعام نیکو بود و اگر سابق قوت تخمه اندکی بحرکت کند و لطافت را بشیره و شیر سلیس اولی بود و غذای کسانی که در گرما حرکت میکنند نان و ماست و نان و دوغ و نان و میوه و نان و آش بر ترش و شیرین و نان و گوشت و پیاز با اندک سرکه چاشنی کرده یا ماست و نان و آش برو و پیاز و نان و ماست شربتی و شوید با برنج نیم سرد و گوشت مرغ و اردهای قالی ناروان و یا سرکه عسل و سفرجوز و یا سرکه و دوشاب و یا ماست کرده مناسب باشد و جمله با ماست باد و دوغ بلکه ترش نباشد بسی مفید آید و غذای کسانیکه در سرما حرکت میکنند شوربای گرم و دادی زرد دک و پیاز زرد شلغم و کوشته نخود جو شیده باشد یا اماجی بگوشت و حبوب مذکور مناسب با اغذیه بود و حبوب پخته گوشت را عظیم نافع آید و هم چنین شیر برنج و باقلا آب و از عسل و روغن آب پخته باشند و یا از شیر بلغی و هریسه با فته و کوفته شده و در سرما از عظیم مفید بود و اکثر شوربا های گرم و طعامهای نرم گرم بالفعل و لی فائق چون هریسه و حلیم و شوربا برنج و جوب سبی نافع آید و گوشت گرم با نان نرم و پیاز یا سیر با کنند ما راهم مناسب آید و کسمه و ملبسات و هویز و حریا و اشال اینها در هوای معتدل انفع آید و باید که مانده شده در گرما آسایش در موضعی خنک کند و اگر بربری قابل بود بهتر باشد و بهیچ حال مانده شده و عرق زده را آب نباید که تن را بهوای سرد قبل از خنک شدن عرق و آرام برهنه سازد و مانده شده در سرما آسایش در موضع گرم و خنک کند و تن را پوشیده بیشتر دارد و مانده شده در هوای معتدل و خوش رعایت هوا از سکون تا آن این وان کند چنانچه رعایت غذا و آب و بهیچ تا حتی خواه سوار و خواه پیاده نشاید که بر مانده سکل ارسکون نماید بلکه بحرکت تدریجی اخر ماند زیرا که باید ساختن الکاه بدیگر تدبیرات باز الله تعب

برد اخلاط و مرتاضان اعضا را بسیار اولی آن بود که آن عضو را بتدریج از حرکت باز آرند تا موادی که بدان
عضو از حرکت منجذب گشته متحلل گردد و افساد نکند **و مرتاضان عذرا** این تدابیر کمتر حاجت افتد و لیکن از
بخارات عفن دریا و حرکت کشتی با فراط و دشوار داد و از بسیار حمی افتد و ایشان را مداوا اصل تدبیر
آن حفظ دماغ است از استنشاق آن بخارات ببوییدن لخلخهای مقوی دافع عفونت چون سرکه و گلاب
و مهر گیاه و سیاه دانه و سرکه سیر و بوییدن اترج و نارنج و امثال آن و حفظ نظر از ملاحظه حرکت سفینه و تقویت
فم معده بمزورات آن محللات و ترشهای مذکور و [illegible] چون زرشک و بهی ترش و زعرور و کنکر
کوهی و دانه نار دان و سماق و امرود ترش و سیب ترش و ریواس و آلو بالو و اشباه اینها
و هر یک چشیدن رب غوره و زرشک و ریواس و فقاع لیمو و شراب [illegible] و شراب [illegible]
خوار گرفت تا مفید آید و غذای ایشان با امثال این حموضات [illegible] باشد و نان در شراب و در
افشره و نا فقاع ترنج [illegible] و بوشورهای [illegible] بود و اسفیدباج [illegible] با اسفناج [illegible]
کنند و گویند که [illegible] مضرت بخارات از دماغ [illegible] باز دارد و اگر
[illegible] قوی [illegible] کنند و غذاهای ترش [illegible] از آن [illegible] کمتر باشد و آن [illegible] قی
افتد تا افراط در قی [illegible] باز نشیند [illegible] و تنقیه [illegible] حاصل شود [illegible]
[illegible] کشتن [illegible] باز افتد در اصلاح حال ایشان بعد از آسایش و آرامش [illegible]
باید کردن و گاه بود که [illegible] ریاضات [illegible] در اعضا [illegible] بحمام [illegible]
در روغن مالیدن باید کردن و با سایش جستن **بیاید دانست** که بسیار باشد که از عقب ریاضات ماندگیها
بد خارج از معتاد [illegible] بدید آید و گاه بود که از غیر تعب [illegible] بدید آید از غلبه [illegible]
طعام و شراب [illegible] جمع آمدن فضلات [illegible] و جمله را اطبا اعیا گویند و جمله محتاج بعلاج باشند
و آن چهار نوع بود **قروحی و تمددی و ورمی و قشفی** اما قروحی آن بود که حرارت بران عضو [illegible]
کنند با وجود ماندگی که در داخل یا گاه از ظاهر جلد [illegible] و گاه از باطن جلد چنانکه [illegible]
در یابند و گاه بود [illegible] که [illegible] عضو [illegible] تا حرکت کند [illegible]
قروحی یا فضله رقیق حاد [illegible] بود یا گوشت [illegible] از حرارت بدنی [illegible] از حرارت
بدنی که در نواحی پوست [illegible] گشته [illegible]

و بز

٩٣

وقت بدید آید **و اما** تمددی آن بود که صاحب پندارد که اندامهای آن با وجود ماندگی کشیده و کوفته است
و در بند کاهلی امتلاء و حرارتی دریابد و نخواهد از هیچ حرکت کند تا غایتی که خواهد و اکشیدن کند آن را
تمطی گویند عارض گرده دارد و سبب تمددی فضله بود غیر گزنده که اندر عضلها مانده و دریافتن گرانی
تن بدین شاهد بود یا [illegible] بود که در عضلات متشنج شده و ثقل و گرانی تن بدین شاهد بود و بسیار باشد
که تمددی غیر ریحی از [illegible] خواب تمام افتد [illegible] بر طرف شود و بقای آن بعد از خواب
تمام بسی بد باشد **و اما** ورمی آن بود که [illegible] و حرکت [illegible] با وجود ماندگی
ریحی یابد چنانچه از [illegible] یابند و تن گرم تر از قاعده معتبر بود و عضلها ممتلی باشد و [illegible] اندکی
حجم بر آمده [illegible] و سبب ورمی قریب سبب تمددی است و این نوع اگر [illegible] از دو نوع سابق بعید
و اما قشفی که از تقشف و خشک گرفته اندام بود با وجود ماندگی خشکی در اندام دریابد
مانند چنانچه در عضوی که از [illegible] پاک کرده باشند و خشک ساخته و سبب این تحلیل مفرطی بود
از بعضی چیزها ریختن عرق بسیار از بیرون [illegible] و گرسنگی با فراط در گرمی هوا و یا سفری [illegible]
آن **علاج** آن است آنجا که سبب ریاضتی بوده باشد نخست ترک ریاضت باید کردن
و آسایش و خواب بر بستر نرم و [illegible] و وقت ریاضت اندام [illegible] تحلیل
فضلات که در حوالی جلد و عضلات محتبس گشته و بیاید نمودن باغتسال با آب گرم [illegible] طبیخ
بابونه و خطمی و خبازی و چقندر و [illegible] نرم و آب [illegible] بعضی معادن و باستحمام متواتر
بعد ظهور اثر نضج [illegible] ادهان محلله باشد روغن بابونه و روغن شبت و روغن [illegible]
روغن سپند و روغن زیره و روغن [illegible] و روغن تخم خطمی و روغن تخم چقندر و به دلک
نرم متمادی در حین [illegible] و غیره و [illegible] که [illegible] در ان کل کرده باشند
مالیدن غیر ریحی را عظیم نافع آید و روغن زیره با عنب الثعلب [illegible] و زیره [illegible]
اندکی در طعام کردن و قرص زیره و مصطکی خوردن مطلقا [illegible] و قشفی [illegible]
اگر قوه [illegible] موافق بود در آب سرد نشستن و [illegible] از آبزن [illegible] در آب سرد
انداختن و در حال بر آمدن [illegible] دلک [illegible] از عرق
آید و او را [illegible] بسیار در آب سرد و اگر چه [illegible] عظیم بود و در [illegible]

گر از جوع و عطش در حرارت [illegible] باشد غذای چرب و نرم و آب سرد او را وفق [illegible] بود و روغنهای نرم
چون روغن بنفشه و بادام و نیلوفر و [illegible] قشفی بکار باید داشتن و از مخففات حذر کردن [illegible]
که اعیای تمددی ریاضی [illegible] بالیدن روغن گل [illegible] عنب الثعلب [illegible]
در اول حال علاج [illegible] اگر [illegible] قشفی [illegible] باشد که تمددی
ریاضی هم باشد [illegible] ریاضت بر طرف شود [illegible] معتدل [illegible] قشفی [illegible] نافع [illegible]
امتلاء [illegible] بهترین نوع [illegible] و ورمی و قشفی [illegible] خشک [illegible]
و غذای جمله ازین انواع باید چون جوجه مرغ [illegible] یا برنج پخته [illegible] غوره [illegible]
و قلیه مرغ جوان [illegible] و ماش مقشر پخته و ماهی تازه [illegible]
بریان کرده و نان با دوغ گاوی سرد [illegible]
باشند و شوربائی که در آن مرغ [illegible] پخته باشند [illegible] نان یا شربت [illegible]
خروس پیر و کشکاب ساده بروغن بادام و شکر [illegible] مناسب مزاج او بود باید دادن و لیکن
اندک اندک [illegible] خواب اگر [illegible]
[illegible] اندکی دادن و در جمله ریاضی از خوردن چیزها [illegible] خلط کند حذر باید کرد
و [illegible] تعب آورد و در بودن [illegible] غیر ریاضت بود [illegible] باید کرد
زیرا که خلط [illegible] باشد [illegible] متعفن گردد [illegible] بسیار باشد [illegible]
هنوز تعفن بپذیرفته باشد ولیکن در بدن منتشر شوند و اعصاب [illegible]
بدید آید **و اما** در قروحی نخست باید دیدن اگر در عروق خلطی بد است و ناخوشی [illegible]
بول و عرق بدان [illegible] هیچ ریاضت نکند و خواب و آسایش جوید و غذا [illegible]
بروغنی [illegible] و روغنهای مذکور [illegible] مناسب [illegible] کم [illegible]
از مذکورات و اگر بر کشکاب ساده قناعت تواند کرد [illegible] در اوائل
مرض بکار دارد تا خلط را از حرکت منع کند [illegible]
عسلی موافق آید و اگر خلط خام بود سکنجبین بزوری [illegible] مناسب بود [illegible]
جهت نضج احتیاج بود [illegible] و اگر خلط غالب باشد بعد نضج استفراغ کند و [illegible]

خلط

٩٤

خلط لازم الا استفراغ بشهادت بول و عرق و حال نوم و سهر و سحنه و تدابیر [illegible] توان کردن پاک
ساختن عروق [illegible] بخوردن مدرات معتدل چنانچه [illegible] معلوم گردد و تعدیل شراب
در [illegible] مناسب بود و با این تدابیر اگر خواب [illegible] بد بود و تدابیر آوردن
خواب واجب باشد و احتمام [illegible] در اثنای این تدابیر [illegible] طعام از معده [illegible]
شرطی که در گرمابه [illegible] دلیل غلبه و حرکت خلط بود و احتمام نشاید و اگر
عروق پاک بود و خلط در اندامهای اصلی باشد و سخت خام بود سکنجبین عسلی [illegible]
که حرارت [illegible] کمونی [illegible]
و آنگاه جهت نضج و تحلیل [illegible] استحمام [illegible] مذکورات [illegible] متمادی [illegible] مشغول گردد و اگر قوت
ضعیف بود و اشتها [illegible] نباشد غذا خوردن [illegible] استحمام مقدم دارند و [illegible] مذکور موافق
آید و اگر خلط [illegible] در عروق و هم در خارج عروق بود این تدابیر از شربت و غذا و غیرها
جمله مرکب باید کردن و آنچه غالب بود اهتمام بدفع آن بیشتر کردن [illegible]
[illegible] کلی در نضج باید داشتن و [illegible] نضج [illegible] استفراغ نشاید کردن [illegible]
برعایت غذا [illegible] معتدل [illegible] ملایم باید [illegible] علامات نضج تام بدید آید در حال
باستفراغ [illegible] مراعات جانب قوه واجب بود [illegible]
باستفراغ [illegible] دیگری [illegible] مذکوره [illegible] سبک باشد [illegible]
باید کردن **و اما** در تمددی [illegible] غذا [illegible] بسیار باشد که [illegible]
[illegible] فصد باید کردن [illegible] نافع آید [illegible] معده [illegible] امتلاء [illegible]
بود باشد **و اما** در ورمی نخست فصد باید کردن [illegible] عضو [illegible]
بود و اگر [illegible] فصد [illegible] روز دوم یا سیوم دیگر احتیاج افتد بفصد
[illegible] روز [illegible] و اگر روز اول حرارتی باشد بر کشکاب و [illegible] اقتصار باید کردن
و روز دوم [illegible] خورد [illegible] بروغن بادام و روغن بنفشه مناسب بود و روز سیوم [illegible]
[illegible] و آب [illegible] تا تواند صبر کند و اگر [illegible] باید جلاب
یا شراب [illegible] ممزوج باید دادن [illegible] و آب [illegible] فرو [illegible] جمله

نافع آید غیر از قشنی و بالجمله سیر خوردن طعام و آب سرد در او غیر قشنی عظیم مضر باشد و تقلیل
غذا و آب سرد در اینها نافع آید و هیچ وقت روغن بر معده نباید مالیدن و از جمله از تدابیر قوی
چیزها که طبع سست سازد و دستفرغ سازد که بودن مگر از اعراض نفسانی در حینی که خواهند که حرارت
غریزی را مایل سازند تا مضرت حفظ کسالت از وی باز دارند و آنچه در یک عضو جمع شده
تدبیر همان یک عضو باید کردن و آنچه عام افتد تدبیر عام باید کردن و رفق و مدارا و تلطیف در جمله
مرعی باید داشتن و دوا احتمال تحذیر کردن سوء مزاج و امساک قوی و اخلاط را نضج و تنویم و تحلیل کند
چنانچه اشتها و حفظ الصحة البته در طلب اعتبار بکار داشتن و تا اصلاح از خارج ممکن بود از استعمال
ادویه قوی از داخل حذر باید کردن و آنجا که طبع شفقت میکند و بتقاضا اسهال یا ادرار
و غیره خلط را دفع مینماید نباید کاهلی و جز سستی مزاج و اعانت طبیعت نباید داشتن و در وقت
استفراغ و دوا احتیاط بکار داشتن **واما** کسالت و باز کشیدن سینه که از امتلا گویند و باز
کشیدن دهن که از آن تثاوب و خواب باره خوانند حالتی اند قریب بهمدیگر و سبب این
فضلات بود که طبیعت بفضلات دفع کرده و بخواهد که تا [illegible] از عضلات دفع کند و تثاوب
را سبب اندر عضلها فک باشد و بیشتر بعد از خواب پدید آیند و آن [illegible] بود و در پی خواب طعام
بیشتر باشند و از برد و لطافت [illegible] و گاهی در فضلات زیاده باشد سرها
بر پشت بر آید و باشد که [illegible] **و تدبیر** این [illegible] معتدل باید کردن و [illegible]
که حرارت بود [illegible] باید کردن و آنکه حرارت نباشد شراب [illegible] ممزوج
بمصطکی نافع آید و در [illegible] و حافظ الصحة کافی بود و شافی **واما تدبیر اعراض نفسانی**
سبب حدوث اعراض نفسانی و مضرت [illegible] در باب دوم مذکور خواهد
و آنچه بدان مرتبه در افراط رسیده باشد هر یکی [illegible] در بدن واقع بود
واما غضب و شادی و لذت و امید داری و محبت [illegible] همه تن مردم
را گرم کنند و تری فزایند جهة آنکه حرارت غریزی را بر افروزند و خون را
بگسترانند و قوت روح و حرارت را بظاهر تن رسانند و بدین سبب است که در جمله [illegible]
افروخته بود و بر مردم [illegible] گرم کردن غضب [illegible]

نافع

٩٥

تا غایتی که گاه باشد که خلط صفرا را بجنباند و رنگ را زرد سازد و گرمی زاید با عصاب رساند و رعشه پدید
آورد و [illegible] در تن گسترانند ولیکن بعض از رطوبتها [illegible] تحلیل کند و [illegible] آورد و جمله
مردم گرم مزاج را [illegible] زیان دارد و گروه سرد مزاج را اگر حرارت ضعیف گشته باشد و تن پژمرده
شده و خشکی [illegible] در رنگ و طراوت [illegible] نافع باشند و از لذت بسیاری
[illegible] قوت بدن [illegible] طعام بیشتر گردد [illegible]
کردند **واما** اندوه و غم و ترس [illegible] و نفرت [illegible] همه تن را سرد کنند و خشکی افزایند جهة آنکه
حرارت [illegible] از ظاهر باز دارند [illegible] رنگ روی [illegible]
زرد پدید آید [illegible] ترس بیشتر [illegible] خلط بلغم [illegible]
[illegible] ضعیف شود [illegible]
[illegible] ضعیف بدن پدید آید [illegible] از غم بدان زودی پدید
و جمله مردم سرد مزاج و ضعیف القوی و نحیفان [illegible] اخلاط [illegible] بسیار دارند [illegible]
باشد [illegible] حرارت غریزی ضعیف شده باشد زیان دارد و مردم گرم مزاج [illegible]
[illegible] اخلاط شده باشد [illegible] مزاج [illegible]
حرارت غریزی بر افروخته باشد [illegible] **پس** [illegible] افراط یکی از اینها [illegible]
باید کردن چنانچه در غم مفرط [illegible] و در غضب مفرط [illegible]
[illegible] و بسیار [illegible] اندیشه [illegible] و ملاحظ عجایب و طرایف و سماع لطایف و [illegible]
غم [illegible] مشغول [illegible] غفلت [illegible] امیدواری [illegible]
[illegible] غضب [illegible] امیدواری [illegible] **و بالجمله**
[illegible] و بساط [illegible] و صداهای بلند در جمله [illegible]
و استماع نغمات [illegible] استعمال [illegible] اعتدال آورد و در استعمال
مفرحات معتدل [illegible] در جمله [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
سرد [illegible] آب گرم [illegible] نافع آید [illegible] استعمال [illegible]

[illegible] لازم بود و الام خارجی هم در بعض مفید آید و الله اعلم **واما تدبیر آبهای بد** [illegible] بسیار خورند
تن را لاغر کنند و اسهال و خشکی طبع [illegible] و آب شور [illegible] اسهال [illegible]
و شوش دماغ پدید آورد و آب تیره [illegible] سنگ گرده و مثانه بود و آب باران [illegible]
درشت کند [illegible] زیان دارد و همچو آب برف و یخ [illegible] اعصاب و مفاصل [illegible] مضرت
رسانند و آب معدن [illegible] طبیعت [illegible] از این جمله آب معدن [illegible] بود [illegible] مزاج [illegible]
معدن [illegible] قولنج بود و آب معدن [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] خوردن و آب معدن [illegible] بسیار مضر [illegible] گرم کرده [illegible] ضعف معده [illegible]
[illegible] گرم شده [illegible] بسیار [illegible] ضعیف [illegible] جگر [illegible]
گرم شده باشد [illegible] بسیار [illegible] آب چاه [illegible]
غلظت [illegible] جاری نباشد [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] طبیعت آورد و آب [illegible]
بسیار ضعف معده و جگر [illegible] و ورمهای [illegible] عفونت اخلاط پدید آید و بعضی [illegible]
دانسته اند و آب بسیار ایستاده در زمستان و در [illegible] ضعف جگر
[illegible] آورد [illegible] و گردن [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] الامعا [illegible] کودکان [illegible]
[illegible] پدید آید [illegible] عفونت آن بیشتر بود [illegible]
که [illegible] گرم [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] **و اصلاح آب بد** بچند نوع بود **یکی** آنکه بسیار [illegible] سخت شود [illegible]
آن کمتر شود و صاف [illegible] **دیگری** آنکه [illegible] **دیگر** آنکه [illegible]
[illegible] پاک [illegible] **دیگری** آنکه [illegible]
[illegible] **و دیگری** آنکه [illegible]
پاک [illegible] **دیگری** آنکه [illegible]

[illegible]

٩٦

[illegible] بسیار [illegible] **دیگری** آنکه با خاک پاکیزه [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] صاف [illegible] و اگر خاک [illegible] بهتر باشد و آب غلیظ [illegible]
اصلاح [illegible] **تریاق** [illegible]
[illegible] و در طعام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مضرت [illegible]
[illegible] مضرت آن را باز دارد [illegible]
[illegible] مضرت آب [illegible]
[illegible] مضرت آب [illegible]
[illegible] مضرت آب ایستاده [illegible] آب ایستاده غذا
خوردن قبل از [illegible] نافع آید [illegible]
[illegible] نافع آید [illegible]
مضرت کمتر کند [illegible] و الله اعلم **اما تدبیر هوای بد** آنکه هوای گرم [illegible]
صفرا [illegible] اخلاط [illegible] ضعیف کند [illegible]
سازد [illegible] طعام [illegible] عفونت [illegible] آورد
و بسیار بود [illegible] و اسهال [illegible]
هوای سرد [illegible] اخلاط [illegible]
[illegible] آورد و بسیار بود [illegible]
[illegible] **هوای**
[illegible] بسیار
[illegible] **هوای** [illegible]
[illegible] بسیار

که سبب جنون و مالیخولیا و سواس گردد و مراد ازین کیفیات کیفیت عفنه است که از اسباب خارجیه چون تابش
شعاع آفتاب و کثرت شرر در برابر اجسام حاره یا به ابریاه و در این سال و جه اختلاط با هوا و اجتماع هوا را حاصل
شده باشد و از دود دیگ بر ان اسجای اثار طاهر نبود نه اگر طبع عنصری مبدل شده باشد هوای مناک
که به جهت غلظت اعصاب را سست سازد و تولید بلغم کند و حواس را تیره و دماغ را ضعیف و پوست و گوگرد
را نرم دارد و اوجیه گرد انده و اخلاط را مستعد قبول عفونت سازد و بسیار بود که سبب ورم و ضعف و گرد و
و سکته و کابوس داجم در تری هوا گفته شد کرده و مضرت هوای دود ناک و غبار ناک و متعفن از طول
و ملاقات مقول روید و اجزه معادل صنعه شکای آنها ساخوری بحث ملال شوله در اینها مجملی معلوم کنند آن
شاء الله تعالی **و هوای** که عفنی داشته باشد از تلاقی جیفه و آنچه بر آنها متغیر و عفونت بدبوی و لاز رایای آید اردیبر کنار
بر سکند و هلاک عید روح و ضعف قلب و قوی اند **و هوای** سموم بملاقات سموم مفسد جوهر روح بود و مهلک
باشد اسرع از سم مهلک بواسطه سرعت و صول او به قلب بصر اخته از راه نفس **و هوای** دبایی مفسد مزاج روح
و متعفن اخلاط بود و فساد آن بجز مجمی و هلاک شود **هوای** سخت بعوت متوش و مکدر حواس اند و مضر بود باغ
و بواسطه منع تحلیل اجزه مقوی امراض دماغی اند مخصوص آنچه از بخار بود **و اما تدبیر** گرمی هوا سخت بسکون بود در جهت
که گرمی بدان کمتر یابد جهت بود از حر و جهت نافذ بسر طی که مناسب جاشد ماننده هوای بیوتی که در جوانب
آن خانهای بسیار باشد و منافذ کمتر بود و مسکن سرد اما و شبهای نهانی خنک و وسیع چه در جهات حرارت
روی زمین زیر زمین سرد شود و در برودت بر عکس است معنی حرارت آنچه از برد خارج و اگر باد گیر های
خنک باشد که کثرت بادها متوسط ازد هم نیکو بود و خانهای که بر سر باد آن خارستان گیر فته باشند و دلب
بر روی زده و مواضعی که یخ و برف بسیار در آن حاضر بود باشند بسی نیکو بود و دیگر تعدیل اکل و شرب بعد
چنانچه در بحث غذا و آب معلوم شده و طریق نیکو خنک ساختن مسکن دیگر هم مغرب مذکور گردد **و تدبیر** هوای سرد
تخت نمبش دلباس سمی و پنبه دار و سکون در مقامهای گرم چنین زمینها و نمود اینها و جوار آتش بود دیگر کوه
الطعم گرم داده به گرم کننده معتاده **و تدبیر** تری هوا تخت بسکون بود در جهای خشک و مس البرخشک فراخ
از پشمینها و دیگر مخلل استعمال مرطبات و ریاضت و حذر از مواضع نمناک و خوردن غذاهای خشک معتاده و دود
خشک کننده معتاده **و تدبیر** خشکی هوا تخت بسکون بود در مواضع مرطب چنین جو صحاری او کنارهای جویبار و نشستن
بر آب و مس جامهای کتان و دیگر استعمال اغذیه و اشربه و فواکه مرطبه **تدبیر** هوای مغایه نمناک بخلک و گرم ...

ن

۹۷
تن در ریاضت موسر و خشک داشتن مسکن بود چنانچه در سوء هضمیکه صار روح دیگر گرده باشند نشسته و کاهی گرم
زیاده باشد باتش خشک سازند هم مسکن و هم خوت را و جهت دفع تعفن نمناکی گاه گاه بخورات تریاقیه
بکار دارند و غذاهای خشک و امثال آن از معتاده و از آب بسیار خوردن و از فواکه و ترشیهای بسیار او باید بود
دار لبنیات نیز مطلقا و سم چنین از بعضی شربتها قابض و اگر حوالی دریا بار بود بسیار خوردن لازم باشد
بخصوص افتیمه و در از اسفناج سیر و کنند و بیمار بسیار داده و به خشکی فراخ چنین جوز بوا و اشباه آن مداومت
کردن نافع و حذر از چنین هوا واجب باشد **و تدبیر** هوای مسای باستشمام عطریات و از تریاقیه
و مقویه قلب و بخورات تریاقیه عطر علی الدوام بود **و تدبیر** هوای فاسده و متغیر از مردار آجام و مناقع و آب
الماء و اشجار حشره و بطایح جمله پوشیدن سر که بازی و بیری و مسک و بخور نارپوست و گردو بر سبیل
الدوام و آنچه متعفن باشد بپرهیزان **تدبیر** هوای و بائی بود واد و به قوتیه مستعمله در حفظ صحت بدان مداومت نمایند
بعد العاده و درین جمله نافع آید **و تدبیر** هوای سموم حذر است از آن و پیوسته خوردن و نوشیدن تریاقات
و تن مالیدن و اعتیاد تناول سموم **تدبیر** هوای وبائی و آنچه عدیل تدارک عفونی محالست چه کمتر از تقلیل و پرستی
تو ان بود و اگر میسر نباشد چاره نبود غیر از ترتیب مسکنی که هوای آن را تعدیل و اصلاح نمایند
و به نوعی حفظ کنند که هوای عفن بدانجا بسیار در نیابد و آنچه آید اصلاح یابد تا ملاقات هوای عفن با دل
و روح و اخلاط از راه مسام و نفس کمتر باشد و آنچه ملاقی شود تحت مضرت نکند و ابد حصول مسکن مبادرت
باید نمود در تنقیه بدن از اخلاط و فضلات رطوبات قابل تعفن تا طبیعت در حفظ باقی از عفونت قوی شود
باید و جد تنقیه مراعات مزاج باید کرد و غذاهای تریاقی ترش و سرد که ده و کم رطوبت و کم چربی باید و باید چنانچه
و سمیه قویه معتاده و بخورات مقویه چنین حب الشفاء و امثال آن اندر ترشیها و بر بالای طعام ترش بمقداری
کرفی الجمله کم سوزند تحفظ روح بوجه علی و سکون اخلاط جهت منع قبول عفونت پیوسته باشد **و ترتیب**
مسکن چنان باید که خانه اختیار کنند که هوا را اندران بسیار گذار نباشد و همواره اندران خانه بخورهای
تریاقی که منع تعفن کند بیوزانند چنین عود و عنبر و قسط و کندر و مصطکی و کهربا و سندروس و سعد تر دوست ابار
وابینوس و ابنوس و اکثر و لادن و عجوزان و مسک و سعد و اهل و حج اسارون و بادام تلخ و ادخر
و اشنه و چوب صندل و سرو دو مورد و برگ انار و زرا وند حرج و طویل و جدوار و ثبت اسپیغ و اگر
سه که حل گرده هر شبانه روزی چند نوبت در اندرون خانه و بر درگاه و منافذ آن بپاشند و متصل که بازگیرند ...

حی بوینه و اگر نه بدان الآینه همواره نزدیک بینی پیدا رند بهتر باشد و مه که به بازی و کنده ناد و سیر و سیر که
و اشباه آن درآن خانه بسیار نگاه میدارند و برگ و شاخ مورد بسیار اندرک خانه جی افکنند تازه تازه و اسفرغمهای
خشک و مطیب بگلاب و غیر آن بسیار بر دخو حی نهند و میوینه و یخ بسیار در حوالی بخور و اطراف پیدا رند چنان
که هوای خانه را نیک خنک دارد **او لیا** آن بود که در درون اینچنین خانه مرتب پیشه خانه از کتان سازند و فراش
آن همواره از شاخ و برگ تر و مورد کنند و تاجی آن که بر باس را پیوسته به گرد بازی و با بالو واندر سه که حل
کرده تر دارند و بخورات مذکوره همواره در درون آن کنند تا نفوذ هوای عفن در آن مقام کمتر باشد و هم
ذلک اگر برآن این را میسر تواند که بخورهای تریاقی الآینه دارند مانند پیشه خان بهتر باشد و نیک اگر هوا سرد باشد
بخورهای خشک الآینه دارند و میوه های خوشبوی بسیار بسیار در گرد خود چیدن و بوییدن بسی نافع بود **و با وجود**
این تدابیر باید که از خوردن چیزهای تری فراد در باشند و از گرما بر دحاج و حرکت در هوای بیرون دار
گرسنگی و تشنگی و آنچه دفرا گرم کنند حذر کنند و آب خنک سرد خورند و خواب کم کنند و چیزها نار و تخورند بر آن
باید که جوهر آن بد و قبول تعفن کند چنین شیر و یا پیاز و نان خشکار و پلاو خشک با آنکه و مرغ کباب که با آن
دکشنیز و زیره در و داشته باشند و امثال اینها و گوشت کمتر خورند و دیگر گوشتی باشند و حلیلی از این تر جات
چیزی میخورده بهتر باشد و شربتی فقط ما باید چشیدن و از استعداد حلوه درمان بود **شخصی را**
در هرات در وقت عام نقل هوا استوانت کردن و جمع تبع داشت و اما وجه مبارکش از جهان بود و حکم
جدا داشت درهای حجره خود را سد کرد و چند از چند از علم آورده بود هر روز از آن دو سه دانی خورد
و هر یک از تبع خود قرار خوراندی و غذای ترش تریاقی و اگر او و قات نان خشک خوردندی و مداومت
نوشیدن سرکه پیاز نمودندی قریب چهار ماه را آن عفونت هوا در گذشت و خلق بسیار هلاک شدند و
هیچ یک از ایشان را جشنی نرسید و جده دو سه که پیاز را درین باب قوتی تمام است و چون کشر درین
و فاطراف قاین که آنجا گرز و با بیشتر قرار نمود و نه و اکثر در راه طاعون بر آورده ند هر که بهوای ده بیت
قاین در آمد در صحت حیث و آنکه ترسیده بود مرد و ازین نقلها تاثیر تریاقات و نقل هوا در خوت
هوای قوی معلوم گردد و عاقل را اینقدر را یادی بود و بیدا بر ادلی بود و الله اعلم **و بدانکه** طریق معالجات
هوا گردش چنان باشد که تن را آنچه بتواند از ملاقات هوای غریب حفظ کنند بلباسهای معتاد و ...
بگردانند هوای درون مجاور خلط گشته مضرت آن کم است و ...
...

ع کاه

۹۸
هم نگاه میدارد و از غذاهای معتاد درنگذرند که تغییر عادت در هوا و آب همچنانکه بسیار ضرر کند و غذای
چرب غلیظ نخورند که آن مثل از عادت بهوای معتاد غیر معتاد و آسیب بود و ترشیها و فاکهت معتاده همواره
بدستور حکمت بکار دارند بخصوص سیر و پیاز و سرکه و غیر آن و اگر ترشیهای چنین انار و زرشک و دوغ و قره
الجامه و غیرها معتاد بوده باشند پس آن غذا انخورند مگر در موضعیکه هوای آن نیک به ترنمناک باشد بدانجا
بقدر احتیاط کنند و با چاشنی خورند و از پرخوردن و در هم خوردن غذا عظیم کنند که مضرت سایر دوا است
گردش هوا اگر آرادش بدتر بود و غذای مسکن جهد با آب و غذای بیگانه دانسته مسکن خود با غذا و آب بیگانه در هم جای
در هوای ملک بیگانه و آب با غذای بیگانه در مسکن خود بسیار ضرر کند از اغذ اوات بیگانه جهت رفع عادت
درین حال مطلق و اگر از غذاهای معتاد نیابند غیر معتاد را مدبر اندک اندک بخورند از فواکه و حلو
گردش اگرچه معتاد باشند حذرات نکنند و اگر صبر تواند شد بجمیع انواع نخورند و ستور ماند که ددای تقوی در حفظ
صحت بر آن مواظبت داشته باشد و در اکثر احوال مصلح این جمله شود و بسیار بود که قوت مزاج به تدبیری با
انجمله معتادست باید و اصل کلی در حفظ صحت و رفع مرض قوت اصلی مزاج و ترکیب است و هر بنا که آن
اساس معتمد و معتبر بود و الله اعلم **و اما تدبیر استفراغات** بدانکه هیچ صحیح المزاجی حافظ صحت را هیچ استفراغی قوی
نشاید کردن و هیچ ضعیفی را که ضعف بر او مستولی شده باشد و حرارت غریزی نقصان پذیرفته ایم هیچ
استفراغی قوی نشاید کردن و تنقیه باستفراغ کسی را لازم شود که خلطی در بدن او زیاده در غذا از اندازه
شده باشد و حمل و تحلیل آن به تدبیر دیگر نباشد چه از جهت آن هم حدوث مرضی بود که در زیادتی آن خلط
می او فتد و بسیار اگه خلطی در بدن او وقف دی کرده باشد و یا تعفنی پذیرفته بود تا جهت حمل در صلاح
آن تدبیر دیگر طبیعت در مقاومت با فساد آن عاجز آید و بالحقیقه این هر دو طبقه داخل مرضی اند و دافع
التنقیه باستفراغ و الیک بمباشرت هر استفراغ را علی التعیین ناچار باشد از وجود موجبات و موانع با جزای
و موانع تبدیل آن بدیگری و عدم حدوث مضرت کلی از آن و یا زیاده بودن نفع آن از مضرت آن
وانواع استفراغ هفت است **اول** قی کردن که آن بر آوردن خلط و یا طعام است از راه دهان
بدده و ادرار مایعات و تحریک بیدست و غیرهم از این و حقن **دوم** ... کردن و این هر سه وجه
فصد و حجامت و بادکش ... و شرط ... و نفاس در عاف **سیم** ... اند
و این بر پنج وجه بود بخور ردن داروی مسهل و ملین و شیاف نهادن و احتقان کردن و تطلای ...

برشکم و کوفتن چیزی در بهت چهارم راندن بول که آن سلاد درار کویند و این بیمار را جهد تو بخوردن چیزی
مدر و باحتقان و نطولات خر سوم بدنشستن تن در بخاری و در باب عیف و کرم پوشیدن تن و با در هوائی حار قرار
کرفتن و این هر پنج استفراغ قوی بود ششم آوردن حما طاوین بدو وجه بود با سقال و دوا اما از راه بینی
و غرغره هفتم آوردن لعاب دهان با سقال و دوائی در دهان و در تدبیر هریک ازین استفراغات
رعایت چند چیز واجب باشد و اما در قی باید که قی کننده را در دماغ ضعفی و در چشم بیماری و در سینه دقی
الی و در حی نباشد و کردن او دراز و باریک و سینه او تنگ دار کوشت بر سینه و چهره او بردن آمده باشد
بسیار فربه و تنگ مجاری نبود و مرضی حاد و قبلان ناشد و حمل نداشته باشد و عسر الاجابه نبود و اگر یکی ازین علل
یابیت شد ترک اولی بود زیرا که قی مواد در البدن و دماغ مایل بسیار گرداند و بسیار از آن معده را ضعیف کند
مجاری ضیقه را الم عظیم رسید و سینه و حنجره را کوفته بیازرد و حمل را از جای بجنباند و تحریک حرارت بکند
و طبع را بتعرض حی آورد و هر کاه کسی قی خواهد کرد از غلطی را دفع مطلوب بود از بلغم و صفرا و بود از چیزی
بخورد که محرک جاذب ان خلط بود تا استفراغ ان خلط دیگر شود و یا کمتر او فتد و از هر چه خلط اکابر
دیگر مایل بسازد و دو رباشد و هم چنین از خوردن قوابض و مقویات معده قبل القی چه قوابض قی سوداوی
سازند و دیگر اکه معده قوی بود اسم قی بدید آید و بسیار بود اسهال کند خاصه در عادت قی بدان داشته
باشد و طبع نرم بود پس اگر مطلوب قی صفرا بود سکنجبین عسلی با قندی در آب فاتر با آب ترب
طبیخ خربزه یا آب هندوانه و آب انار شیرین با آب هندوانه با اندک شیر خشت بر اشتها باید خوردن
و اگر مطلوب قی بلغم بود سکنجبین عسلی در طبیخ شبت یا طبیخ بیخ خربزه و اندک نمک یا طبیخ خردل و تخم
تره تیزه با اندک عسل و آب کرم بر سر سیری و او اصر روز باید خوردن و اگر مطلوب قی سودا بود و کاهی
[illegible] و غلیظ سودا بر فم معده در باشد باشد سکنجبین عسلی و نمک هندی و بوره مال در طبیخ شبت و شبت ال ابد
عشر با الذی طعام مناسب ان چون جگر کباب و لوبیای پخته و اشباه ان باید خوردن و بعد قی
لحظه انگشت بر روی زبان تا نزدیک حلق باید مالیدن یا پر مرغی را بحلق فرستاده کشیدن تا بدین فعل
تحریک نیکو یابد و الحال اگر حال بخوبی بخلد استفراغ الصحیح فی الحلقه باید دادن یا جهت دفع ماده باشد
بسهولت بر آید چنانچه در سهلات مقرر است جهت اخراج طعام فاسد خوردن آب کرم علیه دو نمک
هست و بر کافی بود و چاه مقیات قوی ازین آب فاروقی و غیره شرب معالات و تدبیر سموم احوال شدن
بلد

۹۹ و لکت فرود آنکه باعث شود بسیج دو ماه و چون خرقی و جلاهک و شرم و مازرون و غیره قی نباید کردن زیرا که موت
ایشان در اکثر حالات پیش از غثیان قی بدان باید و اگر جهة آوردن خلطی که در معده بود فقط بیخ جوز ماثل را در ریحی
داخل سازند تدبیری نیکو بود چه منع حرکت اخلاط که در غیره معده است بعده بکند و هم چنین اعانت اخلاط را که در معده
ریخته است بر خروج دادو دیگر که بالاییم اسهال آورد و هم قی از جهة یک طلوب استعمال شلان کهون بلکه جهت
سقیه تمام مردم قوی مزاج و من سن المرض الدق بود و سید و بر بعلو تکیه کرده و در است نشسته قی نباید کردن
بلکه دو زانو باید نشستن و سر فرو داشتن چنانکه بعد معده از زبر شل بعده من باشد و اگر اندک تفاوت
بعلو یا شغل داشته باشد هم حاکراست و بسیار سر فرو داخته نباید داشتن که عظم بسر و روی دود و بعض کفته ام این است
و سر فرو داشتن قی کردن اخلاط را از قعر معده بر آوردو بسیار کس سر پایین بیایست آن تا قی آید و در
قی کردن کرر فاده بر چشم بندد و بعضاً بندند اولی بود و بعد قی باید راست نشستن و چشم در روی باید شستن
و با آب کرم مضمضه و غرغره و استنشاق کردن و اگر کسی بقی معتاد نباشد و یا بعسر قی تواند کردن و اثر
او را قی اولی بود باید که بعد از خوردن مقی چیزی چند بود بخو راند که او را اکثر از خلط کردن و شاید
ان تحضض و غثیان و هیجان حدیث زر زرد او کنند و برابر او آورند و بوهای ازان نفرت سیلاد
و از عیر نجاسات بوی باشد چنین بو یا بر خام و بوی برشم و ماند آن تا او را در قی آمدن مددی باشد و
چرب داشتن حلق و کردن محمل از قی هم چنان اندر کرم باشدن لحظه و یا داز حلق بر آوردن ضعیف جمله
معالات اند و عسر القی را که حجالی بود و آسان است که سرد و پا شیر از قی هر صباح اندر کرمابه رود و شور باهای
چرب و تیز خشم با بغنج و حناری و برگ چغندر و اشباه آن بسیار و دیگر در اثنا بعد طعام چرب لطیف بکار
ساعت تقریبا باید کردن و در آسودگی مبرد و در اقبل از طعام و بعد حرکت با کرباره سعیدی بباید بود و در جوع
و عطش غالب و بحرکت عنیف اینکس را قی نشاید کردن چه اینجا مانع قی اند و بسیار بود که مر سودا در اذنی
قی سود با سهال دفع کند خاصه در طبع او چه بهر باشد و در جائی که هوای ان سخت سرد باشد بسیار
نباید کردن و از بعد فصد تا تفرغ دم تا سه روز حداقل نباید کردن و اگر حقه آید باز نباید دو شتن
و بهمت مدد جایز بود و در زمستان اگر حاجت اجتناب افتد و در موضع کرم قی کنند و بعد حمام بود و در پس قی
در حال هیچ طعام و شراب نباید خوردن و آسایش باید کرد بیدل چند آنکه طبع راحت یابد و اشتها نکو
بدید آید و فضلاتی که در معده مانده باشد قلیل بگردد و بعد از لطایف اغذیه معتاده کاللیف

فلط استفراغ بکار برد و در روز دیگر حمام رود و اگر بعد قی در حال بعد احتیاج شود اسم از لطایف معتاد چیزی که تعدیل
فلط استفراغ کند چون طعم بود اندکی خورد و هم چنین شربتی اگر تشنگی غالب شود و اگر بعد از قی و قبل از غذا
بتقویت معده احتیاج افتد مکتفی بر مصطکی و حب مورد و اندکی شکر و شراب آلو یا آب سیب خوردن
نیکو بود و بهرو دانک و مصطکی و ک بیز اگر قی ترش کرده باشد کلقند و کلنگبین مناسب تر آید و اگر سیلان
کر بعد از قی سوزش در معده پدید آید شاید که آب سرد کرم کرم اسم معده متضید کند و بعطش ریت
عطش آورد و علاج یابه امراض که بر تبع قی پدید آید بر یک بموضع معلوم کرده است ان شاء الله تعالی و اما در فصد
باید که مفصود بسیار ترسنده نباشد که از بیم تیش خون را در رگ حبس کند و یا از اعراض نفسانی
در خطری افتد چه بسیار شد که چنین دیگر را به بیند که خونی از وی برود و ضعف و بیهوشی بر شان استیلا
کند علاجی ترک را دیدم که او را فصد کردند مطلقا خبر از دنیا ندیم و بیهوش شد و هذیان خود ازین سبب
بسیار زبون اند دیگر اگر بعد از فصد غشی بود با بسیاری او فتد فصد بکند که کاه بود که طبیعت او ضعیف
باشد و از غشی باز نیاید کسی سالهاست از چهار ده سالی در نباشد فصد نکنند ضعیف بود در ان
بمانند دیگر سر باز را در فصد کر با فصد نکنند جهة حدوث ضعف عظیم و قلت فضله و حم و دیگر او معده و جگر
ضعیف باشد و طعام دشوار کوارد فصد نکند هم که ته مذکور دیگر کسی سالها در شکم به بسیار فربه و یا کوشت
او ترهل بود و را فصد نکنند سبب زیادتی برد مزاج او کردد و دیگر اگر از نبود او را فصد نکند
جهة قوت کرفتن ماده از دیاد که بعد از قی مفرط و اسهال و عرق مفرط و درد و تعب یا حالت
وجوع و عطش و امتلای معده و جماع و بجو ایا مفرط و تخمه و هیضه و در حال اشتعال حرارت در تب و در روز
بحران و در درد و حب که ته از تعدد امتلائی دموی باشد فصد را تا جز کنند ولیکن در جوع و عطش با عیلین
ان و در پری معده تا هضم ان و در حرارت شتعل تا سوران و در روز بحران تا انقضا ر و در درد و تعب
نا سکین ان فی الجمله در باقی احوال مذکوره تا دو روز یا سه روز و باید که قبل از فصد از خوردن چیزهای
خام و بادانگیز و مغلظ دم پرهیز کنند و اگر امکان باشد سه روز از این جمله ملاحات اولی بود و اگر چیزی
سکنده با دمناسب مزاج لطیف بود خورد نیکو باشد و مردم آلوده و غلیظ الدم را در ان بود
در قبل از فصد اندک حرکتی کند و یا لحظه در حمام کرم در آمده باشد تا عرق بیرون آید و بایستی از او حرکتی
بکند تا خون متحرک شود و بآسانی بر آید و باید ه مخر مقدار خون در ست بیرون کنند و محاسبه قد و قوام
به فصد

۱۰۰ بدفعات برد چه که رای طبیب بر وفق صلاح حال از قوت تن و لون خون و غلظ ان و سایر دلایل
اقتضا نماید چه فرسودن از فصد ناقص برد مضر بود و در هر وقت در موسمی که هوای ان معتدل بود فصد کنند
و باید که بعد از فصد ساعتی لقف با زخند و آسایش طلبد و البته تا چند ساعت خواب نکند که کسالت نی
و ضعف آورد و باشد که احلام افتد و ضعف غالب کردد و باید که تا یک روز غذا کمتر و لطیف تر خورد و محرکات
صفرائی اولی بود و کاهیکه سودای مزاج سودا قصد کرده شوند معدلات سودا باید دادن و تا دو روز
از حرکت عنیف و جماع و کرمابه و استفراغات قوی و استعمال ادویه قویه و حلاوه و حریفه و حوامض بکند و در میان
سعی شیرین و کرم دیگر میعاد در باشد و آن سالها بعد فصد در دی در جگر پدید آید خوردن قدحی
آب کرم ان را زایل کند دیگر اگر خالص بشد غشی بعد الفصد باز دارند پیش از فصد قدری
نافع بود و چون در حال اول خون غشی کند از اول او فتد بلاحظ نبض و سمنه و غیره ضعف قوت باز دار
محل مرعی دارند تا چنین اثر تغیر ضعف پدید آید در حال چشم باز دارند و بهترین وجهی در منع غشی ان است
و پیش از فصد نزدیک محرور را اندک شراب انار و یا شراب سیب ترش و یا شراب بهی ترش و اشباه
ان دهند و مبرود را اندک شراب بودند و اشباه ان و معصود را به پشت باز خوابانند و فصد کنند
و خون بمقدار حاجه درست با اندکی کمتر بیرون کنند و مقصود را چنین غشی افتد تی نحو آمدن کیرد غشی
بر طرف شود و اگر حاجه نیاید بر مرغ و اشباه ان حرکت باید دادن و چیزهای خوشبوی مثل کاه کل که
با کلاب تر کرده باشند و کباب معطل و مشک و کلاب و عرق بید در بینی او باید داشتن و کلاب و آب
سه و برروی و سینه او حکم زدن و حکم پاشیدن و او را است بازنشاندن و اندکی کف پا یا او سال
انگشت بر شهادت او در محلت مالیدن و بوی بنفشه و در دار بده زبان دارد و بوی دیگر کلهای بیخ
تخم ایکه و اگر اندکی دوا المسک در جلاب حل کرده حلق او اندر چکانند مفید بود لیکن محرور را شراب به
و شراب سیب و صندل سود انسب آید و در کیها بلکه در فصد انها را در مهالک بزرک و دانه
و عظم ناخ باخته بر دستها قیفال است و باسلیق و اکحل و عرق اسلم کاو را باطنی اسید و حبل الذراع
و اسلیم و بر پا صافن است و صافن و عرق النسا و اما قیفال بمعنی ابانی کرانه چیزها را اوسید
این رگ چون بر کرانه ذراع نهاده و است بر ان موسوم کشته و محل ظهور او در جهة فصد تزره بالحض
مرفقی است بیانی اعلا ساعد و طرف انسی او که طرف روی دست است و حاجی در لغت جوی

زانو بود و بعضی بر حقوه مرفق نیز اطلاق کنند و در ترکیب او عصب و وتر و عضله و عروق واقع است و در
فصد او از گذشتن نیش و رسیدن بدانها خطر عظیم بود چه از آن کزاز سخت بدید آید و این
حال چون از رسیدن نیش بعضله افتد خلاصی از آن بسر بدن ... عضله از پهنا ... برتر آن
یافتن و لیکن حرکت است بدین فعل باطل گردد و درین باب احتیاط آن است که در رگ باز پهنا زنند
در بوده یعنی سلق اما باسلیق بلغت یونان پادشاه بزرگ را گویند و این رگ را چهره سیاه خوانند
شریف که سلطان بدن اند مثل دل و جگر و دماغ واقع است بدان موسوم گشته و محل ظهور او جهت
قصد بر باطن مرفق است مایل از وسط طرف انسی ساعد و طرف شیاء در پس باسلیق با وجود
عصب و عضله شریان مثیر است و بعضی از هر دو سوی آن شریان بود و در قصد آن خطر
رسیدن نیش بدانها بود و از آنچه اگر اندک سوی باید بردن از آن سخت در بوده زدن
و چون مورب و یا از پهنا زند با دگر گیرد و آنچه از هر دو طرف آن شریان بود نشاید زدن
و بسیار بود که باسلیق را جهه بندد بر آن کرباید بدید آید چون عدس و نخود و باشد که آن از شریان
بود که در شب آن است از آن باید کشیدن و دست مالیدن تا هموار شود و باز نیفتد و اگر دیر
بر آن بمحال مردی اید است در فصد آن باید داشتن و هر رگ که چنان بود در فصد نشاید کردن
رگی آن کره استحکم گردد و باشد که در تن نیز جای بجای پدید آید **و اما** اکحل را از کحلاوس گرفته اند
و کحلاوس بلغت یونانی چیزهای آمیخته را گویند و چون آن از شقیقال و باسلیق مرکب شده است بدان
موسوم گشته و محل ظهور او جهت قصد میان این هر دو بود و در زیر او عصب باشد و بعضی از سر دو طرف
آن عصب باشد و این قسم را فصد نشاید کردن و در باب احتیاط عظیم باید کردن تا سر نیش
بغشاء عصب نرسد و بطول و در بوده باید زدن و در فصد این هر سه رگ بند بر بازو چهار
انگشت بالاتر باید بستن و دست را بگردانیدن در شستن محل رگ را مالیدن تا پیدا شود و جهت غلبه میل خون
بدان محل **اما** ابطی شعبه ای از باسلیق است و آن را اسلم بدان گویند که در زیر آن شریان نیست
و محل ظهور او جهت قصد نزدیک بغل است و بوازات او جهت فصد او بند بر بغل باید افکندن و رگ را
مالیدن و اگر آب گرم بر آن ریزند نیکو بود و بغل را چنان کشاده باید داشتن که زاویه بغل
قائمه باشد و رگ چنین پیدا شود با ابهام فرو باید گرفتن و زدن مورب و بطول هر کدام را خواهند

اما

اما حبل الذراع چون انسی ساعد کشیده تا اعلای آن ظاهر نماید و سر چنان بر روی ظاهر نیز کشیده نماید
بدو چه بر ریسمان تشبیه نماید و بدان موسوم گشته و او مرکب است از باسلیق و اکحل و گویند در بعضی دنبال باسلیق
و او را از هر جا که کم خطر بود باید زدن و چهار انگشت بالاتر از زدن بستن **اما** اسلم یعنی سلامت ترک
و ترد کی که او را دنبال اسلم اشتر است ... ظاهر است و ترد کی که آن را دنبال باسلیق ... و او
بفصد آن که چون سلامت ترک است از آفات آن بدان موسوم شده و محل ظهور او جهت قصد پشت
دست میان خنصر و بنصر بود و آن را بطول و مورب توان زدن بند بر آخر ساعد باید بستن و بعد فصد
دست را اندر آب گرم نهادن تا چندان که خواهند خون برود پس باز دارند **و اما** مابض چون
نزدیک دو عصب واقع است که در زیر زانو است و آنها را ابطان گویند جهت وقوع در بعض
زانو بدان موسوم گشته و محل قصد وی همانا بود و جهت فصد آن ران و ساق پای هر دو باید
بستن و احتیاط همان است که معلوم شد **و اما** صافن یعنی پوشیده چه پنهان است و چون آن از پای
آمده و در حوالی او در شریان است بدان صفت موسوم گشته و محل ظهور او جهت قصد بر زانو
شتالنگ در طرف انسی ساق بود و از دو شاخ جدا گشته آنچه قوی تر و اندر میانه است
باید زدن مورب و بستن آن بر بالای ساق باید و بعد از آن چند قدم حرکت باید نمودن
انگاه خم پای او بر کلوله پنبه محکم نهادن و زور فرو بردن و بر آن استاده زدن **و اما**
عرق النسا یعنی رگی که نام آن نسا است بفتح نون در زیرین کشیده بر جانب وحشی ران و ساق
و کعب تا سر پای و محل ظهور او جهت فصد بر پشت پای میان خنصر و بنصر بود یا در حوالی کعب و علامت
او آن بود که گره گره و ناهموار بود و بستن آن جهت فصد چنان باید که نواری دراز بر آن بر سر
میان مقصود بندد و باقی را بر ران و ساق او پیچند از بالا فرود تا که آورند تا نزدیک
کعب و باید که چند بار دیگر را فرو نشینند و برخیزد آنگاه بهان پای بر چیزی اعتماد کند تا بند و پیچ
بر دو طرف آن عصب واقع است میان خنصر و بنصر و فصد او از اسلم باشد و در فصد عروق
پای اندکی حرکت دادن با تمام قبل از فصد او اولی بود زیرا که مواد غلیظ از بیخ عروق بسر آید
واما اکنون باید که چون مقدار خون مطلوب گرفته شد بند بر کشایند و رفاده خرد هموار بر
رگ نهند و مقتول بر سر بندند و گذارند تا رفاده بر آن خشک شود و بعضی موضع چندان

حرکت نباید کردن که سر رگ محکم شود تا دیگر بار روز چون رود نگردد و اگر خون راجی بند
محل فصد سست بند باید داشتن تا خون برای زودتر پیاورد و عطر و طلی در سر رگ و در بار دادن
نکرد قسمت رگ با دیگر کردن بستن رفاده بکلاب و اندک سرکه تر کرده بر آن نهادن و بستن
اولی بود و اگر که مطلوب بیرون کردن خون بدو دفعه بود اندر یک روز پنبه چرب کرده
بر سر رگ باید نهادن و بستن تا دهن رگ بهم نیاید و نیش را بر چرب کرده فصد کنند
و مورب یا از پهنا زنند اگر بار یک نباشد و کرت دوم خون کم باید بیرون کردن و این الفصدین
خوانند باید کردن در حالت بر جستن و سستی قوی مناسب بکار داشتن و اگر روز دیگر خون بیرون
خواهد کردن مناسب آن است که در شب تر باز بالاتر بزنند اگر مانعی نباشد و محل باقی دو روز داشته
باشد و اگر کرت دوم در جانب مخالف فصد خواهد کردن اولی آن بود که بین الفصدین دو روز
افلا فصل سازند تا میل ماده بدان جانب بکیف شود **و تدارک** خطاهای فصد چنان باید که چون سر نیش بغشاء
عصب رسد و آن محل آماس گیرد و باشد که از آن افتد مقصود و همه تن خویش بروغن بنفشه و یا بابونه
چرب کنند و بر آماس بزرقطونا با آب کشنیز تر ضماد کنند و اگر صندل سرخ و سفید و شیاف
مامیثا با آن یار کنند بهتر بود و لعاب طلح بیخ درخت پیچال عظیم نافع اید طلا کردن و اگر آماس
فرو نمی نشیند و سرخ و صلب تر میشود علامت سهل بود و در این حال اگر بر قوه مقصد اعتماد بود و مهیا
باشند سر ساجی نیکو مدرک صافن یا از دست یا از دست و دیگر رگ متعادل آن یا دیگری باید زدن و لختی
خون بر گرفتن و چون جراحت ریم کند و گذر تنگ باشد لختی گشاده باید ساخت و رفادها متصل
نهادن تا ریم دفع شود و عود نکند و چون در اول رگ سنگ زده باشند و چنین لختی اندر زیر پوست
ریخته باشد و موضع آن کبود شده تا اثر آن زایل نشود از آن دست کار شغف نباید باید کردن
و هر گاه کبودی کم شود بزردی بگراید نشان ظفر بود اگر کبودتر یا سیاه شود رگ صافن یا
از دست دیگر فصد باید کردن بشرط قوت و آن ضمادهای مذکور متصل بر المحلف دن و ادویه
نت نهار زایل کند در باب زینت مذکور شد و استحمام و آب سرد طلا کردن این کبود را از دری
رفع کند و چون سر نیش بشریان رسد در حال سر رگ را باید گرفتن و بند کردن و دار دوا که آن را
لازوق گویند بر آن نهادن در رفاده بالا بر آن نهادن و محکم بستن و دست را بر بالش بلند نهادن

تا خون

تا خون بند و میل نکند و بازوی دست دیگر را با پای متقابل آن دست مجروح را سخت محکم بستن تا خون
بدو میل کنند و از جراحت باز گردد و چنین از بستن دست یا پای غیر مجروح پرنج باشد لحظه لحظه باید
آسایش دهند و دیگر بندند و اگر منسوب است دست یا پای غیر مجروح راحی بندند و اصوب باشد **بیان مرهم لازوق**
که بند دم الاخوین که از آن خون سیاوشان گویند و انزروت و قلقطار و کندر و اقاقیا و صبر و کندر
کثیرا از هر یکی جزوی و صمغ عربی و جزو حل سالنکو بکوبند و نرم بیخته بسفیده بیض بسرشند و از آن هر شیم
خرگوش یا خانه عنکبوت یا قزلم کرده آلاینده بر جراحت دیگر دوا آن بنهند و ده روز نگشایند و
اگر کاری مضطربه را آسوده یابد لحظه دست محکم بر آن نهند و بند را گشایند باز لحظه سست ببندند و بعد ده
روز آن دارو برفق بر دارند اگر خون هنوز ساکن نشده باشد باز لازوق نو بنهند و بندند
و بعد چند روز ملاحظه میکنند با احتیاط تمام تا جراحت بسته محکم گردد و اگر بالازوق دارو در سر رگ اجزای
تسکال نصف دست جز از زیر یا سرب ریخته بنهند و ببندند مر بالان آن نیکو بود چه ابطاء فاسد و خلیط
هر دو سر شریان را از آن تختر امل منع میکند و جالینوس دوای گفته بهتر ازین لازوق دارد
بیان دوا گنند را بکر ترکند رصاص و سحق و کمال نرم کنند با سپیده خایه مرغ سرشته بهمان دستور بر
جراحت می نهند و درین اوقات طبع معتدل و در رعایت باید کردن تا نرم شود و اعتدال
بهتر باشد و چنین با این تدابیر محال چون اید بقوت از دست دیگر باسلیق یا اکحل باید زدن اگر قوت
و فاکند و مانعی دیگر نباشد و اگر بدین اهمال سکن نشود جراحت تمام بنخو که شریان را ببرند و دو
کنند و علامت آنکه جراحت بشریان افتاده آن است که حرکت جستن خون با نظام باشد با
حرکت نبض و خون اشقر و رقیق باشد از جنس عرق و اگر گوش بجراحت نزدیک دارند آواز
حرکت نبض و تجاوز شنیدن چنان که گویا اثر میجوشد و در حال نبض ضعیف شدن گیرد و باید
بود بسته شدن خون این جراحت به بسته شدن سر شریان نباشد بلکه بر ترشدن گوشت
بود بر شریان و آن انجام از آن گوشت بر سر اکتره پدید آید نرم و نازک چندان
که جوزی و بزرگتر و اگر گوش بدو نزدیک دارند حس حرکت نبض در میان آن غده توان کردن
و اطبا آن را انبساط الدم گویند از جهت آنکه پر از خون شریانی بود هر گاه دار وهای قابض بر
او نهند و مدد دست کنند محکم شود چنانچه او را ختم از آن نشنود جالینوس گوید تقیر ستاده ام

که بعد از آن برف نهادن بران بهتر از همه است چنانچه او در حبس که جمع الدم در طرف شد و [illegible]

آورده و شراین و طریق برف و داغ کردن رگها و شریان نهادن و دست کردن جراحت [illegible]

خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی در بحث جراحت بعضی از علاج بستن خون مذکور کرده و من الله

التوفیق **و اما در حجامت** باید که در نقصان ماه کنند و اول ثلث نزد ماه است تا اخلاطی که با خون در [illegible]

ماه بکلی سیل کرده و ستور تمام با خون بدر رود و [illegible] بیشتر این بر آید و در حال چاشتگاه اولی بود

مگر آنکه ضرورت بخلاف این اوقات کشد که آن هنگام حجامت زنند و باید از پس شفت [illegible]

حجامت کنند که سبب زیادتی پس میشود در جلد و اطفال را پیش حجامت نکنند ضعف عظیم در [illegible]

ایشان پدید آید و پیران که باشند و کودکان [illegible] تا کم شد حجامت نکنند و بعد از [illegible]

تا آنکه تمام حجامت نکنند زیرا که در حجامت خون رقیق می آید و کرباه بخورد [illegible]

مگر دهکه برص مطلوب بود و مردمی را که دل یا معده ضعیف باشد یا جگر سرد حجامت نکنند

که مضرت حجامت درین اعضا زودتر و بیشتر رسد و اما سهال تر حرارت حقیقی و سر کردن حجامت

نکند تا خون لطیف پراننده بخرج شود و ماده خام منعقد بماند و طبع غذا زیر گیرد و مضرت رساند

مگر وقتیکه ضرورت عظیم بود و اما آنجا که محل اماس سرخ شده باشد و المحل لایق آن نباشد

که ماده از درد پراشد [illegible] کنند یا جهة کم گوشتی و یا شرافت عضو و مثال آن ماده از درد [illegible]

بحجامت باید کشیدن بشرطیکه دانند که آن ماده و حجامت پاک [illegible] و تحقیق آن برای [illegible]

متعلق است و باید که حجامت بر موضعی که در قوه آن عضو یا عضوی قریب بدان قصوری نیست

آن [illegible] کنند چنانچه بر حرا الحافظ زیر سر در قوه حفظ و بر اخدعین در قوه بصر و [illegible]

پشت از برابر معده در قوه معده و بر بالای درگاهی که از حفظ گویند [illegible] رفو کرده [illegible]

و اشباه اینها و هم چنین بر عضوی که شریانی باشد و پوست نزدیک بود حجامت کنند که هم آفات

مذکوره بود و بعد درست بستن شریان در قوای جبرانی قصور واقع شود و باید حجامت از [illegible]

کنند که هوای آن بگرمی مایل بود و حمام فاتر و مثل آن هم نیکو بود و باقی رعایات حجامت در

اکل و شرب و وقت قریب بفصد باید کردن و منافع خصوصه حجامت در معالجات بعض معلوم

کند ان شاء الله تعالی **اما در افکندن علق** که آنرا زلو و زرو و زره و دیوچه گویند باید که آنرا چنین گرفتند

[illegible]

نخست آن را که خون بر دارند تا آنچه در شکم او باشد قی کند آنگاه اندکی چنین مرغ با [illegible] خون

و اشباه در طرفی پیش او بریزند تا آنکه لازمن بخورد پس بر دارند و پاک کنند در عضو [illegible]

بر افکندن الموضع را نخست بمالند تا سرخ شود آنگاه دیوچه فرو گذارند و اگر در بر نگیرد الموضع [illegible]

بخون یا بگل سرشوی و یا بخلاب آلوده کنند و اگر آنرا در ماشوره کنند و از طرف سر [illegible]

بهتر فرمان برد و هر که خواهند که بازافتد قدری نمک یا بوره یا خاکستر کتان یا پشم سوخته یا

اسفنج سوخته بر وی پاشند و بر نزدیکی دهن و محل زدن او و چنین باز افتد اگر [illegible]

بجهه و اشک آن بمزید و اگر شوان با نمک بمالند و نیف رند و بآب گرم بشویند تا [illegible]

شود و اثر آن زایل گردد و اگر خون دیر باز ایستد مازوی سوده یا گرد سفال [illegible]

سوده بر جراحت ریزند و منفعت او در عضو مسلول آنگاه ظاهر شود که بعد از تنقیه بدن [illegible]

یا فصد استعمال کنند و بهترین دیوچه آن بود که در آب صافی جوش باشد و آنچه در آن

باشد که ضفدع در آن بسیار باشد و برروی آب سبزی رسته بود آنرا از الجلد و غیره گویند [illegible]

نیکو بود و باید که دیوچه شکل مویی دنبال موش باریک بود و سرش کوچک و شکمش سرخ و پشت [illegible]

سبزی گراید و آنچه از انهار بدو گیرند در رنگ او لی بود یا سیاه یا بر پشت او خطهای [illegible]

باشد و مانند و قتول بود باشد بعضی از حکمای هند این صنف را زلو را از هر [illegible]

اند و گویند که از تریمال آن عضو را آماسها و رنجهای بد و تب و غشی و خون آمدن [illegible]

و امثال این مضرت تولد کند و آنچه او [illegible] است که نخست او را در آب پاک کنند [illegible]

شکل او را معلوم کرده و بدانند که از کدام صنف است **اما در شرط زدن** یعنی آژخیدن [illegible]

گوش باید که مریض را روی بالا برخم در کرده کنند و ملتی آن را تاب دهند و سر [illegible]

تا خون بگوش میل کند و بعد سر گوشهای او را نیک بمالند و هوای [illegible] گرم

آنجا چنین سه گوش نیک سرخ دمیده شد بنشتر تیز پاچنند و سه گوش [illegible]

گوشی چهار زخم یا پنج زخم یا شش زخم زنند بقدر مطلوب و در طاق جفت مختلف باید [illegible]

و از هر دو بسیار خون باید ستدن اولی بود و اگر تقدیم و تاخیر کنند هم [illegible]

که در بعضی حالات در یکی از جانبی باشد و یا صلاح [illegible] نیک بود یک گوش را

تراز آنچه پیدن و باید که در آن حال پوست سر گوش را با انگشت گرفته از عضروف گوش دور داشته

بجنبند تا سر تیغ بغضروف نرسد که زخم آن بد رود و باید که زخمها را بسیار دراز [illegible]

و بسیار نزدیک نزنند و فاصله بقدر طول [illegible] نیکو بود و آچیدن را از نصف بالا [illegible]

خون از مقدار کفاف زیاده زیاده مرد مال را [illegible] کنند و در است [illegible] پنبه پاره بر زخمها

نهند و اگر با نهاتیر بار می ایستد بآب سرد روی او شوید و کردن و سر را خشک سازد و باز [illegible]

بسته بند و اگر از غلظت نمی آید حرکت [illegible] بند و از زهر خط [illegible] بر جهات سوالحتی بر جا [illegible]

و بعد از ایستادن رفاده از پنبه کهنه بر سر های گوش چسبانند و بگذارند تا بران خشک شود

و چسپ [illegible] کنند تا پیش از وقت کنده نشود و هر گاه زخمها درست شود [illegible] و آنجا که این نوع

استفراغ بکنوبت کافی نباشد مکرر از شران نوعی دیگر مدد رسانند **و اما در راندن نقاس جمیع** آنچه بکار

باید در باب امراض آنست [illegible] بیان کرده شد ان شاء الله تعالی **و اما در رعاف بدید آوردن** یعنی [illegible]

از بینی سال راندن باید [illegible] که در بینی جراحتی نباشد و کثیر الرعاف [illegible] باشد و دماغ [illegible]

تیز ضعیف [illegible] باشد و سفید پوست [illegible] گوشت نباشد و در امتلا [illegible] و جراحتی

و آگهی نباشد و مراعات هوا و مایل بناخن [illegible] همچنان باید که شرایط آن [illegible]

شد و بعد از آن باید علقی که آنرا [illegible] گویند و در امکنها [illegible] باشد در سر آن چهار شاخ بود [illegible]

چنان آن سوا بگیرند و آن چهار شاخ را [illegible] او باز کرده اسد [illegible] و دست چپ [illegible]

از نصف کرده بضعف آنرا در بینی فرستند تا حوالی دماغ و بدست راست چند نوبت [illegible]

بر [illegible] آن دست خود بزنند چنانکه ضرب و کوفتن [illegible] الموضع [illegible] زنند [illegible]

رو آن شود و چنین مقدار مطلوب آید و مال [illegible] و باید [illegible] استنشاق کنند و [illegible]

و سرد روی خنک دارند و اگر باز نمی ایستد علاج علیه رعاف کنند و در [illegible]

این علاج در صداعها دگرانی سر و چشم شایع و نافع است حتی که کودکان بمزاج [illegible]

کنند و مضرتی نیابند و عجب است که اطبا این را کم کرده اند و با وجود که [illegible] رعاف [illegible]

فرموده اند والله اعلم **و در استعمال مسهل بطور** باید که چنین مسهل خواهند خوردن نخست [illegible] استفراغ کنند

آن مطلوب بود اگر فرصت باشد برآیند و جهة دفع [illegible] سازند معده و جگر [illegible]

[illegible]

قوت دهند و طبع سال را بردارند یا فضد بردارند بر داده بر مناسبه و آنجا که فرصت نضج باشد [illegible]

بود که مسنی [illegible] استفراغ کنند زیرا که مسهل کدورت ماده سال را از [illegible] چند یک شده و خلط [illegible]

غیر نضج آن را کشش کند و طبع سال تیز سازد و مضطرب و علیات را چنین [illegible] قوه [illegible]

آنچه در عروق واسعه داسعاد معده و حوالی آنها باشد اخراج کنند و حکمای هند [illegible]

نضج سابق [illegible] زیرا که مسهلات قوی سریع الحرکه و در رنگ آنچه قابل است

در حال اخراج میکند و آنچه عاصی است بخاصیت نضج آن [illegible] و کثرت [illegible] استعمال [illegible]

مسهل نفع حاصل نشود و ایشان اکثر از ادخال و اکلاء منع میکنند و از آنچه باد [illegible]

اذیتی دارد با مصیبه و دیگر از مسهل بدمند و استعمال در رفع سبب کنند و بهترین مسهلی

که بکار دارند آن بود که مقدار اندک بود بخاصیت قوی و مبقیات متوسط و بر اندک

خلط مطلوب [illegible] است خصوص مع ذلک نضج اخلاط و تقویت اعضا تیز [illegible]

و در باب [illegible] شرح بعضی کرده آید ان شاء الله تعالی و مسهلی که مشترک [illegible] استفراغ [illegible]

جهة استعمال [illegible] استعمال نباید کردن که باستفراغ [illegible] مطلوب مضرت رساند

و باید که مسهل از کودکان دور دارند زیرا که قوت مسهل ایشان را در [illegible]

دارد و همچو سایر استفراغات قوی و هم چنین از پیران جهة ضعف قوه ایشان و [illegible]

الدم جهة عدم نفع مطلوب و بیم کشیدن خون از درون و از اهل تعب جهة قلة [illegible]

و حدوث [illegible] و از [illegible] قبل از تعقیع جهة حدوث غشی و بحیدن [illegible]

[illegible] کشتی و مستی و از اصحاب [illegible] قبل از [illegible] جهة مشغولی طبع و از [illegible]

العروق جهة صعوبت [illegible] و از ضعیف القلب جهة وقوع غشی و از ضعیف

المعده جهة عدم قبول دوا و وقوع غثیان و ضعف و بیم غشی و از ضعیف [illegible] جهة

صعوبت [illegible] و از [illegible] افراط و [illegible] جهة ازدیاد یبس و بیم دق و از [illegible]

سفر [illegible] جهة مشغولی طبع و ضعف و بیم حدوث [illegible] و از مردم [illegible]

گوشت و سنگ [illegible] جهة عسر اجابت طبع و بیم شدت و از کسی که حرارت [illegible]

بود جهة ازدیاد حرارت و بیم ضعف کلی و از کسی که [illegible]

کوید و او را اثنی نباشد زیرا که او درد دماغ و اعصاب ضعیف بود و بدان سبب فضلها از دماغ
او بمعده میپالاید و صاحب الطبع و قابل اسهال ... بود فضلها حبس ان دشوار باشد و باید که
مقام مستفرغ را با اعتدال دارند در هر فصلی که باشد زیرا که در سرما اخلاط فسرده بود و بدشوار
اجابت کند و در گرما غلبه ضعف اورد و حکمای یونان و طبع ایشان هیچ استفراغ قوی در مدت
چهل روز که بیست روز قبل از طلوع شعری یمانی و بیست روز بعد از ان باشد جایز ندانسته اند
و من حکیمی چند را دیدم که کردی را ارضی بود چنانچه باشد کرای در معده جمع میباشد
و اکر اتفاقی معدوی بود و غذا انکو هضم میکرد و کرد نشی با رکیب ... گشته بود از اول
اسد تا بیست و هشتم در هوای گرم و خشک ری چهارده مسهل بود و او هر یکروز در میان
یک مسهل و هر نوبت ... سی و پنج و چهل مجلس میشد و چند کرت در هر مسهلی قی ...
امد و هیچ ضعفی و غشی بدان سبب نیافت چه پس از استفراغ بسهولت بود و ...
کم شد و کرد چند روز برفت و باز امد حکیم دعوی میکرد که مرا دارو کم داده و او را بسیار
ستاننده اکر مبالغه میکردیم ... دیگر بیاورد و مسهلی دیگر بخورد و حکیم او را به هوای
ییلاق فرستاد و بعد از چهل روز باز امد فربه و سرخ و سفید و با قوت و شدت و غذای
ان شخص اکثر برنج و روغن گاو و میوه و شوربای چرب ... در اثنای مسهلات و بعد
از ان از انجه کرد ان خورانند و باید که اندر یکروز دو نوبت مسهل نخورند که خطر عظیم
بود چه اکر اول عمل کرده ضعف عظیم اورد و ممکن که غشی اورد و هلاک کند و اکر اول
عمل نکرده باشد خناق و خفقان و سده ها اورد ... که هلاک کند و در روز ...
باید نیز نخورند که هم قریب به خطر بود ... قوی نیز همین حکم دارد ... ضعیف ...
چیز ... اشال ان ... از ان بهم در یکروز کرار شود
و حکایت ... ساختن و اندر هوای وبائی مسهل قوی بخورند
زیرا که ... ضعیف گشته اند مسهل ... ضعیف ... باشد
مزاج بر قوت ... غالب ... استفراغ مسهل نکند ...
قوه طبع او اصلی باشد ... دوای قوی ... خوردن ...

مسهلات

۱۵ سهلات حاصل کرده بود چنانکه جمعیکه بخطا خوردن عادت کرده اند و باید که کسی ... قصد
و مسهل هر دو احتیاج بود فصد را مقدم دارند چه از تقدیم مسهل بیم غلیان دم و حرارت
بود و بفصد از هر خلطی چیزی دفع شود اما در بعضی اوقات اکر با استفراغ قبل از فصد
احتیاج افتد بلیغی رخصت بود و گفته اند که اکر با خون اخلاط گرم فاصل بود تقدیم فصد کنند
و اکر اخلاط سرد فاصل بود تقدیم مسهل کنند و باید که ... اخلاط ... قوه ضعف ...
دارو باشد البته داروی قوی ندهند ... به دفعات استفراغ کنند
و در اثنای انها تقویت مزاج بغذاها و شربتهای مناسب کنند و اکر قوه قوی ...
قوی ... اند ... بدفعات بعیده تا تنقیه نکو بود و اکر قوت قوی و خلط ...
بود تعدیلات و تحلیلات ... نشود بدوای قوی ... تنقیه مناسب بود ...
دارو خوارگان ... دارو خورده باشند الا کسیکه ... عادت نداشته باشند
و مزاج او ... باشند و داروی قوی بردن ... ضعیف
و اخلاط اندک ... لطیف رقیق ... باشد باید که در ...
مسهلات مراعات تقویت دل و معده و جگر ... مقویات ...
قوی بود و از ان ... اعضا ... باشد ...
از ... و استعمال مسهل در وقتی ... باید که در طعام ... شده باشد ... عطش ...
طعام دیگر ... شده ... مشغول گردد
و مردم ضعیف ترکیب ضعیف معده و گرم مزاج چون ... مسهل احتیاج افتد ...
قبل از مسهل غذای لطیف ... باید خوردن ...
ان ... اسهال داشته باشد و باید که قبل از مسهل چند روز ... اسهل
طعام کم ... خورند و چنین مسهل ... باشند ... معده ...
در خشکی ... تا مسهل ... طعام و شراب نخورند که ...
شدن ... معده گرم باشد ...
غذای لطیف ... عطش ... ناسب ... نان اند ...

جایز بود و لیکن قبل از اثر دارو نباید چیزی خوردن مگر جمعیکه ... از ... بدید
اید و استهال بود و در اواخر عمل ... قطع عمل ... اگر مطلوب ... رند ...
صبر از غذا ... با تمام عمل ... سرد اندکی خوردن در اثنای عمل کاه بود قوت
دارو را تقویت کند ... اندک ... کنند ...
در مجلس ... و گاه بود ... کند ... که عطش ... باشد
احتیاط باید خوردن و تجرع اب گرم مسهل را یاری دهد ... تمام قوت دارد ...
و خوابیدن قبل از فعل مسهل او را یاری دهد و بعد از ان قوه فعل ... بکند ...
بازدارد و حرکت اندک بعد خوردن مسهل ... سهل ... اثر یاری دهد و حرکت
تعب ... قبل از خوردن ... علاج ... سکون ... داروی قوی ...
... و داروی ضعیف مدد کند و باید ... از عمل دارو فارغ ...
که در ان ... استفراغی کند ... باز ...
نکرده باشد که ان ... بعد از ... مسهل اکر قوت باشد ... چهار ... پیوسته ...
رفتن ... باقی فضلات دفع ... لذت ... بدید اید ...
... بود و از ان حذر کند و باید که ... غذا ... در ان حد ...
و ... طبع ... غالب ... باشد ... و شوری ... نخورند ... سخت
... کرده باشند هم نخورند ... طبیعت ... نخورند ...
... معتاد کنند ... مزاج را قوت ...
در صحت باز اید ... معتاد بوده باشند ...
استعمال نمودن لازم بود و قبل از مسهل ... که مناسب ...
مرض باشد بکار دارند ... معتاد ... خواه ... طبعی ...
داشته باشد خواه نداشته باشد ...
باز داشتن اسهال ان بود ... مقرر ... باشد و خواب
و تشنگی ... اسهال ... باشد و بسیار بود ...

... فصل

۱۶ چون فعل ... تمام کند ... باشد و اکر ... دو فصل ... عمل کند
و خواب و تشنگی پیدا شده باشد نباید ترسیدن و منع اسهال نباید کردن که ان ...
طبیعت ... ضعف ... که ... قوت ...
اسهال باز باید داشت ... مسهل ... اخلاط مطلوب تمام کرد و ... استفراغ
غیر مطلوب ... و بسیار ... اخلاط مطلوب ... مسهل قوی ... طبیعت
قهر کند و ... هرات ... سلطان ...
که حاکم ... چند گاه در ان ... سفری ...
... مسهلی محتاج بود ... کرده ...
خواجه عبد الله انصاری حضرت ... مسهل البته ... حضرت
در صباح ... مسهل دادند که ...
ان ... مجلس ... حضرت ... مجلس ...
خون امدی حضرت مضطرب شدند حکیم هندی ... طلب کردند ...
بجوشانیدن ... کرده ... چرب ... روغن گاو ...
و بجوب کردن ... اصلاح کردند و تدارک ... مسهلات ...
چنان باید ... مسهل خورند ... و ... باد ... کشتی ...
... معده ... بکشد ...
دارد ... گرم خوردن
... معده ... قوی ... چیزی قابض
چنین ... معده را قوت دهد ... باز دارد ...
معده ... جالینوس ... داد ...
استفراغ ... معده ...
... میوه قابض ... ان ...
و سبب ان بود ... معده ... اخلاط ...

قابض فم معده را تقویت کرده دارد و را فرو فرستاد و هرگاه این تدبیرات نافع نیاید
و تمددی پدید آید و چشمها پر از خیره دارد و حرکت سوی بالا کند و غشیان نکند چیزی
بر نیاید و در عضله ضغیق بدرجی آید آهسته فصد باید کردن و اگر این اعراض نیز نباشد
چنین داروی قوی بود و حرکت نکند بقصد لازم بود و اگر چه بعد دو سه روز باشد زیرا
که هم آن بود اخلاط حرکت کرده باشند و بر عضوی ریزند و سبب ریشی بد و یا آماسی
شوند و یا با عضای رئیسه مضرتی رسانند و در غیره سهل قوی یا بد یا مزاج کافی بود احتیاج
بحرکت فصد نباشد مگر آنکه باعث حمی شود که آن هنگام فصد لازم بود و اگر دارو از تجربه
بدین تدابیر فرو نزود میل بر آن کند بقی معده را پاک باید کردن و از پس قی جلاب
و آب سرد خوردن و اگر مانعی بود آنچه مناسب باشد بکار دارند و از مقویات معده آنچه
دلپسند باشد که چنین دارو دیر در عمل آید خصوص جهاد و الفعل گرم بخورند با نمک و آب تعلیل
در آید و اگر دارو در امعا مانده باشد تهایی نوع اعانت مفید آید و علامت که تنقی دارد
از معده آنست که معده سخت گرانی نکند و تاسه و شورا نباشد و از دوغ بوی دارو نیاید
و اگر قی و اسهال هر دو باشند هیچکدام را منع نباید کردن و طبع سوی حال حفظ که اشتیاق
پاک نیاز و هر آنکه از افراط یکی نمی باشد و اگر سهال بعد ازاتمام خواق پدید آید
اسبغول بروغن گل چرب کرده اندر آب سرد دهند و اطراف او را ببندند و عطر
آورند و اگر سوزش پدید آید لعاب اسبغول با لعاب دانه کلی با روغن گل یا روغن بادام
روغن کدو باهم بزنند و هر ساعت بخورند و اگر خفقان آمدن گیرد شد اطراف بخورانید
قادر هر دو دوغ گاو و طین مختوم یا ارمنی علیه در آب انار ترش یا سیب و سفیان
بخورانیدن جدوار و بلا د چرب و لعابها که تخم او را بوی داده باشند و تجرع
عصیر حرقوله و چرب داشتن دست و پای و شکم و هم چنین بخورانیدن دوغ گاو سرد
هر جا مناسب دوا اندرک کنند و بالجمله روغن گاو و سکنجبین در باز کشتن مضرت
حدت دارو و منع عمل عظیم نافع اند هم بخوردن و هم مالیدن بر شکم و دست و پای و دوار فع
سوزش تا سبب تشنگی که از سهل اسداین روغنها و لبهار اندکی و زرد گلاب بر روغن چرب کرده
نمد

۱۷

و منع عوارض بروغن چرب کرده و آب سیب و آب آبی و آب انار و زرشک و سماق و مشوربا مرغ فروج
آب سرد و جوش و ران اینی اند و از آنکه در افراط عمل و حدت دوا آب اسبغول و طین ارمنی
و منع عوارض بروغن بادام یا کال چرب کنند و با شراب آبی و یا سیب یا مورد و ترنجبین و آب سرد هم
بخورند و اگر اسهال با ز نایستد و تدابیر مذکوره زیاده شود تر نباشد و مسهلهای دو رود و زرین نعلب یا هاس
ازین را که بیماری یا طباشیر باید چیدن و فرو داد و آوردن تا سر دست و قدم و محکم کردن و تریاق فاروقی
یا فلونیا و تریاق الطین جدید دادن و شیافی قابض کسور اسهال ا لبطال رسید و در زند بر معده ضمادی نافع
اید و حسب الارشاد بریان کرده سه درم مسک و در دوغ گاو جوشیده چندان که سطبر شود دادن و عنبر
محرور را نافع آید و محرور را آنچه در تبلکه شده مناسب آید و جمله در رفع آمدن آنچه گفته شد عطش مفید
و تعریق و آب گرم با افراط خوردن و بوئیدن عطرهای خنک و معتدل هم نکو آید و اگر بدوانی مانند
شیر افیون سعاد و به باشد اندکی از دان بکار دارد و چنین دوای قوی زرشکی چای شیند البته باسهالات
قوه از تریاقات و مسکلات حتم باید کردن و افراط چیپال سلا پلاد گرم بزم چرب مجرب است و در به
مسهلین بیان الکثر مسکلات بلو و جالینوس گوید مردی را سقمونیا داد و بود استفراغ تمام کرد و بعد دو روز دوا کرد
و در دی اندر رودهای او پدید آید و هرگاه که تقاضا کردی ثقل بسیار بیرون آمدی چنین در حال او یک
نظر کردم بجنس بلاهی بتوهم مردی لیوقونیقی و هر نوع دارو های مسهل خورده بود و رودهای او ضعیف
شده و چنین سقمونیا خواهد رود و او را از حدت آن خراشیده شده بود و فضلها که اندر تن او بود چون
رود از ضعیف دفاف یافته بود و ندروی بدانجا نهاده بود و ند و هرگاه فضلات جمع شدی رود و سو
بر نجانیدی و دفع شدی لعوسقوم تا غذای او از خندروس و با زودان ساختند و کمی کمتر شد پس از آن
سماق بنیر فر سهوم تا رود ها سوقوی کند و نان اندر شراب قابض هم فرمودم خوردن دراز سبب در رود به
بیداردم اندر بدن اندک از آن رنج بلی خلاصی یافت دیکه از طعم دوا اگر اسهال بسیار دشت باشد بر انجم
مناسب بود از ماکولات و مشروبات طعم دو دوا در دهان بسازند دیگر دقیقه بخاییدن از خرنوب ورق
عناب تر کنند و گرداش بر فلح در دهن هم نکو آید و بعد از آن با یی و کل سر شوی یا سکه و پیاز و اسهال آن
اندکی مزیدین غشیان باز دارد و اگر از بوی دوا بر آید باشد چیزی در بینی نهند تا بوی نشنود و اگر انچه در بینی
نهند چیزی خوشبوی الاشد بود یا قطران و یا سکر پیاز یاسمین هم نکو آید و اگر غشیان وقت این

۷۱

نباشد با زو ها سخت باید بستن تا مواد بسبب الم توجه اطراف شود و معده قی نیاید و بعد دو دانه کند
و غالبا آنست که طبع از بسط الم متوجه اصلاح آن شود و از دهشت ها در روغافل بیکرد و چند آن دارو در معده
بگذرد و بعد که شق بند باید گشادن تا مانع عمل نشود و جمله سهلات و مضیات لاتقدر باب تراکیب و غیره
بتعریب معالجات بیان کرده دلت الله تعالى **و اما اوراد استعمال** آنچه مناسب هر مزاجی و هر وقتی و هر مرضی بود در بحث
معالجات بیان کرده و استفراغ آن هر از مواضع نزدیک بدان نباشد و از قعر تن دارد و دماغ و فضله کلاند
آورد و آن و اگر چه از اد ویه قویه سازند و لیکن بحرارت دوای باز دارد و مواد را متوجه اسفل کند
و عظم و سعزان فراخور حال هر کسی رعی باید داشتن **اما در حقنان** باید که در جای میل هوا اکثر از همه
وسا واقع شود و در افراط حرد بر دهواء اعتدال مرعی دارند و دو دارد را در کر جی مایل بخنکی و در
بایل بگرمی سازند و بعض سلو در جای احتقان جنک دارند دل سو از حرارت بخارات بسبب جهز
بد و میرسد استراحتی باشد و تا سر و ضعف نشود و اسافل سلو پوشیده دارند تا سر با نع عمل نشند
و در دردها در مواضع گرم و نسب بود و در استحکام سقرط و لقب سقرط مطلق احتقان نکنند و هم چنین
در سن طفولیت و کودک جهت حدوث ضعف و در عطش و جوع بر داشتن نکنند جهت آنکه بسبب خلو معده
دوای بار یک منجذب گردد و دفت دکند و ضعف و تشنگی بیشتر شود و اگر قبل از آن شربتی کرد تقوی
فم معده باشد بخورند تا دارو را از بر آمدن بمعده باز دارد و اولی بود باید که در جای کل دوا
با سعاف سو از سرفه و عطسه نگاه دارند تا دارو بالا کشیده نشود و در حقنه چیزهای بسیار حاد و اخلاط
نباید ساختن که بسیار بود که از آن ضعف کند یا سحج امعا و یابس پدید آید و گفته اند چنین کشیز و آب
افیون و اشباه آن تیشتر داخل نباید کردن درستی و حقنه عظیم آورده و هم هلاکت بود مگر حقنه در
عظیم و سبر سو از حقنه و از شیاف بیرون دارند باید دانستن که آلت حقنه عقیده مصر بود و باید که مقدار
بسیار نباشد و از دان مستی و تفخ و بیقراری پدید آید و باشد که بر جرابی مرد کم تر نباشد که مجتمع
نرسد و سخت گرم نباشد که غشی آرد و باشد که با سهال قوی انجامد و سخت سرد نباشد که باز
کند و اجابت نکند و سخت رقیق نباشد که منفعتی ندهد و سخت غلیظ نباشد که از ده سو در آورده نگیرند
و مضرت رساند و مقدار معتدل از زری چهل و پنجاه مثقال بود و باید که مقدار حقنه بیک بار دار در زیر
دلیکن بر حق و باید که در فرو بردن انبار را دو بر سر محکم دربند و یذکر شانه را بر نگاه دارد و اگر حقنه بر زدی بار
کهد

۱۸

کرده و با تقع مطلوب دیر بحاصل آید و دایم ظهور یابد بتکرار عمل کنند بمقداری حجم و شکل آن و بجهت صلاح
درد های در دوی تیز سه نوبت توان و در افراط در احتقان بغایت مضر بود و باید که در جای عمال
اگر جهت علاج کرده و دیگر گاه جی کنند مریض بقفا بخسبد و سر بر بالشی بزرگ نهند چندان
که گردن و سینه او افراشته باشد و سرین را نیز بر بالشی نهند و میان پشت سو از زمین و اگر
جهت علاج نشسته نکند زانو خسبد و سر و سینه بر بالش نهند چنانچه شکم او آویخته و اگر جهت تنقیه
دماغ و یا جهت قولنج نکند بر پهلو بخسبند و بر جانب درد بر قیاس عمل کنند و در سایر اوجاع
جایهای علاوه سافل و اسفار و وقت و طریق استعمال حقنه و ساختن آن را از مطولات
باید دیدن و سایر اغذیه و اشربه و حقن مرقعه کمال هر کسی در بحث معالجات معلوم گفته
شد دلت الله تعالى **و اما در طلی کردن چیزی بر شکم و در کرفتن چیزی در درات جهت سهال** چون از جمله استفراغات
نامشند تدابیر انها قریب بدانچه در مسهل و ملین گفته شد مرعی دارند و طبیعت را اماده
ساختن اینجا بهتر بکار آید و ادویه جهت این امور در باب تراکیب مذکور گردد دلت الله العزیز
و اما در ادرار و تعریق و اور دن عطاس آنچه بکار آید از ادویه و تدابیر جمله در بحث معالجات تعریب
مذکور گردد دلت الله تعالى و بالجمله اصل کلی در تمام استفراغات مراعات قوه مستفرغ و وقت
و محل و مزاج و التقدیم و التأخیر و التعدیل و التقویة بدن و اصلاح دوا و طبع و رفق و عدم افراط و تفریط
و مراعات عادات مریض و امثال این در صحت او باشد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

باب چهارم در بیان در بیان تدابیر آنچه بر تندرستان متعلق است **و در تدبیر حفظ صحت مزاج و بر نفیدی** بدانکه
این تدابیر میسر نباشد الا که حفظ طبیعت و قوت جوانی چنانچه در حفظ الصحه بتفصیل اشاره شد و اطبای
اهل سند و یونان و تدابیر اهل سند بیان درین باب اقوالیست اما ادویه که درین باب نافع است یکی
خرنقلی و مبلیلات است و طریق آنکه در روغن سیاه تخمه و سیاه تخمه بلا در مرغی و شیر و پیاز و شاهتره
و ابلیل کرده و از بلیل و زنجبیل و فلفل و جوز بوا و گوشت مار و جنگلی مدبر و چیپال و تخم حنظل
و دهنا و زاج و روغن قسط و دار فلفل و خردل و زیت و دال و دارچینی و دیان و زیره و زرنباد و تشعلج
سیاه و پرسیاوشان و نانخواه و جدوار و زیت و فا در هر حیوانات و سوسیا و آهن و کلیمی و ورق طلا
نقره و لعل و یاقوت و مشک و عنبر و لادن و زرد چوبه و ظروط و مورد در ترکیبات و معاجین که از اینها

سازند چنانچه در قرابادینات مذکور است اخوی والدی بود و مداومت بر طریق حکمت نفع کلی حاصل کرده
واغذیه که درین باب نافع است باتفاق نان گندم است و گوشت کوسفند و کبوتر و شیر گاو و برنج
و روغن گاوی و گوسفندی و جوز هندی و فندق و چار مغز در شراب د مزیا و خمر و قمر [illegible]
پیش و آنچه مضر است باتفاق فواکه است و بقول [illegible] خاصه آنچه رطوبت آن غالب بود و یا برودت
و رطوبت آرد و دوام جماع است [illegible] و ترشی ها [illegible] ترشی [illegible]
[illegible] که تری و سردی غالب [illegible] در مزاج پدید آورد [illegible] در باب اعداد [illegible]
که موجب یکی ازین طبایع غیر طبیعیه گردد و حذر از آن لازم بود زیرا که سبب سفیدی موی با طبیعت [illegible]
[illegible] بود که در آن انسان [illegible] غذای موی نگردد و جهة برودت مزاج [illegible] بلغم
جهة ضعف حرارت طبیعی [illegible] جوانی [illegible]
پیری پیش از وقت [illegible] پدید می آید از جهة همین ضعف حرارت طبیعی و غلبه رطوبت غیر طبیعی بود [illegible]
[illegible] بی واسطه [illegible] خارجی [illegible] داخلی چنانکه عقب امراض حاده
[illegible] واقع است و این حال [illegible] نباتات بود از تشنگی [illegible]
[illegible] که [illegible] بر و در [illegible] حرارت و رطوبت
اصلی بود [illegible] الکراین [illegible] در باب حفظ الصحه [illegible]
شده و حکمای هند [illegible] درین باب اعتماد بر [illegible]
[illegible]

19

وچون آن بخیر بگذرد تمام موهای سفید او بریزد و موی سیاه برآید و مجرب است اگرچه با خطر است

موی روی کسی که بوقت بر نمیاید و یا دیر و کم بر می اید بدانکه سبب بر نیامدن ریش [illegible]

جبلت بود چنانکه مر زنان را واقع است و یا نقصان خلقت بود چنانکه مردم خصی را واقع است
و بواسطه آنکه ریش از حصه آن [illegible] اعضای ذکور واقع است و یا
[illegible] بود چنانکه اکثر اتراک [illegible] را واقع است [illegible] اصلاح [illegible]
آنکه سبب آن کمی بخار دخانی بود در بدن و یا در محل [illegible] ضعف حرارت چنانکه از بعضی
مردم سرد مزاج مشاهد است و یا بجهة غلبه رطوبت بود در مزاج که آن مانع است [illegible]
است ماده موی را چنانچه در بعض کودکان رسیده مشاهد است و یا بجهة ضیقی [illegible]
و یا بجهة [illegible] مسام [illegible] که ماده موی بدان واسطه در داخل جلد محتبس [illegible]
و تحلیل پذیرد و یا فاسد گردد و یا بجهة [illegible] مسام [illegible] حرارت [illegible] رطوبتی [illegible] ماده
موی [illegible] در داخل جلد مجتمع شود [illegible]
بعضی [illegible] موی گردد و یا بجهة کم شدن خون [illegible] در بدن [illegible]
است چنانکه در بعضی [illegible] این حال مشاهد است [illegible] علاج [illegible]
که صاحب [illegible] برآمدن ریش باشد [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible]

[illegible]

تدبیر [illegible]

[illegible]

علاج

[illegible]

تدبیر [illegible]

[illegible]

تدبیر [illegible]

[illegible]

در حمله **علاج** اولا در حمله استفراغ صفرا کردن کنند آنگاه اصلاح موضع بشراب کاری نیکو و تنه این
متعاقب آن تا پوست نیکو زخم و دو غرغره کردن هر روز چندین نوبت بخردل در سرکه کوده
و ماء شلغم آب و شلغم سرکه که تخم کوفته آن در آن باشد و بعد از آن بخیار و سکنجبین عوض و در کرت
سیاه و در بهای حکم مرض مناسب بود و اندکی پیراوکس هر روز بطنی مالیدن هر روز نافع آید و علق
افکندن بر موضع داء فراسیی سفید بود و متعاقب آن ادویه نابت بری مالیدن نافع آید و از هر غذا
و دواء و شربت که مولد خلط سوداء باشد حذر واجب بود و آنگاه وادخال در این مرض عظیم بهتر باشد
و علفهای اثر دار چون شیر انجیر و شبرم و مازریون و مثل اینها بر آن موضع زدن چند انکه کنداکاه
اثر و بر وفقهای مناسب و صلاح کردن عظیم نافع آید و زهره روباه در ادل و خاکستر مار در دهن طلی
کردن لبابت فایده بخشد و سوده ورق ما زریر در داء الحیه نافع آید و اسم جبان مرق ان [illegible]
طلی کردن بعد از زرکانیدن در روغن مار و عقرب مالیدن عظیم نافع آید و تریاق فاروق و کاملر
و اشباه اینها خوردن مفید آید و هر دو اگه در غلت طلی کنند باید که نخست محل مرض [illegible]
خشن نیکو بمالند و بر جا نشدا آنگاه طلی کنند و گویند طلی کردن مغز سوخته شفتالود و مغز سوخته مغز
زردالو و زیلزیر کش و پیه خرس و مغز سوخته فندق و گوگرد و زرنیخ و خردل و کاهل [illegible]
ترجبدا اجدا و یا ترکیب کرده و شیره [illegible] کرده و در سرکه تیز سرشته پس نافع آید
و اگر ابلد کنند انفع بود **تدبیر رفع جعدی موی** آنکه سبب آن تجعیدی منافذ موی [illegible]
پوستی که محل آن رستن است طلی قبول کنند آنجا که سبب گرمی و خشکی مزاج بود **علاج** آن اسباب تعدیل
مزاج کنند بخوردن غذاهای سرد و تر و مایل باعتدال و بجای آن اگر [illegible] غذاهای
معتدل و با فعال آبی فراوان و بسیار کردن آن لعابی و تر و جیمی باشد باید که پیوسته بر موی بمالند
و بعد آن بشویند و اگر اول روغنی نرم بنرم گرم بر آن موی بچکانند و باب گرم بشویند بعده لعابها بکار
دارند انفع بود **تدبیر رفع سبلی موی** سبب آن رطوبت مزاج و هوا بود **علاج** تعدیل مزاج کنند بچیزهای خشک
فراانگاه چیزهای قابض از موردیات و طلیات بر موی بمالند پیوسته و چیزهای نرم [illegible] بدارند و از هوای
تر جدا نمایند و برابر ابنج و شب یمانی و مازو و مرداسنگ و اشباه اینها باب در باران شسته هم عظیم نافع آید
در غره سنگ در حمیر ای مالیدن هم بسی مفید باشد **تدبیر رفع تقوتکی موی** سبب اینها خشکی مزاج [illegible] **علاج**

این

این اول رفع سبب [illegible] آنگاه مداومت مالیدن طلیات و لعابات و شستن با آبهای معتدل نرم و [illegible]
کردن بروغن بنفشه و خطمی و اشباه اینها و از غذا با دود و دانا و شربتهای خشکی فزاید دور کردن **تدبیر رفع بطوء موی**
سبب آن چون غلظت بخار و خاکها بود از اغذیه و اشربه که غلیظ کنند بکار باید داشت [illegible]
بورق مالیدن نافع آید و اگر بسویرا بکشند و بوره و نوشادر بر محل آن پراکنند [illegible] بیرون
آید و تخم [illegible] بهمین عمل کنند [illegible] **تدبیر رفع سوی** [illegible]
آب رسیده [illegible] ساییده [illegible] خمیر کنند [illegible] طلا کنند [illegible]
[illegible] و اگر زرنیخ [illegible] کنند [illegible] استعمال است و اگر
[illegible] روغن [illegible]
و اخس بسازند [illegible] روغن [illegible]
[illegible] و اگر زرنیخ [illegible]
[illegible] روغن در آن [illegible] به آتش نرم می جوشانند
تا آب برود و روغن بماند از این روغن [illegible] طلی کنند [illegible]
و اخس سازند [illegible] باشد [illegible]
کل چرب سازند آنگاه [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] بهتر باشد [illegible]
حرارت [illegible] روغن طلی کنند و در آب گرم [illegible]
ساعتی پس [illegible] صندل و گلاب [illegible] طلی کنند [illegible]
خطمی با گل سرشوی [illegible] آب مالیدن [illegible] نافع آید و اگر [illegible]
[illegible] و گلاب [illegible] آنگاه [illegible] و گلاب [illegible]
هم نیکو بود [illegible] **تدبیر منع موی** [illegible]
[illegible] باشد [illegible] طلی کردن تخم [illegible] و نوشادر سوده [illegible]
نافع آید و طلای [illegible] با [illegible] سرکه و گلاب سرشته هم نیکو بود و بعد [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] و طلای کردن طلی [illegible] اسفیداج [illegible]

مرغزاری خشک کرده و سوده و خون ان و خون [illegible] یا خاکستر [illegible]
و خون خفاش [illegible] و خون [illegible] و زهره [illegible] در یا در لعاب [illegible]
سرشته و خاکستر [illegible] سوخته [illegible]
سوخته و [illegible] چیزی
چنین [illegible] مفید آید **تدبیر رنگ کردن موی** [illegible]
بهتر آن بود [illegible] خشک کنند [illegible]
[illegible] که سیاه [illegible] پاک شوید و اگر [illegible]
[illegible] بهتر [illegible]
و جعدی موی [illegible] باشد [illegible]
بسیار [illegible]
که خواهی [illegible] بر موی [illegible] خضاب [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
سوخته ده درم [illegible] ده درم [illegible]
خضاب نیکو بود [illegible] خضاب [illegible]
و اگر خضاب [illegible] خشک [illegible] چرب باید کردن
و اگر [illegible] از خضاب سیاه [illegible] باید [illegible]
تدبیر رفع بی رونقی رنگ بشره [illegible] صفا و خوبی [illegible] بشره [illegible]
بود [illegible] روح [illegible] مزاج جلد [illegible]
و لطافت [illegible] جلد پس [illegible] خون [illegible]
جلد [illegible] روح [illegible] مزاج جلد [illegible] باشد [illegible] رنگ روی [illegible]
مانند [illegible]
[illegible]
[illegible]

ودر اکون

و در اکون در هوای [illegible] و افراط [illegible] خلالی [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
چیزهای [illegible] و خشکی فزاید [illegible] خوردن [illegible]
چیزهای ترش [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] رنگ بشره را تیره کند **علاج** حذر کردن [illegible]
و مداومت نمودن [illegible] روح [illegible]
[illegible]
معتدل [illegible] خوردن غذا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و گلاب [illegible] خوردن [illegible]
و بوییدن عطرهای [illegible] تازه [illegible]
تن بر [illegible]
که سوده و باب خربزه [illegible] باشد [illegible] معتدل [illegible]
[illegible] **بیان** طلای نافع [illegible]
باقی از هر یک جزوی [illegible] از هر یک [illegible]
کرده و [illegible] زعفران [illegible]
کنند [illegible] خربزه [illegible]
دهند **دیگری** [illegible]
[illegible]
و اگر در [illegible] نیکو بود [illegible]

نرم کوبند و با لیه و حنا در آبگاهی سرشته شبها بر روی طلی کنند افتاب [illegible] ایلک کند و چغندر روی [illegible]
خاکستر سفیداب و روشوره و استحمام پاک شود و رنگ صافی بود و اگر سیماب کشته داخل سازند اقوی
بود و اکثر کلف را هم برد و تخم ترب و قسط تلخ و کندر سوده عاج و اسفیداج و مرداسنگ و سفال آبخورده
و تنکار و کلس البیض و کف دریا و تخم چغندر و عصاره [illegible] و تخم [illegible] خیارین و صدف و پیاز
حیه و اکلیل الملک و [illegible] پوسیده و تخم کنده و جرم [illegible] فاروقی [illegible] جلادهنده شمرده اند
خواه مفرد طلی کنند و خواه مرکب و [illegible] که [illegible] نرود [illegible] نکرده و لیکن [illegible] تدابیر اندک
رونقی پدید آید و [illegible] که در تمامی [illegible] طبیعت [illegible] **پان** و [illegible] طلی کنند و بگذارند [illegible]
[illegible] از شبره باز دارد و [illegible] میده و در آب صمغ حل کرده [illegible] سپیده [illegible]
یا در کثیرا تر کرده و سپیده بیض [illegible] و صمغ آب [illegible] و کثیرای [illegible] نافع بود [illegible] مالیده آن باشد
همواره صندل سفید سوده با آب سفیداب اندران [illegible] روی طلی کنند کردن
و همچنان که [illegible] عظیم نافع آید و با صمغ [illegible] نگاه دارند **تدبیر رفع [illegible] و درشتی بشره** و [illegible]
از آب [illegible] بر روی و بعد ازان استعمال [illegible] و یا آفتاب و یا هوای سرد بودن اسمار پدید آید
و زنان را در قرب اوقات حیض و در [illegible] اوقات حیض از [illegible] بسیار پدید آید جهت [illegible]
با علاوه در [illegible] مزاج [illegible] **علاج** آنچه از [illegible] آن بود حذر کنند و طلاها که [illegible] این سعانی [illegible]
قبل از این بکار داشتن شبها و روز [illegible] و بعده چرب کردن سفیداب و طلی کردن [illegible] تازه
آن [illegible] با قدری گلاب [illegible] باشند [illegible] شده باشد [illegible] آن [illegible] کرده [illegible]
شبانه روز پیوسته و بعده استحمام نمودن [illegible] نافع است و مجرب و آنچه از [illegible] بود [illegible]
از حیض پاک شده استحمام و روشوره پاک شود و آنچه از خشکی مزاج بود و تعدیل مزاج [illegible] باید
نمودن و بعد از آن طلیهای مذکور بکار برد داشتن **تدبیر رفع باد شنام** این سرخی بود [illegible]
و بد نمای که در پوست روی پدید آید [illegible] روی [illegible] در اجذام [illegible] شده باشد
[illegible] تیز و سوخته که [illegible] پوست [illegible] سام روی [illegible]
[illegible] خباثت ماده بدان رسد که پوست روی را ریش کند **علاج** نخست فصد باید [illegible]
کنند و انگاه [illegible] از اخلاط محترق [illegible] پاک سازند [illegible] طبیخ افتیمون و [illegible]
بالنگ

113
با [illegible] و [illegible] سنگ سلیمانی و اشباه اینها و بعد از [illegible] طلی بکنند و سفال سوده [illegible] و [illegible]
نرم و [illegible] روی [illegible] استحمام و امثال آن سفید بود **تدبیر رفع کلفهای روی** کلفها که بر روی پدید
آید و آنچه مایل بحمرت بود و بهق و در اسم [illegible] بالفاظ [illegible] گویند و آنچه مایل بسواد بود بهق و [illegible]
[illegible] گویند و آنچه نقطه سیاهی مایل بود و آنرا کلف نامند و عوام [illegible] گویند و در بعضی کتب
[illegible] و کلف [illegible] باشند و سبب [illegible] طبیعت بود [illegible] قلیل [illegible] و [illegible]
شدن آن در جلد و [illegible] و [illegible] اوقات [illegible] و کلف بسیار پدید آید جهت [illegible]
فضلات حیض [illegible] معده و صعود بخارات آن و [illegible] بسیار افتد بسبب [illegible] و ضعف [illegible] معده و صعود
بخارات فاسده [illegible] و بعضی اطفال را هم [illegible] و صعود بخار فاسد [illegible] کلف پدید آید
و [illegible] از زمین [illegible] پیدا شود از ضعف معده [illegible] و [illegible] دار [illegible] بسیار افتد
جهت [illegible] مزاج و [illegible] خلط [illegible] کبد و [illegible] معده و [illegible] کدام
ازین [illegible] که رقیق [illegible] بران [illegible] باشد **علاج** نخست [illegible] معده را نقی پاک سازند [illegible]
[illegible] حل و [illegible] و بعد ازان بقوت [illegible] و یا [illegible]
و اشباه آن و آنچه که ماده [illegible] معده و اصلاح
جلد مشغول شوند و [illegible] جلادهنده که در [illegible] مذکور شد بالیدن و مداومت نمودن نافع
آید و کلف [illegible] اکثر بعد وضع حمل [illegible] دکلف بران [illegible] علاج پذیرد
جهت [illegible] و کلف اطفال [illegible] مذکور [illegible] و اصلاح
آید و آنچه درین [illegible] نفع [illegible] کشته [illegible] کلس البیض و [illegible]
و کلس [illegible] و کلس نقره و سیماب که [illegible] باشند [illegible] و [illegible]
کرده و خواه [illegible] طلی کنند و [illegible] سیماب [illegible] پاک کرده و [illegible]
[illegible] سفید کرده و [illegible] و [illegible] و هفته هفته [illegible]
باز [illegible] تمامی کلف را رفع میکند [illegible] نافع آید **تدبیر رفع**
[illegible] [illegible] جلادهنده [illegible] کلف [illegible] طلی کردن نافع بود
و لیکن [illegible] استعدادی [illegible] نرم [illegible] رفع [illegible]

و هم چنین سیاه دانه [illegible] سائیده [illegible] طلی کردن و هفته [illegible] پس [illegible] کرم [illegible]
آثار را [illegible] اثر [illegible] و گفته اند که [illegible] طلی کردن [illegible] هفته
هفته گذاشتن [illegible] گرم [illegible] و [illegible] گرم [illegible] رفع [illegible] و گفته اند [illegible]
[illegible] طلی کردن و هفته هفته گذاشتن [illegible] گرم [illegible] آثار [illegible]
طلی کردن [illegible] **تدبیر رفع [illegible] که از [illegible]** آنچه [illegible] طلی [illegible]
[illegible] و سیاه رنگ [illegible] اصلاح آید [illegible]
[illegible] که عرق آورد [illegible] باشد که [illegible] کرده [illegible] زردی [illegible] اصلاح آید
[illegible] طلی کردن و با [illegible] گرم [illegible] سفید آید **تدبیر رفع بهق و برص** [illegible]
سفید بود و سیاه [illegible] آنچه سفید بود [illegible] برص آنچه سیاه باشد [illegible] باشد
[illegible] از آن [illegible] و [illegible] از مقدمات جذام بود [illegible]
[illegible] گویند که [illegible] برص سفید و [illegible] قوی [illegible] برص [illegible] قوی
[illegible] بود [illegible] مذکور [illegible] و برص و بلغم خام بود [illegible] بهق [illegible] مذکور [illegible]
غیر طبیعی باشد و [illegible] مطلق بهق [illegible] ضعف [illegible] مزاج عضو بود [illegible] باشد
که [illegible] بواسطه [illegible] معده [illegible] اخلاط غیر طبیعیه [illegible] طبیعت [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] قوه [illegible] عضو [illegible] عاجز آید [illegible] قوه [illegible] عضو [illegible]
ضعف [illegible] عاجز آید [illegible] و [illegible] اجزاء عضو و [illegible] خلط [illegible]
و [illegible] کردد و [illegible] مانند [illegible] باشد
که [illegible] برص [illegible] فرق میان برص و [illegible] آنست که [illegible]
پوست [illegible] برص [illegible] ظاهر بود [illegible] بهق اندر پوست [illegible]
مطلق برص اندر پوست و گوشت و [illegible] پوست [illegible] اندک [illegible]
[illegible] پوست و گوشت [illegible] موضع [illegible] سیاه [illegible] برص [illegible]
سفید [illegible] موضع [illegible] خون [illegible] از موضع [illegible] سفید رنگ [illegible]
و [illegible] برص [illegible] فرق میان بهق [illegible] برص [illegible]

114
[illegible] فهم شود و بدانکه [illegible] مطلق [illegible] زیاده مطلق برص باشد و قوه دافعه در بهق
اقوی [illegible] جهت دفع ماده [illegible] و [illegible] ماده در مطلق بهق نباشد و [illegible] سرایت کند بخلاف
مطلق برص که [illegible] سرایت کند و [illegible] فرزندان [illegible] و هرکه [illegible] برص [illegible]
و [illegible] بود و [illegible] علاج پذیرد و آنچه برخلاف اینها بود اصلاح [illegible] باشد
و بهق [illegible] علاج [illegible] برص [illegible] **علاج** اما در [illegible]
استفراغ بلغم [illegible] و مسهل [illegible] و تعدیل [illegible] و حرکات [illegible]
[illegible] تقوی معده و جگر [illegible] اغذیه کم [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] کنجد [illegible] و آب گوشت [illegible]
و اشباه اینها و حذر نمودن از فواکه [illegible] و کم [illegible] و از هواهای [illegible]
و چیزهای خام و سردی [illegible] نمودن [illegible] قوی [illegible] مزاج [illegible]
و تقوی اعضا و قوی و [illegible] اخلاط فاسده [illegible] دارچینی [illegible]
[illegible] سفید آید [illegible] کا [illegible] و [illegible]
سازند اقوی بود و [illegible] بالیدن [illegible] نافع آید **و اما** در بهق [illegible] سودای [illegible]
[illegible] مطبوخ افتیمون که [illegible] سنگ سلیمانی [illegible] در آن باشد و [illegible]
اینها و غذاهای چرب [illegible] معتدل بکار داشتن [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و سفیدباهای [illegible] و [illegible]
[illegible] خربزه [illegible] سفید و [illegible]
در هوای گرم [illegible] و [illegible] و تقویه بدن و معده و جگر [illegible]
نمودن و طلاهای مذکوره [illegible] و از هرچه مولد سودا و [illegible] باشد دور بودن
و جمله داروهای [illegible] طلی کردن نافع بود **و اما** در برص [illegible] اقوی
[illegible] نوبت [illegible] باید کردن [illegible] بلغم بعد از طعام [illegible]
مسهل بلغم خوردن از [illegible] و [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] و [illegible] سیاه [illegible] و اشباه اینها [illegible]

پی تعدیل مزاج همان علاج کرده شد ولی نافع و معتمد است و آنکه تیزاب [illegible] شیطرج تر کوفته
بستن و یا کاهک عاقرقرحا تر کوفته بستن و هم خیلی تره تیزه و خردل تر کوفته و اکثر اینها [illegible]
سوزنده حمام و خردل با سرکه سرشته جلد پوست از آن بردارند و عضو را قوی‌تر نمایند و نافع باشند و از آن
کوفته بستن [illegible] فعل کند و نهایت عظیم نافع آید و غذا و سایر تدابیر همان است که در [illegible] گفته شد و لیکن
برص با از تدبیرات سردی و تری فراهم‌تر حذر باید کردن و در تدبیرات گرمی و خشکی فراهم‌تر
کوشیدن [illegible] مضرتی دیگر حادث شود و روغن مار سیاه و عقرب سیاه و روغن ذراریح همواره
مالیدن [illegible] از پوست [illegible] بسی معتبر بود گویند مداومت مالیدن روغن با دنجان [illegible]
رنگ [illegible] برص سیاه شود رنگ تن سازنده [illegible] باز عود کند طریق گرفتن روغن با دنجان [illegible]
که کوفته باشند با دنجان را بسیار [illegible] صاف آن را [illegible] در روغن مقداری برافکنند
و بجوشانند نرم چندانکه آب آن برود و روغن بماند و گویند مداومت خوردن معجون اطریفل
[illegible] رفع برص کند و علاج برص سیاه علاج [illegible] بعد تنقیه ازین طلاها که
مذکور [illegible] عظیم مؤثر افتد و تیزاب [illegible] مفید باید و گوشت [illegible] و مرغان آبی
و لبنیات و ترب و ترهای کم طعم و [illegible] خوردن [illegible] برص [illegible]
در حفظ الصحه [illegible] شده [illegible] برص [illegible] کنند [illegible]
و در [illegible] خوردن [illegible] خوردن [illegible] برص [illegible]
باشند [illegible] ازین [illegible] بزرگ [illegible] علاج تدبیر رفع [illegible] فضلات [illegible]
[illegible] حرارت دل [illegible] و طبیعت [illegible] این موضع [illegible]
[illegible] دفع [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] حرارت دل و جگر بود از حرکتهای عنیف و غذاها و دواهای گرم [illegible]
عرق [illegible] خوردن [illegible] گوشت [illegible]
[illegible]
در میان جماع و اوقات حیض حرکت کرده [illegible] خارج [illegible] و جلد مانده و متعفن
علاج [illegible] دفع [illegible] باید [illegible] جیزها [illegible]
[illegible]

شل مرداسنگ بگلاب سائیده و گل [illegible] بگلاب [illegible] عصیر برگ مورد و مورد و خاکستر مورد بگلاب
تر کرده و گل خشک سوده بآب سرشته و مرکی در گلاب حل کرده و توتیای بگلاب یا آب سائیده
و خاکستر کاه [illegible] کرده باشند [illegible] کوفته و بگلاب سرشته [illegible]
[illegible] گویند [illegible] گلاب و صندل
و مشک و عنبر و کافور و توتیا [illegible] مالیدن [illegible] استحمام [illegible]
[illegible] هر روز مفید آید [illegible] زیاده [illegible]
[illegible] استفراغ بدن از خلط عفن تقویت [illegible] معده و تقلیل غذا و تعدیل مزاج [illegible]
[illegible] حفظ اخلاط از تعفن [illegible]
و حافظ الصحه [illegible] خوردن چیزهائی که بوی عرق [illegible] نافع آید
تدبیر رفع گند عرق سبب این تعفن اخلاط بود و گاه بود که خوردن [illegible] غذائی باشد
[illegible] چنان در بیان مذکور شد علاج [illegible]
تعفن اخلاط باشد تنقیه و تعدیل مزاج باید کردن [illegible] خلط عفن [illegible] عرق [illegible]
و اینجا که اسباب دیگر باشد ترک [illegible] و خوردن چیزهائی که عرق [illegible]
[illegible] گلاب و عرق [illegible]
[illegible] صندل
[illegible] تدبیر رفع گند پای سبب این گند عرق بود
[illegible] عرق پای [illegible] باشد که از کثرت حرکت
و غلبه [illegible] پای در پا [illegible] باشد علاج
پای در خون گرم [illegible] هر روز [illegible]
[illegible] مذکوره
[illegible] شده [illegible] بگلاب سرشته
[illegible] نافع آید [illegible] مفید آید [illegible]
[illegible] حمام [illegible] روغن [illegible]

چرب داشتن با روغن [illegible] تدبیر رفع گند ریش سبب این گند عرق
و حرکت باشد و گاه بود که ماده [illegible] علاج رفع سبب بود چنانچه معلوم شد
بعده [illegible] خوشبوی [illegible] لعاب خطمی [illegible]
[illegible] گلاب و گل سرخ و مشک عنبر [illegible]
[illegible] علاج کند [illegible] نافع آید [illegible]
[illegible] تدبیر رفع شپش [illegible] گویند سبب تولد این [illegible]
[illegible] رطوبتی [illegible] از ماده عرق و حرکت که حرارتی [illegible] اثر کند [illegible]
کردن [illegible] در مسام [illegible] هر چند ماده [illegible] بیشتر پدید آید [illegible]
خوردن [illegible] و خوردن [illegible]
[illegible] شپش [illegible] پدید آید [illegible] شپش
دائمی بود و گاه باشد که [illegible] بسیار بزرگ متولد گردد [illegible]
[illegible] گویند در تولید شپش عجایب [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] و در میان [illegible] مقداری جوزی [illegible]
[illegible] پوست [illegible]
[illegible] اصلاح کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
شپش [illegible] شپش های پوست [illegible]
[illegible] پوست پدید آید و گاه باشد که [illegible] خوردن [illegible]
پوست پدید آید و لیکن [illegible] آن گاه باشد که رنگ زرد شود و اشتهای طعام ساقط گردد
و قوت کم شود [illegible] علاج [illegible]
تنقیه باید کردن [illegible]
[illegible]

گاهی [illegible] و دفع شپش پای [illegible] باید نمودن که مضرت آن بسیار است [illegible] قملی
[illegible] فضلات [illegible] شپش [illegible] دلالت بر ضعف
تن [illegible] پس چون دفع شپش های بدن [illegible] موی باشد بر تیغ [illegible]
[illegible] کشتن [illegible]
موها مالیدن [illegible] دفع شپش [illegible]
[illegible] اعضای [illegible]
[illegible] خوردن [illegible]
[illegible] شیرین [illegible]
[illegible] نافع آید از خوردن [illegible] در مقدمه گفته شد [illegible]
[illegible] تدبیر رفع ترکیدگی [illegible] انگشتان و [illegible] پای
[illegible] مزاج بدن [illegible] علاج [illegible]
چیزهای قابض عضو را حفظ باید کردن و از تدابیر خشکی [illegible] مزاج نمودن
[illegible] اعتدال [illegible] روغن [illegible]
[illegible] روغن [illegible] مالیدن مفید بود [illegible] حفظ نمودن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چرب داشتن [illegible] انگشتان [illegible]
تعدیل مزاج [illegible]
[illegible]
[illegible] خاکستر [illegible] روغن [illegible]

واشباه آن در میان آن کنند و بر او طلی کنند و اگر آب شلغم یا کرنب بجوشانند و روغن بجوشانند چندانکه
روغن بماند و موم در آن گداخته طلی کنند هم نیکو بود و ضماد سپیداج سوده و حنا با آب گرم که بر سرشته
بستن مفید است **تدبیر رفع ترشیدن ناخن** سبب این هم غلبه خشکی مزاج باشد و باشد که پوست با ناخن زیاده
بالیده میشود و التحام گسسته میگردد **علاج** آنچه گفته شد در رفع غلبه خشکی مزاج عصب باید کوشیدن
چنانچه سابقا معلوم شده و بعد از حمام ناخن آن پوستها را باز کشیدن و چرب داشتن و مدتی این مداومت
نمودن در رفع این مرض بکند و مجربست **تدبیر رفع کوفتگی انگشتان و ناخنها** [illegible] بسته و دو تو پاشته توبره ان بپیچند
و چند بار منقرق بر آن بول کنند نافع بود و مجربست و ضماد برگ مورد و برگ سرو کوفته در حالت
تری که [illegible] مفید آید و مرهم [illegible] چون زنگار [illegible] کوفته بستن [illegible] مالیدن
و اگر کبود شده باشد [illegible] ضماد کردن نیکو بود **تدبیر رفع کوژی ناخن و طرکسیدن آن**
سبب این هم خشکی مزاج بود و [illegible] **علاج** تحت تعدیل مزاج کنند و استفراغ سودا
و تخم کتان کوفته با پیه [illegible] چند روز بسته داشتن مفید است **تدبیر رفع برص ناخن** این علتهای سفید بود
که بر ناخن افتد **علاج** تنقیه کنند [illegible] زرنیخ سرخ و جوز سرو کوفته [illegible] سرشته ضماد میکنند
[illegible] **تدبیر رفع زردی ناخن** [illegible] بیانی بگویند
[illegible] ضماد کنند و تخم [illegible] ضماد کردن هم مفید آید **تدبیر رفع**
داحس ناخن این ورمی بود که در گوشت عصبانی بن ناخن افتد [illegible]
[illegible]
[illegible] طبیعت از اصلاح [illegible]
[illegible] گوشت [illegible]
[illegible] حنا [illegible]
طبیعی و در خواهی چنان یافته اند که [illegible] کردن [illegible] **علاج**
[illegible] کردن [illegible] گرم [illegible] طلی کردن چنانچه
[illegible] حفظ [illegible] در ابتدای آن [illegible]

در رفع ترشیدن پیخ ناخنها

در رفع کوفتگی انگشتان [illegible]

مطلب

مطلب

۳

بار با فرموده ام که [illegible] الموضع [illegible] اگر بچرکی که در الموضع ظاهر شده [illegible]
کرده [illegible] و باد حفظ نمودند [illegible] یافت و ورم [illegible] برطرف شد [illegible] روزی [illegible]
بحال خود باز آمد [illegible] انفع [illegible] بعضی [illegible] کنند [illegible] در روز [illegible]
در سر [illegible] کرم [illegible] سر کند و اصلاح باید و مجربست
[illegible] بعلاج [illegible] اصلاح کنند اگر ناخن [illegible] بازند و
کار بر [illegible] **تدبیر رفع ناخن نو** [illegible] ضماد کنند و چند روز بسته دارند [illegible]
شود و بعد از آن [illegible] ناخن [illegible] مویز [illegible]
و ناخن را [illegible] خون [illegible] ناخن [illegible] بهتر باشد [illegible]
و دیگر [illegible] ضماد کردن و چند روز بسته [illegible] ناخن [illegible]
[illegible] غلاف [illegible] پوشیده باید داشتن [illegible]
محفوظ باشد [illegible] و اگر [illegible] غلافی [illegible] سازند [illegible]
در [illegible] حفظ کنند مضبوط تر باشد [illegible] **تدبیر رفع زردی و سیاهی ظاهر دندانها**
سبب [illegible] باشد که بر روی آن متراکم گردد **علاج** آنچه اندک باشد [illegible] باشد
هر روز مسواک باید کردن [illegible] مالیدن [illegible] سوده [illegible]
[illegible] سوده و کف دریای سوده [illegible] نمک [illegible]
مسحوق [illegible] سوخته [illegible] سوخته [illegible]
[illegible] ترکیب کرده نافع [illegible] ممکن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] نمک [illegible]
سیاهی [illegible] هندی [illegible] مالیدن [illegible]
[illegible] کردن و طعامهای کم [illegible] خوردن [illegible] **تدبیر رفع لاغری مفرط** سبب این
[illegible] تولد خون [illegible] عدم [illegible] طبیعت از غذا [illegible]
[illegible] ضعیف قوه [illegible] غذا [illegible] خون [illegible]
[illegible] تحلیلات [illegible] خارجی و [illegible]

در رفع زردی و سیاهی ظاهر دندانها

در رفع لاغری مفرط

سام و با هزال کرده باشد و هر یک را علامات آن توان شناختن و بدانکه هزال و فربهی هر کدام
بروزگار اندک پیدا شود هم باندک روزگاری بتدبیر نیک زایل شود و آنچه بمدت دراز پدید آید
بروزگار دراز تبدیل پذیرد و لاغری و فربهی مادرزادی دیر و دشوار علاج پذیرد و مضرت فربهی
مفرط بیشتر است چنانچه بعد ازین بیان کرده شود علاج آنچه مرضی بود از قسم کاهش باشد بدفع مرض قوت
مزاج زایل شود و آنچه طبعی بود مداومت خوردن بلادر و ماء الزنج و مانند آن بتدریج باید کردن و غذاهای
مناسب اینها همچون محل حفظ مذکور بود و ریاضات معتدله و دلک معتدل بعد الغذا و استحمام قبل الغذا
و نشستن در آب سرد در هوای گرم تن را بدان بسیار مالیدن و چرک بدان گرفتن بلبنه و دیگر روغن
بادام مرطب چون روغن بنفشه بادام و دیگر بعد از آن مجوع نافع باشند و خوردن خربزه و
انگور و خرما و آنچه بدان ماند و برهم توان جمع کردن نافع باشد و توطن در هوای تر بغیر تعفن لازم بود
و نشاط و شادی مدت عظیم نافع آید و اگر میسر باشد کم خوردن آب بلکه ترک آن و اختصار بر فواکه
کردن و دارو دیگر و گوشتهای پرقوت خوردن و لقمهای بزرگ فرو بردن نهایت نافع بود حلوای
فربهی [illegible] ساخته [illegible] بود داده و دارو دیده [illegible] و گرم داروها در آن کنند هم بعد طعام
کندهای بزرگ از آن فرو بردن مفید آید و بعضی مداومت شرب حریرات و قی کردن آن
و خفقان کردن بدان فربه کند لیکن هر کس را مفید نیاید و با دویه قویه [illegible] کردن
و لعاب [illegible] آنچه دلالت کند [illegible] علاج نافع آید [illegible] اشتهای طعام [illegible] بسیار باشد
کرمجرد نقل از هوای [illegible] دیگر و از ملکی [illegible] فربه شوند و اگر خواهند مانند عضو را فربه کنند تدبیر
آن است که خون را بیشتر بدو مایل سازند با عضا و کردن بر آن [illegible] کردن بر آن [illegible]
نرم و [illegible] بر آن [illegible] تر کردن و بعد از آن [illegible] نرم [illegible]
طلی کردن و تکرار و مداومت این اعمال [illegible] که [illegible] از [illegible] خوردن
و تقویت معده کردن و [illegible] روغن [illegible] مالیدن نافع آید بعد مالیدن [illegible]
در آن [illegible] باشد مالیدن مفید باشد و روغن بلادر با [illegible] برابر روغن کنجد [illegible] اندک اندک مالیدن
قوی بود بیان [illegible] علاج [illegible] بزرگ و فربه ساختن اعضا بخصوص [illegible]
و پاره پاره سازد و در قرعی بزرگ [illegible] کاوران [illegible] بعض [illegible] گرم کرده آن

۴

کرجهاس بگیرد و با خراطین کوفته بجوشانند و صاف آن را با روغن بر افکنند تا آب برود و روغن بماند آن را
با ربع آن روغن بلادر بکار برند و ارسطو گوید [illegible] سبب این تری مزاج و غلبه خون ستایش کند [illegible] و
[illegible] اعضا بود و مضرت فربهی مفرط آن است [illegible] و حاجت دشوار گردد و رگها [illegible]
[illegible] کرده شود و بدانکه [illegible] احتمال تری کم گردد مزاج او فاسد شود و بعضی را بیم بود از غلبه
خون رگی با رگ [illegible] دره و باندک حرکتی گسسته شود و در تحویف [illegible] بادهای زنجبیل شود
و [illegible] شود و مستعد سکته و خفقان و غشی و ضیق النفس و حمی مطبقه و حصبه و جدری و فلغمونی
و [illegible] باشد و از کرسنگی و تشنگی زود متضرر گردد و کم منی و کم فرزند باشد و جهت ضیق مجاری
و استلاء او از بیماری بد خلاص شود و دارو بدو عمل کند و حرارت غریزی او چنین بلا رابطه غلبه رطوبت
ضعیف است از خودی مرضی و بعضی ضعف کلی در او پدید آید و زنان فربه کم حمل پذیرند
و اگر پدید آید اکثر از شکم برود و بعضی سینه ایشان فربه را بسیار افتد علاج خوردن چیزهای تلخ
و شور و سکنجبین و ترش و کم رطوبت و کم غذا و قلیل المقدار بود و ریاضت کشیدن نهایت نافع آید
بر سبیل عادات و [illegible] خواب اندک کردن گاه گاهی مناسب آید و حرکات [illegible] با فراط [illegible]
[illegible] مفید باشد و توطن در هوای خشک فربه را مناسب آید و خوف عظیم بسیار فربه را لاغر کند
[illegible] تدبیر دیگر در آن مانده اند [illegible] ضعف بود [illegible] نرم [illegible]
نشستن [illegible] در میان [illegible] دیگر [illegible] که زیره و برگ مورد در آن [illegible] باشد و [illegible]
قوی است و صد [illegible] و مسهلات قویه متعاقب [illegible] اینها باحتیاط [illegible] و بعد از چیزی [illegible]
که در ابواب متقدم معلوم شده جمله نافع آید و حقنی نماند که در [illegible] از فربه کردن و لاغر کردن [illegible]
و ضعف کردن [illegible] بد تر شد و [illegible] و مداومت علاج با حسن وجوه حاصل شود و اگر خواهند
تا یک عضو را لاغر سازند باید که خون را از آن [illegible] باز دارند با فراط [illegible] آن در یک [illegible]
[illegible] و محذورات و [illegible] کنند [illegible] دارو در [illegible] مخالف [illegible]
والله اعلم بالصواب باب سوم در بیان اقسام مرض و استلاه [illegible] و علامات [illegible]
و شرکه اکثر [illegible] در امراض دارند و [illegible] بحران و ایام بحران و انذار و اوقع [illegible]
و نفع و منفعت آن و علامات [illegible] سبب موت در مرض داده [illegible] مرض [illegible]

در طرق مراعات مرض از ردی کلیه و اصلی چند قیاس با تغییرات با طبایع و اما اقسام مرض بدانکه مرض یا آلت
جزئی مفرد است و این مفرد بود یا مرکب از مفردات و مفرد اگر عرض آن اولا با عضو مفرده
یعنی متشابهة الاجزاء است از آنچه در باب اول تعداد کردیم از امراض سوء المزاج گویند و اصناف
ثمانیه آن هم در باب اول بیان گشت و اگر عرض آن اولا بعضو مرکب است متعلق از امراض
ترکیب یا بتغیر هیات و صورت است چون تطاول العوش زیاده شده یا بتغیر مقدار اوست مثل عظم و صغر و یا بتغیر
عدد بود مثل شش انگشت و یا بتغیر وضع و محل آن یا بنسبت با عضوی مجاور آن مثل عضو از جای
بیرون رفته و مرض مرکب از مفردات چنان بود که بعد از اجتماع هیات وحدانی حاصل آمده باشد
که یک اسم بر آن اطلاق کنند مانند سل که مرکب است از قرحه شش و حمی دق و اکثر کتب اطبا این را
امراض مجتمعه دانند و اصناف و انواع این اجناس در تفصیل امراض ذکر کرده است ان شاء الله تعالی و لیکن
در معالجات امراض از اقسام مرض مرکب غیر از آنچه در وضع متغیر باشد تعرض نکنیم و الله اعلم
و اما امتلاآت متنوعه بدانکه امتلا از زیادتی در اخلاط و ارواح است گویند و این یا بحسب زیادتی
در کمیت بود و فقط و آن را امتلا بحسب اوعیه و قوه نامند و قسم اول مستعد ربعه امراضی که از غیر امتلا
افتد چنانکه مجلس بیان کرده است و الله اقلاما حسب آن خطر عظیم باشد از حرکت و از ایراد حرکات
و حدت اخلاط و قسم دوم مستعد بود با مراض عفونی مرض غیر مهلک چنانکه مجلس بقراط اشاره کرده ان اردیقع (?)
و قسم ثالث بدترین همه بود و منتهی بود با مراض عفونی و غیر عفونی زود هلاک کنند و بمرگ مفاجات
و خطر صاحب این بیشتر باشد و کم فرصت تدارک دهد و هر یک از این اقسام گاه بود که از یک
خلط افتد و گاه بر دیگر زیاده از یک خلط افتد اول امیدوارتر بود و علامات زیادتی
هر خلطی در کمیت یا در کیفیت یا در هر دو بعضی در باب اول مذکور شده و باقی در بحث علامات
امراض بتفصیل بیان کرده ان شاء الله تعالی و اما علامات مطلق امتلا گرانی اعضا بود و ماندگی
یافتن بی سببی و طلوع آن اندک [illegible] و قلة اشتها طعام و کلالت بصر و در خواب [illegible]
و گرانی حرکات و لیکن در قسم اول و دوم انتفاخ عروق و تمدد جلد و سرخی لون لازم بود و عدم
اینها در قسم ثانی و در قسم ثالث و ثانی خیالهای شوریده و حیوانات و ناخوشی بوی در نفس و زرد
ماندگی یافتن از آنکه حرکت و بر آمدن سرما بر پشت اندر گرما بر لازم بود مانند عدم اینها

در قسم اول

مطلب بیان سی و چهار علامت تغیر در حال بیماران

در قسم اول و اکثر در ثالث و دوم سرخیهای بسیار در خواب بیند و در صفرا آتش و زردی بیند و در بلغم آبها و برف
و بارندگی و در سودا سیاهیها و تاریکیها و چیزهای دهشت شورش و خوفها و در بیداری نیز گاهی چنین
از اینها نماید و بسبب امتلا مطلقا تقلیل تحللات بود و حبس مستفرغات طبیعی چون حیض و بواسیر و [illegible]
و طمث و رعاف و بحرانی و قطع عضوی بزرگ که مواد آن در باقی اعضا باز ماند و الله اعلم
و اما علامات تغیر در آنکه اکثر آنها عمومی در امراض دارند بدانکه حضرت شیخ حال مریض از سی و چهار وجه
معلوم کرده اول در احوال چشم چنانکه صافی سپیده آن و روشنی حدقه و هموار نهادن چشم
بطور حال صحت نشان قلت ماده بخار و قوه روحانیت طبیعت و وفور حرارت غریزی
و سلامتی دماغ و آلات تنفس بود و امید در باشد و تغیر لون سپیدی بزردی گرائی نشان
[illegible] خلط و غلبه بلغم خام و ضعف معده و ورود درد مرض بود و بتجربت [illegible] نشان غلبه خون گرمی
و امتلاء اماس دماغ بود و تکلونی نشان گرمی خون و بر جوشیدن آن بود و لیکن آنچه
از سرخی در کنجهای درونی که بطرف بینی است پدید آید عام بود و آنچه در اکثر سفیدی چشم هموار
پدید آید اسم از منتشر یا هموار باشد و بسیار بود که نشان حدوث رمد بود و آنچه در گوشهای بیرونی
پدید آید یا متفرق و ناهموار باشد نشان پریشانی بخار و ضعف طبیعت بود و بر مقهور بر حرارت
غریزی و استیلای حرارت غریبه گواهی دهد دیر و دی حرکت کمد [illegible] نشان بدحالی
روح و دل بود و بر غلبه سودا و فساد دماغ و غلبه یقین خلط گواهی دهد و کبودی و تغشی و تیرگی
نشان قرب موت بود و جهت گواهی دادن آن بر بطلان حرارت چشم و بزردی غیر حرکت نشان
غلبه صفرا و یرقان بود و لیکن آنچه عام نباشد اسلم بود و پیدا شدن سپیدی چشم از طرف
سیاهی و میل سیاهی بالا بد باشد و جهت گواهی دادن آن بر بدحالی دل و ضعف قوی و از طرف
بالای سیاهی و میل سیاهی حدقه بطرف روی نشان اضطراب طبیعت بود و بر وحشت دماغ گواهی
دهد و باز ماندن پلک چشم در خواب و غیره بر خلاف عادت نشان ضعف قوه عضله و یا قوه [illegible]
تن بود و باز داشتن چشم گشاده چنانکه اگر انگشت بر دیگر بر چشم رسیم نزدیک آید و حسی
ظاهر بود نشان نزدیکی موت باشد و کم چکیدن شدن یک پلک چشم و درز [illegible] نشان قوت
بود و جنبیدن و اضطراب چشم بر دوام نشان [illegible] دماغ بود از [illegible] گاه باشد که سبب آن [illegible]

عضله چشم بود و اول از علاج بناشد و بیرون خوابیدن چشم بدانکه زدرقی و غیره بوده باشد نشان
نیکان سوا بود و چشم و نشان حدوث اکلس در حال دماغ و فراخ باز کردن چشم چیزه چیزه
دکمی پراکند و کلش با ضعف نشان قرب موت بود هم چنین بی نور شدن حدقه نمودن بچو چشم
کله و تیرگی آن دعور چشم چو خوفی و اندیشه تقی و سچکان بدید آمدن چیزی مانند خانه عنکبوت
بر دیده مریض و اگر چشم باز کرده بود و مجتمع گشتن آن در گوشه چشم و سرخ شدن و بسیاری
بدید آمدن رگهای خشک و تری و دوری نشان بدی باشد و ضعف قوای چشم بود و احول
شدن پدید اختلاط عقل نشان تشنج عضله چشم بود و سهل شده با اختلاط عقل نشان آفة دماغ
بود بد باشد و گفته اند هرگاه اندرز چشم بیمار دو سه چند عدسی سفید بدید آید و شش علی ارزد
کند روز دهم از آن گاه بمیرد و حکما هند را در تشخیص اخلاط فاسده و زاید و امراض بد طبع
و سوء المزاج اعتماد کلی بر حالات چشم بود و جمله سه از آن شناسند و بسیار دیدم که بیند رستان
را که حدقه ایشان سخت سیاه کم نور نمودی حکم بر کار ایشان کردی و در آن تشخیص دو در یافت
و اگر چه مرض بنمودی بعضی را و این سر عجایبست **دوم** از حال سیمه و چهره مانند چهره بیمار
اضحی فی الجمله و با تمام نشان قوت روح و مزاج و حرارت غریزی ضعف حرارت غریب
و عدم آفت دماغ و حوالی آن بود امیدوار باشد و تغیر رنگ سفید و زردی و رونق آن و غبار ناکی
و گداخته شدن گوشت رخسار و کشیده شدن پوست پیشانی بر استخوان و کم نمودن رگهای آن
علم حرارت غریب و ضعف مزاج و قلة حرارت غریزی و کم رسیدن روح و حار غریزی با طراف
باشد و این علت بد بود و اگر کسی از بیتها و غمها و خوفها بخود باشد و سبزی و سیاهی لون با غبار نابی
بود بد باشد و زردی و سفیدی بی رونق و بر خاستن رگها از پیشانی و ترک و کشی و یرقان
میل مواد بود به دماغ و با حدوث آماسی در دماغ و یا در حوالی آن زردی لون و بره سیدی اوی
در تهاش آن علم حرارت غریب و ضعف معده و جگر بود **سیم** از حال بینی فرو نشستن جهای
پرده بینی نشان قرب موت بود و کوژ شدن بینی و پهن باز شدن نشان تشنج عصبها
بود و بسیار بد بود و باریک شدن سر بینی و سیاه شدن آن نشان قرب موت بود و سیاه شدن
زرد آب از بینی ایشان اندر تبهای حاده بی قرحه و مردن جمله او زرد بینی بد بود و یا فتنی لوی
لکن

مشک یا بوی روغن گاو تازه یا بوی روغن گاو سوخته یا بوی گل سرشوی تر کرده اندر بینی نا گاه
بی آنکه در خارج بود باشد هم بد باشد و از احتراق اخلاط خیزد و عطسه نا آمدن از بوی
چیزها که عطسه آورد در صحت نشان باطل شدن حس و قرب موت بود بشرط عدم سده
در منفذ بینی و هم چنین بسیار گاه فتن بینی با انگشت منقطع بینی خصوصا که با لرزیدن دست و غشی
باشد و بجای آمدن عطسه در اکثر بیماریها نیکو بود و در اول نشان زکام با حار تیز بود و درد دماغ
چهارم از حال لبها کوژ شدن لب اندر بیماری حاده بد باشد چه نشان دادن اندر تشنج عضله
لب بود هم چنین فرو نشستن یکی از دو لب بر بالای دیگری و هم چنین طرقیدن لبها و زرد آب زدن
چه نشان دادن از صعبی حرارت و کوتاه شدن هر دو لب و سرد شدن سخت بد باشد
و سیاه شدن و کبود شدن لب در غیر لرزه در ربا نشان قرب موت بود و سفید شدن لب
ضعف قلب و کبد باشد و **پنجم** از حال دندان سبز شدن دندانها بود و سیچان نشستن رطوبتی
لزج تبهای حاده بر دندانها چه نشان دادن از فزونی حرارت و غلیظی ماده و در بیداری
چرانیدن دندانها اندر تبهای گرم بی غرجاده نشان قرب موت بود از تشنج عضلهای بناگوش
خیزد و بسیار بود که نشان حدوث جنون باشد و بر هم زدن دندانها بی آنکه چیزی خورد
اسهال باشد **ششم** از حال دهان و زبان بسیار کند پس بعضی حادث نشان علم حرارت
و عفونت اخلاط و یا بودن خلط بد در قسم معده باشد و گشاده ماندن دهن اندر تبهای حاده
بد باشد و خشکی دهان و زبان نشان غلبه حرارت بود و هم چنین درشتی و زردی و تیرگی
لون زبان و سیاهی زبان بی سودی نشان قرب موت بود و گفته اند که هرگاه بر زبان
بثره چند نخودی و یا چند تخم کدو بر آید و بیمار چیزی تیز آرزو کند نشان قرب موت بود
و خیزد هم از آنکه بر معده چربی طعام شرها در شبهای بسیار رسد **هفتم** از حال گوش خشک شدن
نرمه گوش و باز گردیدن و هم چنین بهم فراز آمدن صدف گوش سرد شدن گوش بد باشد چه
نشان دادن از افراط حرارت غریب و نرسیدن روح و حرارت غریزی باطراف و درد گوش
اندر بیماریهای حاده کشنده باشد جوانان را چه اکثر حس ایشان قویست و درد از ناکس
گرم بود اندر عصبها پیران و کودکان را چه حس ضعیفترست و تحمل کشیدن درد با نفع دارند که

باشد که بکشد و چون غلبه آید و درد ساکن گردد و بحرانی نیکو بود مرض ایستد و بدین جهت تمام باید

هشتم از درد های در عصب دائم اندر تبهای حاده بد بود و لیکن چنین از علامات بد با آن باشد

روز هفتم رعاف چشم باید داشت و اگر از هفتم بگذرد و رعاف نکند بحران آنگاه از قی یا گوش باید

چشم داشت تا بیستم و اگر تا بیستم بحران ظاهر نشود ممکن بود که روز بیستم رعاف کند و پیش از آن بود که چهارم

در بدید و بباید خراجی بر جایی کردن و بیان گوش ظاهر شود و سود دهد ابتدا شود فرج گردد و درد صعب

که در تبهای حاده در دشت بدید آید نشان آماس دماغ بود و گفته اند هر چه چنین درد اندر پس پشت

که قطن گویند بدید آید و آن درد بجانب سر آید نشان مرگ بود جهت دلالت درد قطن بر آماس

و حجاب برانگیخت آن بدماغ رسیده باشد و ارتباط رگ حجاب با دماغ و شوریدگی عقل

شبهان نشود و ممکن بود که آماس بر اکند و خلاص یابد که قوت قوی بود و علامات چنین با آن باشد

دو در عصب که اندر ابتدای بوده باشد ناگاه ساکن شود بد بود و از بطلان حس عصب خبر دهد

نهم از حال حواس بطلان هر حسی که بدید آید بد باشد و بدتر بطلان بینائی بود بروز و شب

هر دو دیگر در پیش روز باشد یکی قصوری افتد سهل بود و نوبت از احوال دیو بهار و روشنائی

نشان ضعیف روح نفسانی و قصور قوت باصره و موت حرارت غریزی بود و دوست داشتن

تاریکی بروز سخت بد باشد هم بدین سبب شوریده شدن یا پیچیدن ناف و دقوق تیر کشنده باشد

زیرا که آن در غلبه اخلاط بد و صعود آن بدماغ باشد **دهم** در خیالات و اندیشه ها نمودن

شخصی سیاه و زشت و سترگ در پیش نظر چنانکه گویا قصد او دارد و خوف کردن او از آن

نشان سوخته شدن گرم دماغ و غلبه خلط سوخته در دماغ باشد و قریب بوقت موت بود اگر باشد

و پندار داشتن بیمار بوقت نوبت که گویا برف بر او میبارد بد بود و در اختلاط خلطها خبر دهد و هر که

خداوند سرسام و صداع مزمن اثر به دست پیش چشم ببرد در بر سان کسی که پشه یا مگس میگیرد یا

دست اندر جامه و تن خود همی افکند در سان کسی که زیر از جامه بر چیند یا دست بر سنگ بر دیوار

همی برد تا کار از دیوار بیرون کند و در جمله بی اختیار بود و بخود در حرکتی نشان قرب موت

بود جهت فساد دماغ از بدی اخلاط و بسیار ترسیدن بیمار از مرگ و سخن او بسیار گفتن و اندوه

خوردن بد بود و اگر در حال صحت او را این سودا کم بوده باشد و او بدنیا شد و عود کند

انتهی

انتهی و در حمیات که از سر صفرائی و در هوش نظر باشد **یازدهم** در حرکات و سکنات اضطراب و بیقرار

در جستن و نشستن و خود سوار بستر بیرون انداختن و دست اندر چیز یاز دن در وقت ابتدای

تب و در دو علت سخت بد بود و دست و پای برهنه کردن جهت آنکه در اگر سرد و خنک باشد جهت

هوا و لمس آنکه و ناهموار انداختن دست و پای سبک نباشد جهت دلالت بر غلبه حرارت

در دل و حرکت در دل و حرکت مضطرب اندر سر دانستها بتی با آهستگی و ساکنی دیگر اندامها

سخت بد بود عشر بحرانی در تبهای حاده بد بود جهت نشان درد دل در غلبه ضعف و از

وحشت اعصاب **دوازدهم** در خواب و بیداری خفتن بروز و بیداری بودن بشب بیمار را

برخلاف عادت بد باشد و گران شدن بعد خواب سخت بد باشد و نیامدن خواب

مطلق در دی نشان تباه شدن دماغ بود از غلبه حرارت و زود گشته و غنودن

بسیار با ضعف نبض شوریدگی عقل بسیار بد باشد و بسیار بود که بیمار چنین از خواب بیدار

در دو سخت در انداختن او و بیدار شده باشد بیمار را نشان قرب موت بود و اگر آن

خواب اول تر و نیکو بود و اسم چنین زیاده شدن هوش و خفت بعد خواب **سیزدهم**

از هیات خفتن فرو رفتن از جانب پای بسبب اندر بستر نشان سقوط قوت تن و قرب

و در خفتن بسیار بر روی اندر رفتار آن بد بود و از آن دالم اشخر و هو هر گاه بیمار شود اند

که بسیج بر پهلو حسبند و بر پشت باز چی خفتند نشان ضعیفی اعصاب و عضلات بود باشد

و با بسیاری خلط فاسد اندر آن جست و چنین گفته اند که بر طریق معتاد خلاف شد بد باشد بی کت

چهاردهم از احوال پوست خشک شدن پوست بر اندامها چنانکه اگر با انگشت بگیرند و بکشند

جدا زند و دیر بجای نرود بد بود و بر خاستن بخار گرم از پوست و باران دم سرد زدن نشان

وقت مرگ بود و از سرد شدن دل خبر دهد و یا قتن سرما اندر روز بحران و خشکی اندر پوست

چنانکه خبر از اعیاء و شقی پی او که علامات حدوث رعاف باشد و با علامات سهل نشان قرب موت

بود **پانزدهم** از اختلاف دم زدن نفس منقطع که حرکت بسبب طلاقه بود و دفعه تمام کند و بدم زدن

کوشد کالای مانند بد بود و از آفت عضلات سینه خبر دهد و نفس زدن عظیم و متفاوت سخت

بد باشد و خرد فرو بردن حرارت غریزی و یا اختلاط عقل خبر دهد و دم زدن سریع و متواتر

نشان غلبهٔ حرارت بود و هم چنین تواتر دم عظیم و نفس عظیم و سرد نشان فرو مردن حرارت دل بود
و سخت بد باشد و بر افراخته شدن سینه بطرف کتف در دم زدن بد بود و اندر تبهای حاده بلند
بر آمدن شکم در دم زدن متواتر و ضعیف و اندر میانه آنکه بادهای سرد بر کشیدن نشان قرب موت
بود بر افراخته شدن سینه بجملگی سخت بد بود دم زدن کننده نشان خلط عفن بود اندر احشا جای
دم زدن و در حجاب را نفس مستتر بی نظم و پی تواتر نشان ضعف قوه بود و بیم سقوط باشد
اندر دم زدن جز حجاب و سینه فرود ... سینه بجنبد و طبیعی مانند نیکو باشد و کم ... این حجاب ...
تنفس با سرعت نفس و حرارت سخت بد بود و در قرب موت چنین شود و گویند عوام از نفس ...
افتاده است و طمع قطع کنند ... و دشواری نفس با حرارت بسیار بد باشد و ...
اختلافات از پیش معلوم شده **شانزدهم** از حال حلق و حنجره و مجری طعام و آب کوتاه شدن
گردن و چیزی مجری طعام فرو ناشدن بد باشد و از ... خشک ... و هر گاه بیمار آب
فرو شدن نتواند بردن و چون کوشش کند براه بینی بیرون آید ... نباشد و بسیار بود ...
چیزی مجری طعام و آب ... در حلق و حنجره و ... باشد و بهم
آمدن خناق در غیر روز بحران بد بود و مع ذالک اگر ... برون آورد امکان
خلاصی باشد و ظهور ... البته مهلک بود **هفدهم** از حال فم معده فواق اندر ...
حاده بد بود خاصه که از پی اسهال پدید آید و سوزش و حرارت معده اندر حمیات بد بود و هم
چنین خفقان فم معده و هم چنین بهم در رفتن دل معده جستن نشان ...
شدن خلطهای ... فم معده و یا در معده و اگر قوه طبع ... سخت بد باشد
هجدهم از حال شکم و ... افتادن باد در شکم و ... اسهال اندر تبهای
حاده نشان قرب موت بود ... گرفتن عضلهای شکم و ... شدن ...
شکم بادی بود نشان ... شکم **نوزدهم** از حال مقعده ... اندر
تبهای حاده بی زوری و ... بد باشد **بیستم** از حال قضیب ...
و آماسیدن اندر بیماریهای حاده بد باشد و ...
قضیب بسیار نشان قرب موت ... حرارت غریزی بود ...

اندر اول

اندر اول بیماری نشان درازی بیماری باشد و در اواخر ... باشد اگر قوتی بود **بیست و یکم**
از حال رحم بیرون آمدن رحم و فرج اندر بیماریها حاده باشد **بیست و دوم** از حال اطراف سرد شدن
دست و پای اندر تبهای گرم لازم بد باشد نشان موت غریزی بود اگر ضعف مستولی باشد و الا نشان
حدوث آتش عظیم بود در درون یا نشان حدوث غشی و یا حدوث ... خلط در بعد ...
و سرد شدن اطراف در اول تب و گرم شدن نشان آن بود در درون آماسی بود و
بد ... کرده و خدر شدن دست و پای و درد و زوال اندر تبهای حاده ... بد باشد ...
در وقت بحران بشرط آنکه علامات دیگر خیر باشد و تغیر لون انگشتان و ناخنها بکبودی و سبزی
و یا بسرخی و ... نشان قرب موت بود و ... بدتر بود و سیاهی از همه بد بود ...
از تبهای اخلاط و با وجود سرد شدن اطراف و گردیدن لون ناخن و انگشتان اگر از علامات
نیک و قوه طبع باشد ممکن بود که بحران انتقالی بخراجی در اطراف واقع شود ...
عرق سرد بر پیشانی پدید آید و ناخنها زرد یا سبز رنگ شود ...
غریب پدید آید مرگ او نزدیک باشد و سوختن و گرمی اطراف و ظاهر تن و سردی ...
نشان قرب موت بود و گرانی یافتن بیمار با ضعف قوه بد باشد و اگر از ...
تبهای گرم نشان قرب موت بود و گرم تر بودن ... بعضی اعضا از بعضی دیگر اندر تبهای
گرم لازم و ناهمواری اوقات تب باشد و اگر با این رنگ اندامهای مخالف یکدیگر ...
گشته بود **بیست و سیوم** از ریشها و ... و آماسها تغیر لون ریش ... بیمار ...
سخت بد بود زیرا که آن نشان موت عضو بود و در قرب موت اول ...
... اندر تبهای حاده ... سخت بد باشد و باز گشتن آماس ... بد
و اگر بعد ... ظاهر گردد و ... بود و بر قوه طبع ...
آماسها در تبها خاصه ... بر سر ... بد باشد و تیره شدن لون هر دو طرف
نشستگاه کردن ... گویند با تورم و ریش گشتن ... سخت بد بود اندر تب ...
لازم و چون اندر تبهای حاده بر بن انگشتان هر دو دست آماسی سیاه یا ... کمتر از نخود
با درد سخت پدید آید و برابر آن غنودن و گرانی تن همی باشد بیمار روز چهارم بمیرد و ...

احوال اگر طبع سخت باشد بعد از سه ساعت بمیرد و گفته اند که هرگاه بر رگهای گردن که در پس بدید
بثره چند بحجم لدوی برآید با خشکریشه سفید پیدا آید و بیمار بیشتر میلی چیزی شیرین طعم آرزو کند روز ششم
بمیرد و اگر بر صدغ چپ بثرهای صلب سرخ برآید و خارش صعب اندر گردن پدید آید روز چهارم
بمیرد و اگر این اماسها در پشتهای نرم پیدا آید و عقل سوایل شود زود بمیرد و اگر دبیلها
پدید آید و درد بهم بکند و بر اثر ان بینی بخارش آید روز دوم یا سیوم بمیرد و انجا که اگر عنبر از
محموم را پدید آید همان حکم دارد و اگر بیمار را بر سر زانو بثره چند دانه انگور پدید آید و بثره سرخ
بود و گرداگرد ان سیاه شود و بثره سیاه بود و گرداگرد ان سرخ زود بمیرد و گاه بود که تا پنجاه
روز مهلت یابد و نشان وقت مرگ او آن بود که عرق سرد کند پند چهارم از غلط و شادی
بسیاری آن در بیماری مطلقا نشان عجز طبیعت بود از دفع فضله و علتی ان و نیک باشد
و لیکن با ان اگر اندک سبکی در جهت [illegible] باشد بعد دی از طبیعت [illegible] پند پنجم
آرد و از سخن آواز ضعیف و سخن پریشان بد باشد و از ضعف و دقت عقل خبر دهد و خاموشی
و سبکی سخن نا گفتن و نفرت از ان سخت بد باشد خصوصا که بیمار بسیار سخن گوی باشد و با خوی
نرم سخن گفتن هم بد باشد و بسیار گفتن و شتاب گفتن و شدی بسیار و صحبت کردن خصوصا
کر ذات او بجز باشد سخت بد بود و نام مردگان بردن و مردگان را آواز دادن
نشان خلط سوخته بود در دماغ و بد باشد پند ششم از اشتها و تشنگی اندر بیماریها [illegible] باطل
شدن اشتهای طعام یکبارگی بد باشد و هم چنین بسیار شدن تشنگی خاصه که در دست و زبان
و تیره و یا سیاه بود بد باشد و هم چنین علت تشنگی و گرسنگی بواسطه خبر دادن بطلان جوع
و عطش در مرضی [illegible] فسردن قوت نفسانی و دلالت [illegible] علة الجوع البقر [illegible]
العنبر پند هفتم از استفراغ هرگاه خلط مضر دفع شود نشان قوت مزاج و غالب شدن بر مرض
بود خصوصا که در اوقات بحران افتد و در غیر اوقات بحران نشان غلبه خلط موذی
و قوه طبیعت بود و اگر استفراغ خلط صحیح افتد نیک باشد و اگر استفراغ خلط [illegible] افتد [illegible]
مضر بود سخت بد باشد و اگر خلط مطلوب اندک اندک دفع شود نشان عجز طبیعت و دوری
بود پند هشتم از حال عرق سردی در تبها [illegible] و کمی آن [illegible] سخت بد بود و علت

وزود زود آمدن

۹

و زود زود آمدن در اول بیماری بیمار دی بد باشد و از بسیاری خلط خبر دهد و آمدن [illegible] از بیماری
عرق هم بد باشد و عرق بسیار بی تب بدان سسته شود و سبک حاصل نباید ضعف بود و عرق [illegible]
البیماری زیاده شود سخت بد بود و اگر چه از همه تن آید و بسیار بود و که عرق سرد و عام و غلبه باشد
حرارت نشان قرب موت بود و اندر امراض که با خلط غلیظ بود عرق چیز [illegible]
بد باشد و بیشتر حالت عرق معلوم شده سابقا پند نهم از حال رعاف رعاف اندک بد بود
و رعاف بسیار و سیاه بدتر باشد و آمدن صفرا [illegible] بد بود و [illegible]
دماغ از صفرا او رعاف سرخ و درخشان و غلبه [illegible] دار بود و آنچه با دل تیره باشد و [illegible]
کرده هم نیکو بود و رعاف با بول صفرایی اندر [illegible] باشد سی ام از حال براز و [illegible]
از بسیاری بدتری و غایت سلنکی و جربی براز اندر امراض حاده نشان قرب مرگ بود و هم
براز کنده و بد رنگ که منفوخ بود و [illegible] براز [illegible] بسیار [illegible] باز شود بد بود و اگر [illegible]
بر جوشاند گشنده باشد و اگر اندر براز زرد رقیق پارهای پوست پدید آید چون پوست [illegible]
گشنده بود و اجابت صفراییه اندر اول بیماریها نیک نباشد و بسیاری تقاضا مضعف بود
و چنین بیمار راحت و خفت نیابد و [illegible] هلاک کرد و آمدن [illegible] نشان غلبه اخلاط
مختلفه باشد و بدین سبب از درازی بیماری خبر دهد و اسباب تغیرات براز اثر [illegible] مذکور شده
سابقا و بچیدن نفخ در شکم و بهر سو حرکت کردن و بیامدن هم حدوث قولنج بود و لیکن ضعف قوت
روده و بدی هضم و سهولت [illegible] جدا شدن [illegible] قوه جمله بود و باید بول و [illegible]
استلا بود و [illegible] سی و یکم از حال بول بول سیاه چون بسیاری خون قرار یابد [illegible]
در تبهای حاده امید خلاص نشاید داشتن و آنچه در اول مرض سیاه شده باشد بدتر بود و اگر
رسوب آن بول هم سیاه بود زود بکشد و آنچه [illegible] بود بدتر باشد و اگر چه غلیظ باشد هم [illegible]
و اگر طاق بود و [illegible] همواره باشد و اگر چه بد رنگ بود و رسوب [illegible]
زیتی پدید آید و زیتی آن بود که از زردی بسبزی گراید و بول سیاه که از بسیاری [illegible]
و غلیظی گراید با سرخی بغایت بد باشد و بول سیاه هر چند کمتر بود و غلیظ تر بدتر باشد و [illegible]
و علتی ان نشان قوت طبیعت و دوری مرض بود و گفته اند که هرگاه [illegible] بول سیاه [illegible]

طعام لطیف از وکند نشان قرب موت بود و اگر کلف سیاه بی بوی باشد و اندر میان بیشتر ثفل
بود و ثفلی گرد شده و بهم جمع آمده و اندر زیر سرهای پهلوها اماسی باشد و پهلوها کشیده و بلغود و عرق کند
نشان قرب موت بود و رسوب سیاه که بالا ماند و بسیار بی بیشتر و ادرار نشان قرب موت بود
رسوب پیوسته هموار اگرچه بدرنگ بود امیدوارتر بود از رسوب ناهموار و اگر هم خوش رنگ بود
و بول سرخ و غلیظ و رسوب کند و صافی نشود سخت بد باشد و اگر بول سرخ و رقیق بود از درازی بیماری
خبر دهد و لیکن اکثر با سلامت بود و محمد زکریا در کتاب حاوی میگوید که ممکن نیست در بول سیاه و بول سرخ
رقیق بود جهت آنکه اسباب سیاه کننده و سرخ کننده اسباب غلیظ اند مگر آنکه از خارج سببی مر بول
را با رقیق وارد شده باشد و این سخن سخن است ولیکن بسیار در رقه فی الجمله و بالجمله است تأمل
و اگر رسوب آن سپید بود و اگرچه سرخی آن بسیار بود با سلامت باشد و اگر رسوب آن سرخ
باشد امیدوارتر باشد از دیگر رسوبها و سرخی رسوب نشانه گذر از طول مرض باشد و سرخی
صفرائی بول اینجا که صفرا شوریده باشد و یا وقت بحرانی باشد و علامات خیر ظاهر بود
بد نباشد و بر عکس بغایت بد باشد و بولی که بخوناب ماند در امراض حاده کشنده بود و آب
سرخ و غلیظ و بدبوی که تقطیر کند بغایت بد بود و اسم چنان آب سرخ و اندک بارسوب زرد
بول اشقر که در تبهای حاده سپید یا سیاه شود بد باشد و اندر تبهای حاده چنین بول گاهی
اندک اندک آید و گاهی بسیار و گاهی باز گیرد بد بود و بول چنین رقیق و کم رنگ باشد و مدتی
دراز بر آن ماند و شوریدگی عقل پدید آید بد بود و اگر عقل و قوه بسلامت باشد ممکن بود که یا
نفث یا اسهال واقع شود یا خراجی در حوالی سر نشف و یا اسافل و یا در خشی پدید آید
و بول سپید رقیق چنین در تبهای حاده غلیظ یا تیره شود در سپیدی باقی ماند نشان قرب
موت بود و طول رقیق بول کودکان خطرناک باشد و چنین بر سر بول رقیق کف بود و از
میان قطع هند ابر زرد ایستاده خطرناک باشد از اضطراب و حرارت عظیم خبر دهد و با ابسی
اختلافات اگر از رش معلوم شده باشد سی دوم از اختلافات نبض جاری ثابت نیکست بد بود و هیچ
امید خلاص نباشد و بعد از آن ذنب مقصر و بعد از آن ناقص المرجع و بعد از آن موجی و بعد از آن
دودی و بعد از آن علی چنانچه بیان شده سابقا و باقی نبضها در فی الجمله امیدوار شاید سی و سیوم

از حال

از حال قی بر آنکه اختلاط صفراوی کراثی و زنگاری خلطهای سوخته و سیاه رنگ در حمیات و غیر حمیات
بحران و پی ظهور علامات خیر نشان قرب موت باشد و کند آن از هر خلط باشد بد بود و دراز غوث
خبر دهد و قی کردن در اکثر تبهای حاده بد باشد و هر خلط که بقی بر آید و صرف بود بد باشد و تهوع
و غثیان بسیار با کم آمدن خلط و از پی آن راحت نیافتن سخت مرض ضعیف بود و اگر تند ارکند باشد
زود هلاک کند سی و چهارم از ضعف و قوه چنین بیمار بر پهلو تواند خفتن و چون بر قرار ماند حالت و جهت از پهلو
بر دیگر پهلو تواند گردیدن و چنین بر پهلو خسبد و زود بر پشت یا بر روی باز شود امیدوار بود بخصوص
در امراض بزرگ و اگر چنین قوه حواس و سخن گفتن و چنان که پای بر زمین کشد و بیماری بد بود
امیدوار بود و چون ضعف غالب بود هر چند که علامات خیر ظاهر باشد امیدوار نشاید بودن
و هم چنین چنین علاج موافق نافع نیاید این است فی الجمله علامات خیر و شر که عموما در امراض
وارد و علامات مخصوص هر مرض بجای خود معلوم کرده شد انشاء الله تعالی و اما احوال بحران بدانکه بحران
در لغت یونانی و سریانی عبارت است از حکم فاصل که بدان یکی از دو خصم بر دیگری غالب گردد
و در اصطلاح اطبا عبارت است از تغیر عظیم که حادث شود مریض را بصحت یا هلاک دفعه و جهت تسمیه
این حال بحران آن است که میان طبیعت و مرض گویا کشتی واقع است شبیه که میان دو شخص و خصم
البته میان ایشان واقع است که تغیر مذکور لازم آنست و چنین از حکم فاصل مزوم مشابهت است
لازم مشابهت اطلاق بر شبیه لازم نموده اند نظر بملزوم و غیر شبیه و حصول این تغیر بر نه وجه بود
اول آنکه ماده مرض آماده شود جهت دفع طبیعت یکبار رفته یا بدو ماده را راجحی دفع
کند بزودی و مزاج مریض بصحت تمام مبدل گردد و این را بحران نیکو و کامل گویند دوم
آنکه ماده مستولی گردد و طبیعت از مقاومت آن یکبار عاجز آید و مریض هلاک گردد و این
را بحران بد و تام گویند و این هر دو قسم اندر امراض حاده افتد مدت آن تا چهار روز یا هفت
روز یا چهارده روز بود سیوم آنکه طبیعت قوت یابد و ماده را با طراف بدن دفع کند و از آن
مرض صحت یابد ولیکن مرض دیگر گرفتار شود بهتر از اول و یا بدتر و این را بحران تام انتقالی
گویند جهت تبدیل تام از حال اول چهارم آنکه طبیعت در مدت دراز اندک اندک قوت
میگیرد و ماده مرض بتدریج کم میگردد و تا آنکه طبیعت تمام قوت گیرد و مزاج مبدل گردد

دد [illegible]

واین در امراض مزمنه بود که مدت آن از چهار روز تجاوز است واین بحران را انتقال گویند **پنجم** آنکه طبیعت
در مدت دراز اندک اندک ضعیفتر میشود و مرض مستولی میگردد تا استیلای آن علت کرده هلاک
آید واین را ذبول گویند واین نیز در امراض مزمنه میباشد **ششم** آنکه طبیعت دفعه تغیر کند بحالی بهتر لیکن
غیر تام بود بدفعه دیگر یا دفعات اثر اتمام کند بخوبی و آن تغیرات را بحران مرکب ناقص محمود خوانند
اگر طبیعت دفعه تغیر یابد بحالی بدتر و اثر او دفعه دیگر یا دفعات تمام کند بهلاکی واین سان نیز بحران مرکب
ناقص گویند ولیک غیر محمود و این هر دو قسم اند بسیار یافتها بود غیر حاده و غیر مزمنه که مدت
آن کمتر از چهارده روز بود **هفتم** آنکه اندک اندک آثار خبر از قوت طبع و استیلا او بر مرض
می آید در غیر مرض مزمن پس یکبار طبیعت حرکه کند دفعه تغیر یابد بصحت تام **هشتم** آنکه اندک اندک
آثار خبر از ضعف و استیلا آن بر مرض مسامه هم در مرض غیر مزمن پس طبیعت یکباری حرکه آید و تغیر
یابد دفعه هلاک واین دو قسم هم داخل بحران مرکب باشند لیکن اول محمود است و دوم مذموم
و فرق میان انتقال و تحلل و ذبول آن است **نهم** آنکه همه بیماریها را چهار حال بود هر حالی که
وقتی است مقرر اول حال مبدا آمدن بیماری است و آن را وقت ابتدا گویند و بعضی مدت آنکه
سه روز اول را داشته اند دوم حال فزودن بیماری است و آن را وقت تزاید گویند سوم حال
بنهایت رسیدن بیماری است و آن را وقت انتها گویند چهارم حال نقصان بیماری است و آن را
وقت انحطاط گویند و بحران تام کامل هر در وقت انتها باشد و در وقت انحطاط بحران نبود
و آنچه در وقت ابتدا و تزاید افتد البته یا ناقص باشد یا تام بد و **بهترین** بحرانها رعاف و در وقت
انحطاط بحران نبود و آنچه در وقت ابتدا و تزاید افتد البته یا ناقص باشد یا تام بد بود جهت
استفراغ او غلیظ و رقیق را از جمله انواع اخلاط و از تمامی بدن یکبار بعد از آن اسهال بود جهت
راندن او رقیق و غلیظ اخلاط را غیر از دم بلا حرکی معده و امعا بعد از آن قی بود جهت راندن
او باده از عفن [illegible] و پاک کردن معده با سهل وجوه بود از آن ادرار بود جهت راندن اخلاط
رقیق بسیار و غلیظ اندک را بعد از آن بعد از آن عرق بود جهت استفراغ الیسیر از اخلاط
رقیق فقط را و بسیاری باشد که سقوط اصل بحران نیکو بود و بسیار باشد که [illegible] بود [illegible]
برق بحران نیکو بود و در بسیار امراض و کلام خاصه در عضوی عضو معلوم کرده است [illegible] و از بحرانها

انتقال

انتقال الی آنچه ماده آن زود تر پخته گردد و تحلیل پذیرد بهتر بود و سپس ماه پنجم [illegible] بافعال [illegible]
و انتقال آن بیشتر سرفان و اماس و خراج و شریها افتد و باشد که به سبله و طاعون و [illegible]
و ارمنی و داء سنه و آنچه و خوره و گره و بریان [illegible] و سرطان و دوالی و داء الفیل و نقوه
و تشنج و استرخا و قوبا و در و پشت و صداع و [illegible] واقع شود [illegible]
ازین کار این بیماری [illegible] بود که [illegible] آن بحران را بر دو آن **و اما** علامات

و اما علامات حدوث رعاف

حدوث رعاف گرم شدن سر است و برخاستن رگهای پیشانی و خاریدن بینی
و خلیدن و سرخی روی و آمدن آب از چشم و نمودن شعاعها و خطها و [illegible] سرخ و آتشی
پیش چشم و کر شدن گوش [illegible] و در کشیده شدن جانب جگر یا سپرز [illegible] الا ان الحمی اعظم
و سوحی شدن نبض علی الخصوص که علامات [illegible] باشد
و بعد از طول سدا بود **و اما** علامات حدوث اسهال [illegible] بود و [illegible] نرم شدن آن یا
پیچیدن ناف و [illegible] و کشیده شدن [illegible]
شب و گرانی کردن شکم و [illegible] بر آمدن شکم و [illegible] ناف و صغر و سرعت نبض یا صلابت
و رنگین تر شدن براز و کم شدن بول [illegible] الا ان [illegible]
خاصه در امراض صفراوی و حاده و با شهاد و [illegible] طبع و عدم [illegible] ماده [illegible]
و اما علامات حدوث قی [illegible] چشم است و زرد شدن رنگ روی و خرد شدن
چشم و اختلاج لب زیرین و بسیار [illegible] گشتن درد و [illegible]
معده و طپیدن دل و انحطاط [illegible] شدن نبض [illegible] و تنگی نفس و [illegible]
و گرانی سر خاصه در امراض صفراوی و بسیار [illegible] ازین علامات در کودکان [illegible]
و آن حدوث قی باشد [illegible] پراکنده شدن [illegible]
امراض مختلف باشد و گاه باشد که [illegible] ازین علامات [illegible]
و اما علامات حدوث ادرار [illegible]

حدوث ادرار

و رنگین تر شدن و ظهور رسوب [illegible] و [illegible] طبع [illegible]
و عدم علامات [illegible] خاصه [illegible] باشد تا [illegible]

خوف اما علامات حدوث سرخی ظاهر پوست و گرم تر شدن و انتفاخ آن است و بر خاستن بخار گرم و تر از همه
تن خاصه که دست بر جلد گذاری بسیار نهاده دارند زیادتی گرمی و نمناکی فهم شود و نرمی و موجی شدن
نبض و متواتر گردیدن آن و سقوط قوت بول و سختی طبع و رنگین شدن بول روز چهارم و غلیظ شدن در هفتم
و سرخ شدن چهره خاصه در امراض گرم که ماده آن رقیق بود و سخن [illegible] در خواب و قرب آن این
آثار ظاهر شود و چشم بیمار را لرزه و سختی آید و با آن تب سخت گرم شود و سایر علامات خیر ظاهر به بحران
بعرق چشم باید داشتن و اما علامات گشادن خون بواسیر [illegible] و گرانی مقعد و کمرگاه است و ضربان
در حوالی مقعد و پشت [illegible] و میل نبض بعظم و قوت و اختلاج در حوالی مقعده و در پاها [illegible] تن
با وجود سقط عادت یا بودن خون از بواسیر و عدم غلبه آنکه [illegible] اندک مانع آن [illegible] و اما
علامات گشادن خون حیض درد و گرانی کمرگاه و رحم است با وجود عادت آن و بسیار باشد که درد
بسر پدید آید و اختلاج در فرج یا [illegible] رحم گشاده تر شود و فرود تر آید و قرب وقت و یا گذشتن وقت
عدم علامات میل ماده بطرف دیگر موید بود بحران علامات اشتعال قوت تب است و نیکی قوه [illegible] فی
الجمله و قوت نبض و عظم آن و نابودن استفراغات و پدید نیامدن اثر نضج و عدم علامات
خطرناک و امتداد مرض برین نوع و قوی شدن مرض در جهت انحطاط و با این [illegible]
چون در عضوی درد پدید آید [illegible] عضوی متمکن گردد و یا عضوی نسبت با دیگر اعضا عرق
بیشتر کند و یا لمس عضوی گرم تر گردد و یا عضوی [illegible] باشد انتقال ماده مرض بدان عضو واقع
شود و [illegible] و خراجی حادث گردد و یا دوالی و داء الفیل پدید آید [illegible] در پاها گرانی با دیگر
انتقالات [illegible] معلوم گردد و علامات حدوث بعضی انتقالات در دلایل خیر و شر فی الجمله
گذشت و باقی بتقریب آن علامات هر مرضی معلوم گردد ان شاء الله تعالی و مخفی نماند که بسیار اتفاق افتد
که خنده مفرط و یا گریه مفرط مقدمه بحران عرق و یا رعاف واقع شود و گاهی خنده بحرانی تام [illegible]
واقع شود و گریه بحرانی تام [illegible] و سبب گریه سیلان رطوبات دماغ بود از راه چشم [illegible]
[illegible] از حرارتی که در دماغ پدید آید [illegible] روح و بخارات در [illegible]
و اشتباه آن و یا از حرکت [illegible] بخارج چنانچه [illegible] و سبب خنده حرکت
روح و حرارت غریزی [illegible] بخارج [illegible] بواسطه فرحی و یا تعجبی [illegible] شده علامات

۱۲

روی و گردن بدان نفس و اما علامات بحران [illegible] آنکه بحران نیک کامل است ده علامت است اول آنکه
بعد از نضج تام که در وقت انتها پدید آید دوم آنکه در روزی شود که از روزهای بحرانی افتد
سیم آنکه روزی که منذر بحران آن روز است بود [illegible] کرده باشد چهارم آنکه بحران باستفراغ [illegible]
با انتقال پنجم آنکه استفراغ خلطی افتد که ماده بیماری است ششم آنکه استفراغ بطریقی که [illegible]
[illegible] یافته اند بتجربه واقع شود چنانچه اندر محرقه و مطبقه بطریق رعاف و اندر غب بطریق
قی یا عرق و اگرچه [illegible] ممکن بود هفتم آنکه استفراغ باندازه ماده و توانائی مریض باشد
هشتم آنکه بیمار از عقب آن راحتی و خفتی یابد نهم آنکه [illegible] آن است بر جای باشد
دهم آنکه نبض نیکو بود بلکه در آن حال قوه بیشتر گردد و چون این علامات دانسته شد واضح گردد
هر گاه بحران برخلاف این احوال پدید آید [illegible] بد باشد و بعضها ناقص بود [illegible]
[illegible] از غلبه ماده [illegible] قوت از مقاومت با نضج و تحلیل آن و استیلاء مرض و
اضطراب طبیعت و یا از خارجی و غلبه خلط و عجز طبیعت از نضج و دفع آن بشرط آنکه از خارج
سببی مر این احوال [illegible] باشد [illegible] دانست که چنین بیماری از خلط [illegible] باشد و از اول
مرض علامات نضج در بول و غیره پدید آید [illegible] باید بود از خطر مریض جهت دلالت بر کمال
قوت طبیعت و [illegible] ماده و [illegible] در آن بحران [illegible] پدید آید [illegible]
[illegible] باید بودن که بحران [illegible] بسیار باشد که [illegible] مرض [illegible]
ظهور علامات مرض در [illegible] آنکه [illegible] استفراغی پدید آمده باشد و گمان افتد [illegible]
[illegible] شدن و آن بد باشد جهت آنکه [illegible] خلط بود و مدتی باید [illegible]
باید باشد که قوت بدان دفع کند و ضعف قوت اما [illegible] باشد و بسیار بود [illegible]
موت مریض در [illegible] عظیم [illegible] تخفیف ماده بواسطه ترک کردن طبیعت [illegible]
را از جهت نومیدی از حیات و [illegible] سقوط نبض در آن حالت [illegible] بود [illegible]
در [illegible] بسیار [illegible] و بسیار باشد که [illegible] اندر روزهای [illegible] پدید آید پس ناگاه قوت [illegible]
شده [illegible] مجتمع آیند و مرض را [illegible] بحرانی نیک تام [illegible]
واقع شود [illegible] آید [illegible]

در کار مرض نهایت بدینه نظر ای و چه پدید آید بنا بر ترسیدن و امیدوار باید بودن و جالینوس در تفسیر بحرانهای
نیکو میگوید که هرگاه اندر بیماریهای گرم صفراوی نوبت هر تبی بروز شصت باز پس تر افتد و دیگر علامات
از روز نخستین تا شب یازدهم بر نسق راست باشد و روز دهم اندر بول علامه پدید آید و پس سلوان
بجهد باشد امید قوی گردد که روز چهاردهم بحران نیکو کند و همه نیت بدین حالها اگر علامات پدید
بحرانی پدید آید امید قوی تر گردد پس اگر شب چهاردهم لرز گیرد و بامداد چهاردهم عرق آغاز کند
و نبض و نفس قیاس و باحال برابر باشد و اندر بیماری سکینه پدید آید بیاید و هر روز اندر عرق باشد
عرق گرم شامل بسیار بود او بیمار را از تب خلاص شود و این بحرانی کامل باشد این ارتیس
و مخفی نماند که هر اثری از آثار بحران که بروز پدید آید بهتر باشد از آنکه شب پدید آید و آنکه
اول روز پدید آید بهتر از آن باشد که آخر روز پدید آید و یا اول شب جهت موافقت با جریی
عادت طبیعت **بدانکه** سببهائی که بحران از اعتدال بگرداند و از محل خود پیشتر یا پستر افکند پنج نوع بود
اول گرمی و تیزی بیمار است و استیلای آن **دوم** ضعف قوه بدن یا عضوی از اعضای رئیسه
سیم تدابیر خارجی از بدی یا نیکوی تربیتی اغذیه و ادویه و امثال آنها از مزورات سته و مشغول
گشتن طبیعت مر آنکه **چهارم** اعراض نفسانی **پنجم** ادویه قویه و بسیار دیدم که حدت اخلاط بیمار را اگر در
دفع کرده و در اداویه حکما و قوتها یافته اند که طبیعت را نوعی قوت دهد و مرض را به
سهلت دفع کند چنانچه مسئله بر آن عمر که در میان قوم مشهور است بنا بر بر طلا آن است
و تجربه نیز بسیار بوسیله تغیرات اعراض نفسانی طبیعت را یکجز و داشته در حرکت مرض اهم امری
واضح و مجرب است و بسیار باشد که چار چنین ترسد بحرانی در خلاص بعضی سهال باز گردد و یا قی یا بار
پیشتر او فتد از آنکه باید و چنین بحث شد که بحرانی در خلاص بعضی بعرق باز گردد و در روز دیر تر پدید
آید و بسیار باشد که چنین باشد را معده و یا دماغ و یا دل و یا جگر ضعیف باشد و یا در عضوی آلت
گرده و مثانه و شش و سپرز و غیره آفتی باشد بحران بجهت ضعف و قصور و اشتغال طبیعت بر دو
پیشتر یا پستر افتد و ضعیف المعده را البته بحران بتخم و پستر افتد در هر حین [illegible]
را و از این کلمات محقق گردد که لازم اینست که تغیر بحرانها از محل خود را اکثر جهلک [illegible]
بلکه بسبب اعراض نفسانی و یا دوار قوی میرانده طبیعت را طور تمامی [illegible] قوی کند دیگر
بسهل

١٣

مبدل گردد و نیز لازم نیست که حصول بحرانها بوقت مقرر با ظهور علامات مذکوره سابقه البته
کامل افتد چنانچه مقرر داشته اند بلکه بواسطه اسباب دیگر از تغیرات طبیعت و احوال مختلف
میگردد پس همه آن احکام مشروط باشد بعدم تغیرات خارجیه و حصول بسیار از علامات
از بیخ پدید بیاید چنانچه براذکی احتراج آن پوشیده نماند بعضی **و بدانکه** هر بحرانی و کاملی باشد
بدن را پاک کرده اند و بامدادی طبیعت سالمی مراعات قوه و احتیاج نیز شود لیکن
در کار این ناچار بود از مددی طبیعت را تا اتمام استفراغ بحرانی کند چنانچه در رعاف
آب گرم بسیار بر سر ریختن و سر دش را گرم داشتن و اندکی کافور ابتدا فشرده و در بینی در روز
سر فرو آوردن و در عرق تن و هوای خانه را گرم داشتن و آب گرم بمقدار آن در
داشتن تا مجاری مسام تن را گشاده دارد و گرمی و تری تحلیل اخلاط و جذب آن کند و دیگر
قیاس در سایر و در بحث معالجات مفصل این تدابیر معلوم گردد و انشاء الله تعالی و اما در
انتقالی هرگاه ماده مرض انتقال بعضوی شریف بخطر نگاه کردن و آثار آن پدید آید منع
آن نزودی واجب گردد و بتوجه کردن اگر عضو مقویات و جذب ماده بخلاف آن جهت
بحجامت نهادن و مالیدن و مالش مثل تیزاب فاروق و غیره بر محل ظاهر عضو حتی لغایت حاجت
مثلا ماده متوجه دماغ گشته باشد بر کفهای دست و پا تیزاب مالیدن تا آن سو جذب کند
دستین با اطراف یا عضو مقابل حکم مجرب دارد و جمیع این تدابیر اسم در بحث معالجات بیان گردد ان شاء الله
تعالی **اما ایام بحران و انذار و واقع** آنکه از روزگار بیماری بعضی اوقات بعادت طبیعت برای
جاری شده است که اندر آن اوقات قوه مدبره بدن حرکت نماید جهت
دفع مرض و کوشش کند و معالجاتی که سابقا معلوم شد از مجاری و مقدمات آنها پدید
آید و آن اوقات را ایام باحوریه گویند یعنی روزهای بحرانی و این روزها را اعتقاد در حس
نزد بیشتر از اطبا آنکه بیشتر از شبانروزی او دو نزد جمعی تمام شبانروزی بود و تحقیق نقلیش
این ایام سوابت حادث قمر از قرانش باید کرد و بعض اوقات گرانده ان او
علامات و اثری از دلایل است بر حتی طبیعت بر مرض بسرعة یا بطو و یا عاجز آمدن طبیعت
از مقاومت با مرض بسرعة یا بطو و پدید آید تا حدی فصل مسلم مثل علامات نضج و عدم آن

اما ایام بحران و انذار
[illegible]

و ضد آن و ظهور شهوت طعام و سقوط آن و خفت حرکت و ثقل آن و خفت یا رسیدن دکر خواب و ت
فاسده و ضیق نفس و لرزه و رعده و عرق عام و غیر عام و استفراغ غیر طعام و اندک اشتغلی و آن او را
ایام انذار گویند که سبب ظهور این حالات حضر و بچه بجز از آنکه کدام وقت بحران حادث شود و بعض
در بر چه و چه جواهر بودن و نیز تخویف کند که بهتر مایل بعضی حالات مذکوره از ضیق نفس و صداع و امثال الها
و مخفی نماند که تغیر ایام بحران و انذار باعتبار ایک درست و بعض وقت دلایل انذار بحجی کاربیئی
از ایام صحیح های منحرف میشود سبب تغیرات متوسطه و بعض اوقات بود که چیز ها این جمیع تا منی
از اسباب مذکوره پیشتر یا پستر افتند در آن اوقات واقع شوند و آن اوقات را ایام واقعی
او وسط گویند و اگرچه از وجهی حکم ایام بحران دارد بر چه تعاقب ایستباری که آنچه حصل است ان ابد معتقد
و بعضی اوقات باشد که هیچ یک از این احوال مثبته مذکوره بزعم جمهور در آن اوقات پدید نیاید
و آن ایام با سمی علیحده موسوم نشوند **و اما** ایام بحران بعضی آنکه بحث به بافته اند که هفتات
و در اوقات آن اغلب بحران نیک کامل افتد چنین هفتم و بعضی بر عکس این چنین ششم و بعضی
مختلف در این احکام و بنا بر این تجربه جالینوس روز هفتم را پادشاه عادل مانند کرده است
و ششم را پادشاه ظالم و چهاردهم و یازدهم قریب بهفتم اند و دهم و هشتم قریب بششم و جالینوس
بحران نزدیک اکثر بیست و پنج روز است روز سیوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم
و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هجدهم و نوزدهم و بیستم
و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم
و چهلم و بقراط روز شصتم و هشتادم و صدم و بیستم را هم روز بحران یافته است و میگوید که
آنچه در این ایام بحران نکند بحران آن هفت ماه و چشم باید داشت چنین تب ربع بود و آنچه
از هفت ماه بگذرد و هفت سال چشم باید داشت و آنچه از هفت سال بگذرد و چهارده سال
چشم باید داشت و آنچه از آن بگذرد بر آن شکل بود و جالینوس بر آن است که مرض حاد
چهار روز تجلیل کند و بحران و جمعی چنین دیده اند که بعضی از امراض چنین حمی یوم و غیره در روز اول
یا دوم بگذرد و بعضی امراض در روز دوم هلاک میشوند و بحران تغیر مطلق را دانسته اند بصحت
و یا هلاک بنا بر این روز اول و دوم را هم از ایام بحران داشته اند و این رای در باب روز
دوم

اوقات و ایام بحران [illegible]

١٤

دوم خالی از قوتی نیست **و اقوی** ایام بحران اینکه و اضعف ایام بحران آنچه هفتم است پس چهاردهم پس
یازدهم پس بیستم پس نهم پس هفدهم پس چهلم پس سی و چهارم پس بیست و یکم پس سی و یکم پس بیست
و چهارم **و اقوی** ایام بحران بعد و اضعف ایام بحران اینکه ششم است پس هشتم پس دهم پس دوازدهم
پس سیزدهم پس بیستم پس چهارم و باقی متوسطه اند در ضعف و قوت بحران نیک و بد و
نماند که بحسب تفاوت امراض در این احکام اختلافی از مراتب پدید آید چنانچه در امراض حاده مثل
محرقه و مطبقه لازم در سام گرم بحران روز یازدهم اقوی از آنکه از روز چهاردهم بود و در تبهای
نایبه بنوبت زوج بر عکس این باشد جهت اینکه تجربه بدان رسیده که بحران بیشتری از
امراض حاده و غیرها که بنوبت طاق میایند در روزهای طاق بود و بحران غیرهاکه بنوبت
جفت میایند و بعضی از متوسطات در روزهای جفت بود و از اینجاست که محرقه اگر گاه
بنوبت جفت گرم تر گردد گشنده باشد و اگر در ششم هم شدید و نیز پوشیده نماند که در بعضی
او و از آن موافق عدد ایام بحران حادثه رفته چنانچه هفت دور تب خالصه بجوی هفت
و در نوبت محرقه و غبّ لازمه باشد و در بعضی یا بهای آن بمنزله ایام حاده بود چنانچه از ربع
ایام بجوی هفت روز محرقه باشد و در بعضی سالهای آن بمنزله ایام حاده باشد چنانچه در بعضی
مزمنات **اما** ایام انذار چهارم است بهفتم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و بیستم و بیستم را انذار
روز چهارم بهفتم باشد اگر علاماتش نیکو بود و بششم بود اگر علاماتش بد بود خاصه و اگر هم
و نایبه و سیزدهم بود و اگر مرض فی الجمله آهسته باشد مثل غب و انذار اهم بیشتر یکبار در دهم و
بیازدهم و انذار یازدهم بچهاردهم بود و انذار چهاردهم بهفدهم بود یا بیستم یا بیستم
یا بیست و یکم و انذار هفدهم بیستم بود یا بیست و یکم و انذار بیستم به بیست و یکم بود
و انذار بیستم بچهلم بود و نزد بقراط چهلم نشانه بیستادم بود و بعضی گفته اند که انذار
بیماریهای حاده چنین است نضج در روز اول پدید آید تا حی بحران روز چهارم بود و اگر
بیماری بحدت گرم و سریع الحرکه بود بحران روز سیم باشد و اگر آهسته بود روز پنجم باشد
و نیز گفته اند که اگر آثار در روز هفتم پدید آید بحران روز یازدهم باشد و بزعم آن جماعت
این ایام نیز داخل انذار باشند **و اما** ایام واقعه فی الوسط سیم است و پنجم و ششم و نهم و سیزدهم

اقوی ایام بحرانیک [illegible]

اما ایام واقعه [illegible]

٩١

و از این ایام کهای ... بعضی ایام که گفتند چنانکه روز سوم به پنجم اگر علاماتش نیکو بود و ششم اگر علاماتش
بد بود و روز پنجم بهفتم اگر علاماتش نیکو بود و هشتم اگر علاماتش بد باشد و اقوی این ایام انذار است بعد پنجم
بیستم که ... بسیار دیدیم که در بیستم بحران نیکو واقع شد و لیکن معلوم ... همچنین ایام انذار جمع گردد
بباید دانست که هرگاه روز بحران مشتبه گردد چنانچه مدت ظهور علاماتش طولی پیدا کند بسی
چیزها علیه خلط و یا ضعف ... تا دو روز و یا سه روز مستولی گشت تعیین روز
بحران از چند وجه ممکن بود یکی آنکه ملاحظه ادوار مرض کنند تا روز جفت بدان اولست
یا روز طاق دوم آنکه ملاحظه کنند تا غیر علامات کدام روز است آن روز بحران بود ...
طلوع نمایند سوم آنکه روز پایان را بحران شمرند بشرط آنکه علامات بادی تام بود چهارم آنکه
ملاحظه قوه ایام و طبایع الناس کنند چنانچه مثلا شب هفتم آغاز عرق کنند و هفتم و هشتم اندران باشد
و در هشتم حمی مرتفع گردد روز بحران هفتم بود و اگر عرق در روز سیزدهم آغاز کند و تا آخر چهاردهم
دران باشد و در چهاردهم ... روز بحران چهاردهم باشد پنجم آنکه ملاحظه انذار کنند
و طبع قبیله معلوم شد و هرگاه اشتباه در روز انذار افتد تحقیق آن بر طبایع و قوه آن ایام کنند
چنانکه قبل ازین بیان گشت والله اعلم اما نضج و منفعت آن بدانکه نضج پخته شدن ماده بیمار را
گویند و پختگی ماده آن بود که قوه مغیره بدانچیزها جمله اعضا را آن اثر کند ... آماده شود و
دفع چنانچه ماده ... بسبب غلبه رقت ... [illegible] ... منعقد ... و ماده
که بسبب کثرت غلظت ... آن را رقیق سازد و منعقد ... و ...
از التحتی تقطیع کند و گاه این حالات بمجرد قوه طبیعت باشد و گاه بامداد ... طبیعت
و گیرا از خارج چنانچه در ... تحقیق این سخن کرده ...
گرامی از خطر ... بانعقاد ... قوه تن بود که چند ... نماید تا که مرض
طبیعت بتحلیل ... بانعقاد در ظهور نضج بود که بدین مقدار که نضج حاصل گردد ...
مقدار ... حاصل آید و هرگاه تمام نضج ... بیمار از ... آید و اگر
علامات بد ... زیرا که ... مرض تا ... باشد که نضج پیدا شده و طبیعت
دستی ... و ... هرگاه اثر نضج پیدا شد مرض در الخطاط

افتد

١٥

افتد و طبیعت را ... پیدا آید و علامات نضج بعضی معلوم شد و بعضی معلوم شده بعضی ...
معلوم کرد و الله تعالی ... باید دانست که اندر فصل تابستان و اواخر بهار و سالهای ...
و گرمسیرات نضج زودتر و تمامتر افتد و در ... فصول و ... سردسیرات ...
که ... و ... حرکت اندک ... معتدل بیشتر ...
... اما که ... از ...
را گویند قبل از ... اول ... آید ... تن ... از ... مرض ...
که با ضعف قوه افتد و ... هرچند ... زودتر افتد ... باشد ... و تقصیری ...
افتد ... باشد و هر مرضی که قبل از نضج بحران کند ... و ... بحران ... ناقص ...
که ... باشد بحران کند ... نضج ... و علامات ... که دلالت ... کنند ...
... اول ... قوه ... بحران دوم ... طعام ... سیم ...
چهارم طعام ناگوار ... پنجم ... کردن و ...
... ششم ... هفتم ... هشتم ... نهم
... بحران ... کرده ... دهم آنکه ازین اعراض ...
بیمار ... یازدهم آنکه نبض ... دوازدهم آنکه ...
که در حین مرض ... سیزدهم اندک ...
و ... باید دانست که بسیاری ... که اندر ...
... بعد ... تب حرارتی و سوزشی اندر ...
و ... در ... و ...
... بدست ... اعراض ...
... و ... اعراض ...
و ... معلوم شود ... از ...
بود ... تقویت قوه ... و تعدیل ماده علت
بتقلیل ... والله اعلم و اما سبب موت در

٥١

مرض و وفات ... در مرض ... مزاج دل بود که بدان روح حیوانی تباه شود یا تحلیل
پذیرد و یا بسبب تحلیل قوه تن بود که بدان تحلیل روح افتد و آنچه مزاج دل فاسد سازد چهار چیز است
اول الم صعب دوم کیفیتی ... سیم ... چهارم بسته شدن ...
نفس چنانچه در امراض ... بیشتر ... و ...
باز ... و ...
و بیشتر موت در وقت ... در مرض مهلک ... روز و شب ...
و ... بعضی ...
مرض چنانچه ... و علامات ...
ازین ... روح ... دل ...
... روح ... دل ...
نقل ... و الله اعلم اما وصیت در طریق رعایت مریض از زردی کلمه
که بر طبیب رعایت ... باشد بدانکه طبیب ...
اید ...
تشخیص ... کند ... طبیعت و ...
و ... که ... علاج مشغول ...
مرضی ...
از ...
اعتماد ...
...
...
...
و ...
... طبیب ...

١٦

باید ... ملاحظه نبض سرهای انگشتان بر محل نبض محکم باید نهاد و نبض ضعیف را انگشتان سبک
باید داشت چنانکه ... انگشت بر شریان ... و ... باید ...
قوت ضعیف ... شریان ... که بر روی آن دست ... انگشت ...
... نبض ... انگشت ...
... نبض ... نبض ... آن ... نبض ...
... نبض ... نبض ...
کرده باشد ... نبض ... دل ...
... نبض ... انگشتان دست
چپ ... دوم بول است ...
روز ... شعاع آفتاب ...
... از شعاع ... که ... ملاحظه ...
و ... رسوب طبیعی ... بول ...
... سیوم ...
ضعیف ... علامات ... مرض چنانکه ...
... بعد تشخیص ... علاج ... بیان مرض و عرض
... و ... مرض ...
عرض ... مرض ...
از ... علامت ... عرض ...
... بول و نبض ...
کند ... عرض ... عرض ...
بسیار ... اسباب ... المرض ...
آن ... مرض ... اسباب ...
شخصی ... سبب ... مرض ...

دخلط تعفن سبب لاحق و آن فعل سبب سابق و چون سبب مطلقا معلوم شود رفع سبب کوشد تا رفع
سبب حاصل آید و در حین مباشرت علاج باید ملاحظه فصل و سن و بلد و عادت و غیره ملاحظه
مقدار و مقدار قوت بکند الکاه از ابتدا پرسد عادات مریض و پدر و مادر و مرضعه او باز پرسد
و وطن اصلی او و هوای آن و عادت اهل المقام باز داند و از حالات ظاهر و باطن او تفحص
کند و واقف شود بنوعی با مریض تلطف نماید اگر سری داشته باشد برا و ظاهر سازد و
پوشیده او را بصحت امیدوار گرداند و اگرچه مرضی صعب بود هیچ نوع اظهار آن موجب
ملالت مریض باشد نکند و اگرچه مرضی اندک بود جمعی را که ملاقی مریض اند (?)
رعایت اینچنین حال فرماید و در اوقات علاج نیکو ملاحظه تغیرات مزاج آثار و غیره و شروع کند (?)
و هرگاه بموافقت علاج دریابد از آن تجاوز ننماید و هرگاه علاج موافقت نباشد بر آن
اصرار نکند و تغیر واجب داند که آن از چند وجه ممکن بود یکی آنکه از تشخیص غلطی افتاده باشد
دیگر آنکه حالت دیگر از اسباب مخفی بوده باشد که طبیب بر آن واقف نشده باشد سوم دیگر
آنکه در تدبیر تقصیری واقع باشد بحسب کیفیت و کمیت یا عدم مراعات و امثال آنها و باید
که مرض را اندک را خوار نشمرد و در علاج بزودی تقصیر نکند و جهت (?) اسباب چنان
مستولی گردد که تدارک نتوان کردن و از مرض قوی بسیار نترسد ما دامیکه قوه قوی
باشد چه طبیعت بر دفع آن قادر باشد و باید که رعایت و امداد وی مطلوب حاصل
آید و باید که در علاج مرتبه هر مرضی را رعایت نماید چنانچه امراض ضعیف را علاجهای قوی
نکند که آن فعل در مزاج تاثیری عظیم کند و ممکن بود که طبع را تغیری سخت پدید آید و
از آن وحشتی دیگر تولد کند و در امراض قوی بر علاج ضعیف اقتصار نکند که مبادا مرض
فرصت یابد و بر طبیعت غالب آید و یا طبع با آن خوی گیرد و مرض متمکن شود و باید اول
ادویه را از خارج بکار داشتن دو دو نافع باشد چنانکه باید از داخل بکار ندارد چنانکه در (?)
مثلا و تا ممکن بود علاج بدوا نکند و تا ممکن بود علاج بغذا و مراعات سود و تحلیلات (?)
و تعدیلات بلطایف الحیل مثل اعراض نفسانی علاج بدوا نکند و تا ممکن بود علاج بدوا مفرد
علاج بدوا مرکب نکند و تا ممکن بود علاج بدوا ضعیف بدوا قوی جرات نکند و تا ممکن بود تقلیل

۱۶

تقلیل المقدار کثیر المقدار نرود و تا ممکن بود انتفاع بخواص ادویه بکیفیت ادویه توسل نکند و تا ممکن است
انتفاع بخواص ادویه و غیر ادویه و بادویه باصلاح نکوید و باید که در همه علاجها عنف و تکلیف بسیار بر طبیعت
نکند و از آن بر کناره شود و سبیل و مداوا نکند و هر چنان مریض را بر استعمال مفردات تکلیف نکند با
وجود طبع آن را قبول نکند و طبیعت او برسد و گرفته شود گاه باشد که چنان اعراض نفسانی سبب
آن نکند که اسند خطر عظیم افتد و تدارک آن مشکل گردد و باید که مریض را در غیر اوقات بحران
بچیزهایی که ملایم طبع او باشد چنانچه مشغول بدارند تا طبیعت از مرض را فراموش کند بخصوص و فکر
از نوبتها و در اوقات بحران هر چیز که طبع سا مشغول کند و در راه بردن تا با تمام بدفع خصم مشغول
گردد و باید که در تقویت دل و انعاش حرارت غریزی مریض بیشتر اهتمام نماید و احضار مرغان
چمن و بستان و معرف آن و صحبت مطربان و با نغمات آنچه در صحبت بسیار بدان رغبت بود بهرچه ممکن بود
کوشش کند و مرتب گردانند و اگرچه از غیر بود و باید در چنین علاج بدورهای قوی کند خاصه در مرضهایی
که تدبیر لطیف و ضعیف کلی شده و مریض چنین کم اشتها باشد و بسیار گرسنه شود و چیزی آرزو کند و اگرچه
آن چیز بسیار مناسب نباشد قلیلا از آن بدهد مناسب چنین کرده باشد البته او را داد و باید که اطفال
و کودکان غذا باز نگیرد و در اکثر اوقات خواهند چنانکه از جوانان و کهلان باز بیشتر (?)
نضج و استلاء سابق و غیره زیرا که هضم ایشان غالب است لاجرم چیزی خوردن سبقت دهند و گوشت
ایشان نازک است و از باز گرفتن غذا اثر ضعف ایشان رسد و همچنین از پیران نیز غذا
باز نشاید گرفت که ضعف قوت ایشان و باید که مردم ضعیف مزاج و معده را غذا اندک دهد بهر ساعت
ایشان احتمال آن کنند و بدفعات هم در محلی که اشتهای صادق باشد و هر جا که اشتها نباشد یعنی
و یکبار غذا اندک و از چیزی که لطیف و مناسب میل بر اجزا اند آنچه توانند تا ضعف مستولی نگردد و آن
حال چنین بسیار از دادن و غیر مرغوب منع مرغوب افتد اکثر از مرغوبات شبهات چیزها بر او (?)
کند و بدان تحریک اشتهای او نماید و قدری از آن بجنباند او ملایم شود و باید که در حین ضعف قوه و در گرمی
سخت و در گرمای سخت هیچ تدبیر قوی نکند و از تغیرات و اگر بدان محتاج شود هر تدبیر و دفعات (?)
و آن نیز البته در غیر روز بحران کند و در تدبیر مردم لاغر باستفراغ جرات ننماید و در تعدیل کوشد و اگر
دوای مانده هیچ استفراغ کند و اهم تبدیل مزاج از اصلاح (?) احتیاط کند و اگر چیزی

مانند که با این عالما تقویتی در بدن و اعضای بکند اما بر جمله احتیار نماید و عنیمت عظیم شمرده باید دانست که علاج
بر وداعا نکند هر چه از آموده باشد و اگر چه آن را از تجربه مردم یا فته باشد و یا از استاد دیده
باشد هر درجه اثر [illegible] گردد باید که در امراض مهلک علاج جز بتدبیر و به رفعات و قرات
نکند تا قوت بر جای ماند و طبیعت آسایش بیابد و از پس فرات علاج اقوی بر علیه هم دارد چه چنین
مستواتر و اقع بنا باشد طبیعت ماده را خرد کند و باید که در اول بر سو و و ضعف نظیر برانساند و باید
که عنایت به رعایت قوه در جمیع احوال بیشتر کند که چون تدبیری موثر بیابد و از ان که نگاه بیشتر مریض
را با وجود علاج ضعف عارض است چیزی باید دادن که طبع مریض موافق باشد و تیک تقویتی حاصل
تواند کردن چنانچه در محرق کامل که مستی افتد ملاحظه باید کردن و مقوی مثل نان در شراب
تر کرده دهان در هر حیوان [illegible] بدهد دادن تا قوه باز آید و هر چیزی در قوت
سرد و هر گاه در وقت [illegible] تحلیل تام میکند در روا عذر نشده باید دادن تا در د
شود و قوه بر جای ماند چند آنکه بحال دیگر تدبیر بدهد آید و باید که در تغییر غذای مریض بیک بار تقلیل
بیشتر و از کثیر بقلیل و از معتاد بغیر معتاد و از غلیظ بلطیف و بر عکس نقل کنند طبیعت از ان نفرت
نگیرد تا ضعف بر بدن آید و اگر از معتاد چیزی مناسب باشد از ان در بگذرد تقویت ان
عظیم بود و باید چنین مریض کودک و یا از اهل نعم باشد و قوت او ضعیف باشد و چیزی در ز [illegible]
طبع او را با آن چه میان ار انع نماید تا بعب ارزوی او از ان اند کی بکند تا طبع او از ان نشاط کند
و در قوت باید و بسیار را دیدم که مرضی چیزی ها بسیار آرزو میکرد و بدیشان میدادند و از دیر
و خوردند صحت یافتند و پاشیده اگر مریض را از ان قوت عظیم باشد مضرت و ضعف باشد و اگر
مرغوب بود عکس در عقب اوقات و باید چیزی حرارت را در دفع تعادل قوی یا بد در ان [illegible]
جز تعدیل مزاج مشغول گردد و برودت با تعفن جز عنایت از ان ندهد و هم چنان بر دم ضعیف [illegible]
دکم قوت ضعیف نبود و باید که در حیای بر انیدن ماده و دافع نضج ندهد و در وقت بری معده
اثر ندهد و سخت به کوار دو مضرت عظیم کند و باید هر چنین تدبیر طبیعت قولیت و کجوری هم
را بر اده مرض غالب آید و از نضج اید و تکلیل کند خاصه در امراض حاده و در وقت انتها
بهیچ حال تغذیه و شربت هضم کردن طبیعت را مشغول نسازد چند انکه اثر فعل طبیعت و هم ضعف بود تا بود

دیا اشتها

۱۲

و یا اشتها که مخالف شده و تغذاو شربت ندهد و باید چنین مواد در رقیقه و تیز بسیار باشد جز ای الطیف
در رقیق و گرم ندهد چه ممکن باشد که بدان خلط تحلیل گردد و مدت شود و اینها لاحظه بغایت نفع
دارد و باید اندر بیماریهای مزمن تدبیر لطیف بکند ضعف ستولی گردد و ممکن در اواخر به تحقیق
تدبیر لطیف ملحق مدد باشد و باید در علاج مرضی لضد معالجه مناسب حال مرض کند
و بدانقدر در افراط نکند که مانع نضج شود و ماده را خام کند و یا ماده ساکنت بحرکت آورد
و مجال نضج نشود و تحلیل مواد کردن و بر جی بریزد و یا مرضی دیگر انتقال کند و باید در هر وقتی
از اوقات در بدو مرض تدبیری لایق ان وقت کند چنانچه در اول مرض اگر نضج محتاج
تدبیر نضج کند و اگر ماده رقیق و متحرک باشد و محل نضج نبود و یا بلغم و علیه باشد و با نضج
ف دکلی کند و یا غلبه دم و خلط نضج است و احتیاج نضج ندارد و تدبیر استفراغ آن کند و بعد از نضج
دیگر نضج نکند و در انحطاط جز مراعات قوت نکند و در تزاید تدبیر تسکین و تقلیل سبب کند اگر تواند
و طریق تحقیق اوقات چنان بود که چند روز نوبت ملاحظه کند اگر مریض بر یک حال است
بدانند که مرض با نهایت رسید و اگر در روزی بدتر از روز گذشته است و یا نوبت مرض زود تر و بیشتر
بیاید بدانند که مرض در تزاید است و اگر بهتر از روز گذشته است و یا نوبت دیر تر و کمتر بیاید بدانند
که مرض در انحطاط است و در حمی نوبه ساعات را ملاحظه باید کردن و باید هر گاه چند مرض
با یکدیگر جمع شده و چند مضرت هر کدام که بیشتر باشد اول بدان مشغول گردد و در ان آنچه
از تدبیر و تدبیر مرضها عامل ام نباشد یعنی تدبیر قوی تر اهتمام کند و بعد از چه دیگر را و باید هر چنین مرضی را
قبل از مرض در عضوی صوری بود باشد در حیلی مبلغ از رعایت جانب آن عضو غافل نباشد
و باید هر چنین دریابد که مرض بحران انتقال خواهد کرد و آن انتقال سهولت خواهد کرد تا در ان
افتی معتبری خاصه شریف ساله که احتیاج منع آن نکند تا آنکه طبیعت در دن بنماید تا زود تر
و بهتر واقع شود و باید هر در امراض در علاج انها تیق و دوانج میسر است ما دام که علاجی بخطر تر از ان
باشد بان طریق مشغول شود و اگر چه این علاج خطر باشد و چه ممکن است که در این فصل را که قوی
عظیم پوشیده در ان باشد بره شود چنان قوت مردی اندر شربانهای پیش را [illegible]
که مردم غلاب فرزند را اندر معبدها وقف کنند این نشترها را بر نند و داغ کنند تا قوت

جماع او بر بده نشود و بعد از آن بد و ترک کنند و گویند که الحکم دعای او مستجاب است و با وجود این ریاضات
اگر طبیب منجم باشد و طالع مولود مریض را بداند و ملاحظه دلایل نیرات و انتهاءات طالع او کند
و قواطع طالع او را باز داند و بر خیر و شر احوال او در مرض و صحت و منافع و مضار چیزها به بصیرت مطلع
طالع او و واقف شود او را دانسته بود چه اگر داند و قواطع بعید باشد بهتر مشغول علاج گردد و از بد و دلالت
مصلحه بکار دارد و چه بسیار بیند که تدبیر به مریخ رسیده مثلا که مسهل مطلق بدهد و تنقیه و فصد کند و اگر غیر از این
بود بعلاج جرات نماید و اما که [illegible] جمع کند خیر و شر مریض را در یابد باید نوع عمل کند و اگر دوا اختیار دوا ازین
مریض الحاح کنند و قبول نتواند که بکند البته اجتناب نماید و الله حقیقة باور شر باز گوید و با [illegible]
بگویند تا اگر صورت ناموحش پدید آید از وی نرنجند و بعد از آن تدبیری چند حکیمانه دارد تا سبب
نکند توکل بر حق تعالی نمود اما الحمیات چند قیاسی با مقتضیات طبایع که ملاحظه آنها مادی است و طریق حفظ صحت
و دفع مرض و رزوی کلیه بدانکه مزاج مرد جوان لاغر در تابستان در بلاد حاره قابل امراض
حاده است خاصه صفراوی و بادی یا سببی که خلاف دستور حق ظهور باید بدان مرض مبتلا
گردد و در فصل زمستان بارده بغایت بعید است پس اگر در فصل و این بلاد مبتلا گردد به
سردی فرا صواب اقرب بود و از خطا ابعد بود و بر عکس خلاف آن و هرگاه مرض حاده در
دراین بلد پدید آید سبب آن ضعف و بحران قریب و سهل بود و بتعدیل هوا دارا و ضد سبب مقصود
حاصل گردد و هرگاه مرض سرد تر احیانا در اتفاق افتد سبب آن قوی بود و بحران صعب غالب
آن باشد و علاج آن [illegible] تغیر فصل و بلد و آب میسر گردد و مزاج طفل و کودک [illegible] رطوب
در فصل بهار در بلاد [illegible] امراض حاره [illegible] باد سببی در خلاف [illegible] دستور
لایق ظهور باید [illegible] مرضی مبتلا شود و در فصول امراض سرد و خشک بعید است پس [illegible] بلد
او را [illegible] سردی و خشکی فرا صواب اقرب و از خطا ابعد باشد و بر عکس خلاف این و هرگاه
او را مرضی چنان در این فصل و این بلد پدید آید سبب آن ضعیف بود و بحران قریب و سهل و [illegible]
ضد و بتعدیل [illegible] و غیر مقصود [illegible] و هرگاه او را مرضی سرد و خشک [illegible] تا اسباب آن
عظیم و بحران صعب بود و غالب آن بود و تغیر بلد و فصل و [illegible] میسر گردد و با [illegible] و قبول
و بلاد و [illegible] بر قیاس بود و در زمان [illegible] گفته اند که هر مرضی [illegible] در [illegible] افتد

در ایام

19

و در ی توقع بر آن باید داشتن و آنچه در خریف افتد در بهار توقع بر آن باید داشتن آنچه از آن در
افتد و قبل [illegible] باید کرد و باقی هم بر قیاس بود و نفع از اخلاط [illegible] کنند که گفته است مرض
مرض گرم در فصل سرد اتفاق افتد یا مرض سرد در فصل گرم از ابتدا بر قوت جز و برکت حاصل
که آن سردی هوا است جهت [illegible] گرم دیگر چه مرض سرد در باقی فصل اسم بر قیاس حاله
از تابستان زیرا که حدوث هر مرض [illegible] در اوقات اهل [illegible] بگوید چنانچه
معلوم [illegible] و مع ذلک هوا اسرد فصل [illegible] را کثیف میکند و مسام را مسدود و اخلاط [illegible]
میان دو [illegible] باز پس [illegible] [illegible] مضرت آن بیشتر از نفعش باشد و هم چنان حال
گرم لطافت هوا و بارد [illegible] را تحلیل میکند و [illegible] مرض [illegible] فلهذا [illegible] اخلاط
[illegible] از قوانین تدابیر و ضرورت [illegible] در هوای گرم [illegible] و سرد [illegible] آن
بگوید [illegible] از جدا این بیانات روشن شود [illegible] طبیعی و غیر طبیعی
در جهت لایق آن ظهور [illegible] باشد و هرگاه در وقتی لایق ظهور باید [illegible]
خبر آن بباید داشتن و احتیاط تمام در آن بباید کردن و از [illegible] و هرگاه [illegible]
بجا این و علامات حرکت اخلاط [illegible] امراض در [illegible] [illegible] و قرار مواد [illegible]
ظهور رسید در آن [illegible] داشته اند به تجربه هم واضح شده که اکثر [illegible]
و چنین [illegible] که محل حرکات اخلاط و [illegible] است از [illegible] داشته اند
و [illegible] بر عکس این [illegible] و روز [illegible] باشد و در فصول هم بر قیاس احکام [illegible]
چنانکه بهار و صیف را محل حرکت اخلاط [illegible] و شتا و خریف را محل [illegible] والله اعلم بالصواب

باب ششم در حمیات و اسباب و علامات و معالجات آنها بدانکه حمی یعنی تب حرارتی است غریب
یعنی [illegible] و غیر طبیعی که مشتعل گردد در دل [illegible] اولا از آنجا پدید آید و خود جا [illegible] در بدن
و بدل رسد و [illegible] اشتعال پذیرد و [illegible] و [illegible] شریانی و [illegible] جمیع اعضا [illegible]
چنین اشتعال باید که [illegible] طبیعی مضرت رساند [illegible] و افعال طبیعی [illegible] را گویند
[illegible] اقتضای طبیعت [illegible] و [illegible] شهوت [illegible] غذا و خواب و بیداری و هرگاه [illegible]
[illegible] با [illegible] جامع [illegible] ارواح و اخلاط است و اعضای [illegible]

باب ششم در حمیات

و غیره و رطوبات اخلاط اربعه و غیر آن تقسیم بر قسم تحقیق چنانکه تعلق او به حرارت ضاره شود در دل
اگر بار و روح و اجزاء بدن شود یعنی اول آنها اشتعال یابد از آن حمی یوم گویند زیرا که مدت آن اکثر
اکثر از شبانروزی در نگذرد و سبب آنکه در رسیدن حرارت غریبه بجوهر روح سریع التحلل واقع است در جمله
احیانا به دو شبانروز و بیشتر رسد از اسباب قوی برده و اگر تعلق او به حرارت اعضای اصلیه بود
خصوصا به دل از آن حمی دق گویند زیرا که در شش تن لازم آن باشد و اگر تشبث او به آن
رطوبات بود از خلط و غیره از آن حمی خلط گویند و اشتعال دو یعنی آن بود از سرد آن
آن مشتعل سرد شدن با قوت و جنب شده از سرد شدن با قوت آن و جنب شده [illegible] اسباب حدوث
حمی از امور درونی یا بیرونی تن پنجه نوع بود اول تعفن اجزای مشتعل دوم حرارت [illegible] برای مشتعل [illegible]
سیم بسیاری حرارت هوا و حرکت گرم چهارم [illegible] پنجم [illegible]
[illegible] ششم حرکتهای قوی هفتم اعراض نفسانی هشتم تعب [illegible]
و امثال آن نهم عفونت اخلاط دهم غلبه خون یازدهم [illegible] دوازدهم غذا و شراب و دواهای گرم
سیزدهم [illegible] چهاردهم [illegible] پانزدهم [illegible] شانزدهم [illegible]
هفدهم [illegible] هجدهم [illegible] ظاهر است
که [illegible] مقادیر است [illegible]
که در ابواب سابقه معلوم گشته [illegible] بیان کرده [illegible]
از این اقسام حمی [illegible] حمی یوم [illegible]
اول طبیعی که بر روح طبیعی تعلق [illegible]
حاره [illegible] دوم حمی [illegible] روح حیوانی تعلق [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] سیوم نفسانی [illegible]
اولا و تقدم اسباب [illegible]
[illegible] اول [illegible] دوم [illegible]
[illegible] سیم [illegible]
و امثال آن [illegible]
[illegible]

۲۰

بر جمله است حمی یوم غمی علامات آن ضعف و صغر نبض است [illegible]
بول است و تیزی بوی آن و سوزانیدن مجری و غور کردن چشمها و [illegible] بسیار و حرکت [illegible]
روی با آثار ضعف علاج آن [illegible] بر رفع سبب [illegible] باشد چنانکه در [illegible]
[illegible] عطرهای سرد و طیبهای خنک و خوشبوی [illegible]
[illegible] اندکی صندل یا کافور [illegible] استعمال آبزن که [illegible] خنک [illegible]
و اغتسال به آب گرم در حمام [illegible] و مالیدن روغنهای خوشبوی
چون روغن بنفشه یا بادام [illegible] نیلوفر و گل [illegible]
[illegible] حمام [illegible] غذاهای لطیف و خوشگوار
و تری [illegible] گوشت بزغاله و جوجه مرغ فربه و ماهی تازه [illegible]
[illegible] وقت حاجت آب [illegible] سرد خوردن
[illegible]
[illegible]
[illegible] حمی یوم [illegible] علامات [illegible]
[illegible]
علاج [illegible] حمی یوم [illegible] علامات آن
[illegible]
[illegible] علاج [illegible] حمی یوم فکری علامات [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حمی یوم [illegible]

گرانی و سرخی چشمها و بیرون خاسته شدن و برآمدن و الهای کردن و حدت و حمرت بول با اعراض اصحاب
و امتلاء و شهوق و تواتر نبض و بشد که دست و اندامها برزد و درد جهة ضعف طبیعت با مرکه منطقی کرم
علاج آن نخست ابزار فصد است چنانچه معلوم شد سابقا بعده تسریح کردن سر و غمهای مذکور استعمال و غسل
پایهای فاتر و استعمال آنرا معتدل مکرر و بوقت انحطاط و اگر ضعف و سن مزاج احتمال کند از بعد حمام
و آنرا حفو را بکار را سرد اند املاق و زرد و بیرون آمدن آن یکی بود و پوشیدن بنفشه و گلاب
و نیلوفر و کافور و صندل پوست و طلی کردن بر دل بدستور مذکور در حمی یا دفنه مفید باشد و خوردن
شربتهای خنک کننده اندک اندک چون شراب اناری سرد کرده و امثال آن شراب غوره و سیب ترش
و ریواج و الوا لیمو و اشباه اینها و خوردن غذاهای چاشنی کرده خوش طعم از ارزد و بیرون و نخود و چیزها
و دوغ و در حمی مذکور شد جمله نافع آید و خواب را آسایش کردن و از تعبها و شراب و سکر و گرمیها
و در بودن مطلقا لازم بود **علامت** علامت آن مانند علامت عفنی بود و لیکن اینجا چشم پاک و هموار
بود و چنانچه در عفنی اثر آن از نظر و بشره صاحب پیدا بود اینجا آثار بهجت از بشره صاحب آن
در یافتن و تمام آنچه اعراض یعنی جهة سببیه این اعراض مرحمی را ارا بود و سبب دفع بیان شده
علاج آن مانند علاج عفنی است مگر در بر نشدن عطریات و طلا کردن **حمی یوم سهری** جهة سببیه
سهر مرحمی را اضطراب و تعب روح است از کثرت تکلف تحلل و ناسودن و از ایام استعمال
بادر علامات آن تقدم سهر است و کرانی پلکهای چشم چنانچه نتوانند کشودن و غور کردن چشم بسبب
بسیاری تحلیل روح و رطوبت چشم از دی باشد و تحلیل رطوباتی که سبب خواب شوند و هیچ
پشتهای چشم و روی از جهة بدی هضم و صعود بخارات خام و زردی روی از جهة سبب و تیرگی
بول از جهة بدی هضم و کثرت رواحی ، اما ازجهة تعب روح و تغیر او و از جهة رکیک شدن
رطوبات که جهة شلا از تعب دماغ بر مجاری نفس و غلیظ شدن اینها تحلیل لطیف **علاج**
آن بیکاری و آسایش است بر بسترهای نرم و در هوای تری فرا اعتدال با مجیاو آوردن
منومات و حیلها و بکار داشتن نطولهای منوم و استعمال آنرا و غسلها بآب فاتر متواتر در وقت
انحطاط و در حذر از تفریق و جماع و تعب و خوردن غذاهای خوشگوار تری قسم با چنانچه در عفنی
گفته شد و شراب ممزوج سعادی خواب آورد و مفید بود از آنجا که صداع و مانند آن بود در قلب تقویت

دماغ نمایم

۲۱

دماغ لازم بود مسوقیدن یا سیاه و چیزهای منوم از قوی داده و غیره و حرب کفد کفهای دست
و پای و در دل بلی پوسته بر دغنهای مذکور در عفنی نافع بود و بیرون آوردن خلاف سفرت معلوم
کرد **حمی یوم برد** جهة سببیه بوم و در حمت رحمی را مه الحلف بخارات حاره کرم کننده است
منعقد از بیکه در حرکته و سد اری دستور بود بلکه کثرت احتقان الحجره و میل حرارات بدرون است
آن سبقت غلبه خواب و در حمت است و استلانبض بسبب غلبه بخار **علاج** آن عرق آوردن
در حمام و اغتسال بآب کرم فی الجمله در یاضت معتدل و ذلک استعمال خوردن غذاهای مبرود و مرطب
دز آنچه در عفنی مذکور شد و اندک خوردن لیل از صبر اغتذا و حذر از حمر و استلاء **حمی یوم**
تعبی جهة سببیه حرکات متعب مرحمی را تسخین یک حرارت محقق نباشد **علامات** آن تقدم حرکت
و زیاد گرمی باشد بود ک و های و ماندگی یافتن در اعضا و درد و بعضی اندامها خصوص
انچه تعب حرکت بدان بیشتر واقع است خشکی بشره و عدم عرق و در اواخر کم در عبیکه تعب سخت
قوی و خشک کننده و تنه باشد اما هنگام در اواخر عسر کمی در آن هم پیدا آید و گاه بود اسر فی
بان حمی باشد و نبض صغیر و مایل بصلبی بود و بول زرد و تیز و گرم باشد بسبب حرکه و قو
و رقیق باشد سبب تحلل **علاج** آن و دو بود دست از آنچه خشکی قراید و بکار داشتن
در حمی مذکور شد تر بر تیب بکار آن غذاها اندک اندک خوردن و نخرج از بیشتر ملازمت باید
حاصه بر مفاصل و سرد کردن و پشت و غمیز مقاد بجز جلاب جوز و خصوص در عطش و کثرت
ابر و حبوبات در آن باشد مناسب است و حبه سبوس سر در تر ای خنک تر لیفرا انگور ایه
حمی یوم استفراغی جهة سببیه استفراغ مرحمی را چهارم است یکی جگر معرفی در رحم او اضطراب و هم لرز
احلاط در حال اسهال بد و چیز آید دوم اسباب ها حیث ر از کثرت اسهال عنبر و در رقعه
عظم و طبیعت و روح نمیر سد سیم گرمی غالبه ادویه مسهله چیزها که جگر را گرم کنند چهارم عبور
بخارات مراری و تلف ذبحیه کم شدن تری حجم و بخارهای تر بسبب قصد زایل گرمی **علامت**
آن تقدم استفراغ مفرط و استعمال دواهای حاره است **علاج** آن باز داشتن استفراغات
ادوا بر سبیل رفق و تلطیف و تدارک افراط استفراغات بعلاج مذکور شده و دوغ گاو و سر
درین باب جامع الانفع است و فادر هر لقابه مناسب باد و خوردن غذاهای در عفنی

مذکور شد و بعضی غذاهای قابض چون دوغ یا دانه نار زرشک و ریواس و سماق که نقوع خشک با آب ریزند تر در آن
کرده باشند نافع است و بر جگر و دل طلیهای سرد و خنک نهادن و کتیرا روغن بنفشه یا روغن صندل زیر کرده
بر معده طلی کردن جهت افراط اسهال نافع بود و در اسهال طهور ضد نیرو یا بقوانین منهاج باشد و استراحت
حسابی مدر جلاب لازم تحقیقش بود در هوای خنک و تریاق حمی یوم ادکی جهت سببیه وجع مرحمی یلو تعب و اضطراب
روح است از تحلیل و حرکت اخلاط گرم و حرارت علامت آن حصول وجع است در سر یا در گوش یا در چشم
یا در دندان یا در مفاصل یا در اطراف یا در شکم یا در ابر یا در محل شکستگیها یا در رحم یا در شانه یا در محل
دملها و آکلهها و ریشهای علاج آن تخت اصلاح حال عضو و تسکین وجع است بعده لجاره داشتن علاج
یعنی اگر بر رفع مرض رفع شده باشد و تدبیر تسکین هر دردی معالجش مذکور کرده است انشاء الله حمی یوم غشی
جهت سببیه غشی مرحمی سلو اضطراب حرکات روح است از کاهش علامت آن مقدم بود غشی است
و سقوط قوه و اختلاف اخلاط نبض در سقوط و سرعت لجهه غلبه برود در اول حال و غلبه حرارت بعد
در گذشته حال نبض او شیر بود به نبض چند او بعد از ذبول یعنی و دودی بشد و در علامات دیگر حمیات
چیزی ظاهر نباشد علاج آن اول تدبیر غشی است چنانکه معالجش در رسالة بیان است بعد از آن غذاهای
زود گوار دادن مانند ماء اللحم و اگر شراب باشد با آن بیامیزند قوت کلازوری ای باز آورد و چون از غشی
بیرون آید و قوت باز بهی آید و حرارت باقی باشد بشربه بزوری غذاهای و شرابهای خنک تر بفرا
یا سرد دادن لیکن علاج ذبول حمی یوم حرکی جهت سببیه گرسنگی مرحمی سلو گرم و تیز شدن بخارات جرم است
تاثیر حرارت داخل بسبب نا یافتن غذا و تحلیل یافتن رطوبات بخارات علامت آن مقارن حرج
معروف است و صغر و ضعف و صلابت نبض دست همی آتش بر بشره [illegible] علاج آن تخت خوراندن
طعام مناسب است ولیک اول اندکی از حسو الهای کشک و حبوب اسفناج و کاهو پخته باشد یا دادن
و بعد از هضم آن اسفیدباجات و غذاهای خوش گوار معتاد و در بین اثنا گاهی الطعام آنکام
معتدل و نیم سرب فاتر خورانید و بعد از آن روغنهای خنک بمالند در هر چه تری فزاید نیکو آید
حمی یوم عطشی جهت سببیه تشنگی همان است از در حومی گفته شد ولیک سببیه این نوبت جهت غلبه حرارت
و یبس جگر علامت آن خشک لب است و حصول عطش و ضعف جگر و صغر و سرعت نبض با اندک اضطراب
و عدمت علامت دیگر حمیات علاج آن تجرع آب سرد است اندک اندک و مضمضه و غرغره کردن و با بها

و ابها اندر آن

۲۲

و دستها اندر آن نهادن و عصاره کاسنی که خیری گل خشک سوده در آن باشد بر جگر طلی کردن
و محل طلی را بر روغن خشک داشتن و میوهای سرد و تر خوردن و غذاهای خنک و تری فرا خوردن
خصوص و دوغ گاوی که مغز با در تنگ در آن ریزند که بعد از آن باشند و نان فقاع [illegible] گرد باشند و نان
فقاع تر [illegible] کرده و اشباه آن چنانچه در رسم معلوم شد و غسل و ملک در آب سرد اگر مانعی نباشد
بهترین تدبیر است و اما چنان آتش و جلاب در هوای سرد در تر حمی یوم سددی جهت سببیه بسته شدن
مجاری و عروق لیفیه و یا سوداء و دهنهای آنها بر حمی سالج شدن بخارهای گرم است
سبب [illegible] فضلات و صعوبت نفس و گذر روح اندر تجاویف و حدود شان سده یا از غلبه
خلط بود یا از لزوجه خلط یا از غلیظ آن یا از چیزی فردی [illegible] بول و غیره یا از [illegible]
که بعی در مجاری را تنگ سازد و در همه انواع حمی یوم هم آن بود که بدو منتقل شود الا در این نوع
بخصوص استلا بود یا اسطه غلبه گلاد در مال دکاه باشد و این تب سه روز برود اگر سده
قوی باشد دکاه باشد و عود کند بطریق تکسیر که به بقیه سده است تمام تنقیح ساخته بود و گمان افتد
نائبه است و بسیار منتقل شود و حس و عفونی گردد و جهت ضغط و غلظه و فوه سده علامت آن علامات اسباب
و امتلاست و طول الخطاط و عدم استفراغات و عدم مداده تن در ادرار قلیلا و کثیرا و عطش و التهاب
و لزوم حرارت و توسط آن بول [illegible] رسوب در بعض و صغر نبض [illegible] که سده قوی باشد و چون
سده از استلا باشد علامات استلا ظاهر بود و اینجا فرق میان آن و کروحس بعدم ظهور علامات
خاصه بودن حس بود و چنین سده از غلظ و لزوجت خلط باشد علامات استلا هیچ ظاهر نباشد و [illegible] هم
چنان علامات دیگر بهتر [illegible] بسیاری سده پیهای و صحی تب بود و هر گاه که اندرین حمی
سرها و قشعریره بدید آید [illegible] عفونی باشد [illegible] چنان چنین [illegible] بود و بول بد بوی و تعفن
مختلف باشد علاج آن حذر است از مسددات و گشودن سده بمفتحات [illegible] که سبب استلا باشد و
علامت غلظ او وجهه ظاهر بود و اگر سبب استلا بود اول فصد یا بدکردن [illegible] تنقیح [illegible] و اگر بفصد رفع
استلا نشود بعد از آن استفراغ [illegible] کردن مسهل معتدل مناسب اخلاط و مزاج و بعد از آن تنقیح باقی
اسهل باشد و اگر مقطعات [illegible] و ملطفات و چون سکنجبین و آب میوها و نقوعات قرقیل
و بیان بعد از ملطف چند آید مهل حرارت نباید کردن و تا [illegible] اسهال تنقیح در استلا که [illegible]

ان است که صعوبت اخلاط را در حرکت مدد دهند و حکم آن بود که دفعه بر مجاری سکت کرده شود و سودای بدو
عفونت اخلاط پدید آید و حکم آن بود که بر مجاری و منافذ روح در دماغ و دل در گشاده شود و در ان خطر عظیم
بود پس تفتیح و تنقیه اولی و اولی باشد و بسیار بود که فصد کامل چنانچه بغشی رسد تا صحت حاصل گردد بشرط
اقتضای فصل و سن و عمر و قوه اطفال و کودکان خورد را که حمی سدی امتلائی افتد در معده و صورتی
بنا شده آخر روز دوم سر گوشهای ایشان را بباید حجامت [illegible] و اگر بدانست که ایشان را [illegible]
اندک عرق شده و صحت یابند و تجربت و باید که ایشان را روز اول بسیار بدهند و روز دوم
برنج و لوبیا ان دهند و سیوم اسم چنان و اگر تحقیق باشد الا آنکه غذای مغز ایشان میوه ها
توان داد ان شرطی که سده قوی نباشد و تفتیح سده مشروبات و غذاها حالی بلطف و محلل و مفتح و مقطع
معتدل باید کردن چنین سکنجبین ساده و بزوری و عرق کاسنی و عرق بادیان و گلاب در ان
تخم بادیان با پنج او با پنج کرفس جوشیده باشد و لنگر جو با این بهادونه آب با روغن بادام و نبات
و اگر ضعفی از فصد و سهل باشد شوربای مرغ فی درلان باشد و غره آن زیاده بود و اسهو و درد
الحاط و اندر روز سیوم و الکی بسیار اندر حمام معتدل و تدبیرها بعد بنفشه و شبانه ان تحت سود مند بود
و هم چنین استعمال کردن و تدبیرها بعد ازان و شستن تمام تن با آرد جو یا آرد باقلی و یا تخم خربزه
کوفته و یا پنج سوسن کوفته و یا سبوس گندم و یا اشنان اصفهانی اندر حمام سخت نیکو آید و اگر تغیر آب فاتر
نجاتبه نرم بپوشند عظیم نافع آید و هم چنان با آب خالص کنند و الحاکه بنوبت بازسایند قبل از نوبت بکار و نافع
ساعت این تدابیر موافق آید و بعد از بیرون آمدن از حمام چندان اندر خفقن و عرق نیکو آید
مفید بود و اگر در حمام سر با بر پشت بر بتابند و تنگ شاید کردن و خلط اندر حرکت آید و تفتیح
مفتح است که نافع بود و بازگرفتن غذا چنین اخلاط را گرم کند مضر بود ولیکن کم خوردن از همه نیکو است
بود و هر گاه بدین تدابیر عود نوایب ضعیف تر شده امید دار باید بود بر رفع آن بزودی و بر هیات علاج
مداومت نمودن و الا تدبیر قوی تر باید اندیشیدن **حمی یوم تخمی** جهت سببی تخمه یعنی بگوار ناشدن و فاسد شدن
طعام از معده و مرضی سابق و شرابهای گرم صفراوی بر بود ازان داروان بیشتر کودکان گرم
مزاج و جوانان معده صفراوی را افتد و حرارت طعامهای لطیف صفراوی دیر ترتیب خورده اکر
طعامهای خام حرکتهای عنیف و کارهای گرم سفرای بی سر اطاکند و یا شکنج سخت بران کشند و از ترتیبات

دوام به

۴۳

دوار باشند **علامات** آن آمدن آروغ دود ناک باشد یعنی چنانچه در شبان باشد چنانکه هر ارق بعد از خوردن
تخم مرغ باید و عوام گویند معده گندیده است و در کز حمی چنانست که ترش شود و اگر اختلاف ساییدگی
باشد و دل جانب تخمی بالا و پانزده بر یعنی باشد هر از جهت آلات صفراء حرارت تب بکمی شود
و نبض در این حال باشد نبض شد و رستان بود و در جانب حمی تخمی که تخمه بسیار و از جهت پر خوردن و
ادخال امتلا افتاده باشد اعراض تب او و اعراض مطبقه مانند از سرخی روی و چشم و علم حرارت
و عظیم نبض با سرعت و سرخی قاروره و از سه روز در نگذرد و باشد حمی چهار نوبت آید و حمی
یوم باشد و آن سه روز بعد بستر نبض شناسند و بیک شدن بوی آروغ علامات دفع تب بود و از آن
طبیعت بیان سرعت بر او باشد و در اول این حمی که ای عشی ان و برآمدن سر ما بر پشت
واقع شود **علاج** اینجا که طبیعت دفع امتلا و طعام فاسد و خلاط بطریق اجابت و بالطرق
قی سپس تیز دیگر نیاز معاونت طبیعت بران عمل نباید کردن و طریق اعانت آن است
که جرعه جرعه آب گرم می نوشد الجه دفع شده است دفع شود معده درد و دهست و بقوی با
باشد و اگر حرکات مضطرب ظاهر شود و ضعف و بیهوشی حمی آورد و اخلاط مختلفه دفع میکرده
بد از آنکه از افراط آنهم مضرت عظیم بود علاج ضعیفه بدستور کنند و بعضی از ضعیف علاج اسهال و
قی و تر حری سیباشد و خلاط مختلف میآید و ضعف نمی آورد و باید که آشتی تا دوری لقا سپس
نیکو حاصل شود و منع آن بهیچ وجه نباید کردن و در ان اثنا اگر بغذا احتیاج شود جهت حفظ
غذای سبک و گرم بالعقل از شربتهای معتاد و کم چربی باید دادن و چنین تشنگی غالب شراب
با گلاب بعناب صفه آمیخته خورد و بعد فقاع قند بربالای طعام بدهند اگر صفراوی مزاج و صفراوی
معده نباشد و الا قبل از طعام تقویت معده مثل به و سکنجبین و سفرجلی کند و طعام از دان
نوع که در غشی مذکور شد خورد و ازانکه در قی افراطی باشد نان و طعام بیشتر خوردن مناسب
باشد و هم چنان چلاو خشک و نعناع سبز و کاهی با خشکه مرغ هم نیکو آید و کاهی نان با سکنجبین سفرجلی با سرکه
و منع افراط قی بشابشهای مناسب بعد و منع افراط اسهال با وردن قی با آب گرم و جهت منع اسهال جملات
معده و ضمادها و طلیهای قابض نهند از آنکه در سیضه و اسهال مذکور شده و در دفع ما مخطوطات و کلیلی از آنکه
استحمام معتدل و غسل با آب گرم فاتر مناسب بود در جهت و تحلیل اکثر این اوقات مناسب بود و حلف ان

مضجع و بوئیدن ریاحین سفید آید و آنجا که استفراغی از طبیعت نباشد و لقمها هر سو حرکت میکند و اندر معده طعامی
فاسد باقی بود لقی پاک باید ساختن و بعد از آن طبع را فرو داوردن بعد آنکه مناسب بعد از حقنه [illegible]
و آب میوه معصور را با تیر باشیر خشت گرم مزاجان را خاصه که از طعامهای گرم تخمه افتاده باشد
و اگر قی سالم نبی باشد و طبع شفقتی ندارد البته طعام را باید که بالا سانیدن مشترک غذا خوردن کی
و معجون الراهب [illegible] و حافظ الصحه [illegible] ان و با اضطراب نباید کردن و اگر مزاج گرم باشد [illegible]
و رس هم مناسب آید و اگر مزاج گرم بود کم خوردن و شربتهای خنک [illegible] مزاج و هضم معده باید
[illegible] و طبع را نرم داشتن بسیار نفع دهد و اگر در معده طعامی باقی نباشد هم [illegible] التقویل [illegible]
بود چند آنکه غذای فاسد دفع شود و اشتها برآید و اگر بعد مفارقت تب اشتها نباشد [illegible] معده
را قوی کند بکار دارند تشنگی را با آب و گلاب [illegible] دادن [illegible] باشد و اگر طعام [illegible]
تمام دفع نشده باشد و اشتها [illegible] طبع احتمال [illegible] غذاهای لطیف معتدل [illegible]
اندکی دهند و [illegible] مناسب بود [illegible] چنانکه گفته شد **حمی یوم ورمی** جهت سببیت
ورم ظاهر [illegible] ورم و دمها و [illegible] و سقطها [illegible] و لیکن [illegible] و حمره [illegible]
اینها مرحمی [illegible] و [illegible] که [illegible] موضع است [illegible] شود [illegible] شده [illegible]
بدل و انقراط این حمی [illegible] حمی [illegible] باشد **علامات** آن [illegible]
مذکور است [illegible] متقارب [illegible] سرخی رنگ روی و سرعت [illegible] نبض و باشد
[illegible] ورم [illegible] بول سفید [illegible] عرق [illegible] **علاج**
آن [illegible] ورم را مناسب تر باشد [illegible] طبع [illegible]
[illegible] ساختن و [illegible] بر معده [illegible] کردن و غذاهای لطیف خوردن
و [illegible] علاج کردن و دل و [illegible] معده [illegible] شربتهای خنک [illegible] کردن [illegible]
نضج و تحلیل [illegible] رسد و [illegible] لازم بود و [illegible] چه [illegible]
و [illegible] **حمی یوم تنفسی** جهت سببیت تنفس جلد [illegible]
[illegible] مرحمی [illegible] تحلیل [illegible] بخارات [illegible]
این تنفس را [illegible] ترک حمام [illegible] و ملاقات [illegible]

کلیا

مثل کچ و آهک و غسل با آبهای قابض مثل آب معدن زاک و شب و مقطرات آنها و آب مازو و جلنار
پوست و اشباه اینها و سوخته شدن پوست از گرمی هوا و کثرت ادرار و عرق و از اینها سده در مسام
جلد افتد عین فایض [illegible] الجزء رد میکند و این تقشف جلد نوعی از استحصاف بود [illegible] صلب شدن
پوست و بسته شدن مسام آن سالم گویند **علامات** آن تقدم سببی ازین اسباب است و از یبس و درشتی
پوست و [illegible] نبض و سرعت و صغر نبض و سفیدی بول [illegible] حرارت از گرمی
دست بر [illegible] بواسطه حرکت بخار [illegible] **علاج** آن رفع سده جلد است [illegible]
[illegible] الخلطات [illegible] و شوی تن [illegible] گندم و [illegible] و جو [illegible] در سدی مذکور [illegible]
و [illegible] عظیم نافع بود [illegible] خوردن غذاهای خنک و [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] قابض باشد [illegible] غذاهای گلاب باید دادن و استعمال [illegible]
[illegible] مناسب باشد و شراب ممزوج [illegible] نافع آید و عرق آوردن [illegible] و میوهای تر [illegible]
مفید آید **حمی یوم استحصافی** [illegible] که [illegible] سیدن [illegible] سرد و یا آب سرد [illegible]
[illegible] واقع شود [illegible] استحصاف بود و اگر [illegible] استحصاف [illegible] واقع شود چنانکه معلوم شد و جهت
آن مرحمی را [illegible] معلوم شد **علامات** آن [illegible] نبض است و [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] مسام [illegible]
بول [illegible] پسیار [illegible] حرارت
[illegible] حرارت [illegible]
چنان نماید که [illegible] **علاج** آن [illegible]
به [illegible] و در [illegible] گرم [illegible] حمام [illegible]
[illegible] خوردن غذا لطیف [illegible]
[illegible] تبرید [illegible] نیز [illegible]
[illegible] روغن [illegible]
[illegible] لازم [illegible]
[illegible] و نار دان و [illegible]

تر و زغال و ثالث آن و دلک معتدل متمادی مفید آید و در اکثر اوقات **حمی یوم گرمی** جهت سببهای بسیاری
مثل در حرارت آفتاب و گرمابه و نزدیک آتش و عمل گرم که ظاهر است و تاثیر حرارت شمس بیشتر در روح
نفسانی باشد که تحت دماغ را گرم کند تاثیر باقی بیشتر در روح حیوانی بود که تحت دل را بحرارت [illegible] گرم کند
علامات آن سبقت یکی ازین اسباب است و در شمسی درد سر و زیادت گرمی آن و سرخی چشم لازم بود و تنگی
نفس [illegible] باشد و اگر بدن از اخلاط بد و فضلات پاک نباشد که [illegible] و استلاء [illegible] سر ظاهر شود و یرقان
کمتر از درون بود و دلیل آن [illegible] تنگی و اضطراب بود و در [illegible] تنفس عظیم بود [illegible] غالب [illegible]
از اضطراب و [illegible] نباشد **علاج** آن تبرید دماغ و دل است و [illegible] چنانکه [illegible] از سرکه با دو چندان
گلاب و قدری روغن گل آمیخته و آنرا سرد کرده [illegible] خرقهای کتان بران تر کنند و بر [illegible]
[illegible] اطراف دل نهند [illegible] حنک [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] باشد [illegible] گلاب [illegible] بسیار گرم [illegible] چنین گل
و گل بهی و گل بادام و بنفشه و [illegible] و استراحت در مواضع خنک پوشیده تن [illegible]
[illegible] خوردن آب سرد و [illegible] سرد [illegible] پیوسته [illegible]
آید و شراب بنفشه و نیلوفر و شربتهای ترش سرد کرده جمله مفید بود [illegible] روغن گل [illegible]
[illegible] کشکاب [illegible] آب سرد کرده و اطعمه ترش [illegible]
[illegible] خنک [illegible] گلاب [illegible] در آب سرد غوطه کردن
مکرر عظیم نافع آید [illegible] در [illegible] گرمی [illegible] قوت [illegible] اخلاط [illegible]
[illegible] آب گرم بر سر [illegible] سفید بود [illegible]
[illegible] روغن گل یا نیلوفر یا بنفشه [illegible] بافراط [illegible]
[illegible] کردن [illegible] سرکه [illegible] گرم عظیم نافع باشد و اگر [illegible]
[illegible] بنفشه [illegible] سببها [illegible] **حمی یوم**
غذایی جهت [illegible] غذاهای گرم [illegible] گرم کردن طبیعت حرارت [illegible] روح [illegible]
علامات آن زیادتی حرارت [illegible] و سرخی چشم [illegible]
[illegible] دست و پای [illegible] **علاج** آن [illegible]
[illegible]

۲۵

حنک [illegible] سکنجبین [illegible] و تخم خرفه و آب [illegible] و شراب [illegible] و انهاده [illegible] و خوردن
غذاهای خنک [illegible] و [illegible] و اشباه اینها و نرم کردن طبیعت [illegible] آب [illegible]
[illegible] شمش و خنک کردن جگر [illegible] و اشباه آن [illegible] اخلاط [illegible]
معتدل [illegible] در آب [illegible] آید و آسایش [illegible] در مواضع خنک [illegible] مفید باشد
چنانچه دانسته شده **حمی یوم [illegible]** جهت سببه شراب [illegible] گرم کردن و جگر و دماغ است [illegible] گرم
[illegible] حرارت غریزی [illegible] **علامات** آن [illegible]
آن است [illegible] و صداع [illegible] و سرخی چشم [illegible] **علاج**
آن خوردن ترشیهای مقوی جگر و معده بود چنین [illegible] انار [illegible] و شراب [illegible]
حنک کرده و دلک بسیار [illegible] و خواب و آسایش کردن و [illegible]
سری [illegible] باشد [illegible] نرم [illegible] کردن [illegible] و فصد [illegible] نافع بود [illegible]
و حرارت [illegible] [illegible]
خوردن و آب سرد و [illegible] مفید بود **و بدانکه** فرق میان حمی یوم مطلق و [illegible]
است که [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] باشد [illegible] [illegible]
از جمله [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] **و نشان** [illegible] [illegible]
آن [illegible] علامات [illegible] [illegible]
گردد و [illegible] [illegible]
[illegible] **و سبب** انتقال آن [illegible] [illegible]
و تقصیر [illegible] [illegible]

[illegible] حرارت تیز کرد و پس از [illegible] خشک اندام بود بدق باز کرد [illegible]
باز کرد [illegible] عفونی باز کرد [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] چنانچه صاحب حمی یوم [illegible]
[illegible] [illegible] حمی یوم [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
در سایر اعراض [illegible] قبل از [illegible]
[illegible] قبل از [illegible] [illegible]
[illegible] طبیعت را تغیر عظیم [illegible]
[illegible] غیر طبیعی [illegible] دق [illegible] **و اما حمی دق** [illegible]

اما حمی دق

رطوبات [illegible] منقسم [illegible] [illegible]
[illegible] **اول** [illegible]
[illegible] **دوم** [illegible] **اول** [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] **دوم** [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] **سیم** [illegible]
[illegible] **چهارم**
[illegible]

۲۶

رطوبتی است که [illegible] اجزاء و اعضا [illegible] و از دل [illegible]
پس هرگاه [illegible] اعضای اصلیه مشتعل گردد خاصه دل مرض دق پدید آید زیرا که [illegible] حرارت جگر
[illegible] و معده [illegible] [illegible]
این مرض [illegible] [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] دق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
و حرارت شروع کرد در تحلیل و افناء رطوبت [illegible]
[illegible] [illegible] دق [illegible]
[illegible] ممکن العلاج [illegible]
کامل [illegible] ممکن العلاج نباشد [illegible] رطوبت [illegible]
واقع شد و حرارت شروع کرد در تحلیل و افناء رطوبت [illegible]
[illegible] [illegible] دق [illegible]
[illegible] [illegible] دق [illegible]
[illegible] **علامات** آن [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ان باید کردن و اگر تب دیگر و یا عفونتی باشد باید دادن و الا ضرورتی جهت [illegible] اقتصار ان کنند
از عادات دیگر [illegible] هوا در فصل [illegible] در غلبت [illegible] [illegible] حدوث تعفن باشد
و یا لقرص طباشیر دهند و اگر طبع نرم باشد و تپ ان ضعیف بیاورد [illegible]
[illegible] کرده دهند و [illegible] بزرگی [illegible] **واما** دستور استعمال [illegible]
باشد که [illegible] را [illegible] ملاحظه کنند [illegible]
و بعضی بعد چهار ماه [illegible] داشته اند و [illegible] روز [illegible]
[illegible] نقصان [illegible] باشد [illegible] جهت [illegible] دادن باشد
[illegible]
[illegible]

۲۶

[illegible]

۲

[illegible]

سازد و تعفن کند کی و بر سد کی را اول سد که صلاحیت [illegible] از ان منقطع شده باشد ولیکن قابل تعفن
و تحلیل بود ان موسوم بحمی عفونی باشد و در کتب این قسم انواع و اصناف بسیار بود بعضی مفرد و بعضی مرکب
و مفرد از عفونی آن باشد که از عفونات مختلفه بهم نرسیده باشد و اگر چه ماده آن از یک نوع باشد
و اگر بسیط نیز گویند و مرکب بخلاف آن باشد و اگر چه ماده آن از یک نوع بود و انواع حمیات لازم
بود حمیات منسوب باشد بدین اخلاط از روی کلیه چهار باشند و از جمله اینها آنچه عفونت پذیر
خلط منسوب الیه وی در اندرون رگها باشد انرا مطبقه گویند یعنی حرقی و دفرقی بنوبت نیارد
و خلطی که داخل عروق متعفن شده و منتشر گشته باشد که ف جرم در گشته و تحلیل پذیرد چنانکه
ملک سایه و دیگر از جنس وی ماده دمیر سد و تعفن میرسد و تعفن بیکره و بدین سبب حرارت
که از آن بدید آمده بدوام آن دائمی سیاه چند اگر از عفونت منقضی گردد و آنچه عفونت پذیرد
خلط منسوب الیه وی در بیرون رگها باشد انرا دایره و مفتره و نایبه گویند یعنی میگذارد و دیگر
باز میگردد زیرا که خلطی که تعفن آن در خارج عروق است در موضعی مقرر واقع است و چنین جرمی
کثیف عرقی محافظ آن نیست حرارت تب بجهات زایده اثر آن بکار میگردد و باعث تب شدید
عفونت حرارت غریزی تحلیل میکند و براه مسام اخراج مینماید و بدانجهت فترتی و فرقتی در حرارت آن و نتیجه
آن است کلی میرمی آید و بعد آن می باید و دیگر بار از جنس آن اخلاط در ان موضع جمع شود و کیفیت حرارت
که از آن تعفن بسایی مختفی مانده بود در آن موضع در بقیه آن خلط تعفن میرسد که خبر باید است تعفنی را
تعفن پذیرد با سبب آنکه اولا ماده را تعفن ساخته بود تعفن پذیرد و سبب رغبتی آن اخلاط و اعضا را
بوسیله از [illegible] کمتر میرسد از دم جای دور میکند چندانکه مانع تعفن بدید آید و با طبیعت قوت
گیرد و در آن ماده عفونی آویزد و دفع آن را از جا برتفع کرد اند و عفونت مستقیم است یکی اولی جوهر
و این خوردنی ها بعضی آن است که جوهر آن زبون است آنچه از آن متولد میشود بر آنکه تعفن
سطلبه چنین ماهی تازه و امثال آن و بعضی آن است که جوهر آن لیکن لطیف است آنچه از آن
متولد میشود بدان سبب زود قبول تعفن میکند چنین شیر و شبه آن و بعضی آن است که بکثیر رطوبت
قوام خلط را رقیق میسازد و مهیا میگرداند جهة قبول آن و قبول فساد و چنین میوه های تر مثل انبه و [illegible]
[illegible]

آن است که بدکوار نیست و آنچه از آن متولد میشود رطوبتهای خام است و حرارت غریزی از طبخ آن
عاجز میاید و حرارت غریب بدان [illegible] مساعده آن را تباه میکند چنین خیار و کشمش و مانند آن و بعضی آن است
که سبب قصور طبخ ترکیب مختلف بدگوار میده میشود و یا سبب بی ترتیب خوردن و حرکات نکو نمیکند
پس آنچه از آن متولد میگردد تعفن مطلبید **دوم** سده است که سوا در اد مجاری حقن کند و راه دم زدن
ماده در روح نماند و بدان سبب آن ماده متعفن شده و اسباب سده مطلق در بحث حمی یوم معلوم شده
سیوم امور خارجه است مثل هواهای وبائی و هر چیز از اخلاط با تکاثف رات میدهد که در راه مسامات
بخلاط دارو روح مینه تعفن سرایت میکند را **و چهارم** حرکت حیال انبوه حرارتی غریب قلیل انداز رطوبتی
کثیر و خام ادیزد و با آن اخلاط نیق در خلاف تحلیل کردن وبدان سبب حرارت را فاسد سازد و بر سانند
و لازم نیست که آنچه تعفن می پذیرد البته بالطبع تر رطب باشد بلکه رطوبت نیست کافی است و تحقیق آن
سیخ از کتب حکمت طبیعی باید کردن **اما حمیات عفونی** دو نوع است **اول** خیانی است و آن مذکور شد **دوم**
عفونتی است و آن را مطبقه گویند و چون خلط دم داخل عرق باشد بلا اشکال عفونت پذیرد و هم
سببی باشد لازم پیچو سونوخس دگاه باشد که چون عفونتی بس کند و چند آن جمع مخمور اماس پدید
آید و تعفن پذیرد سبب منعی وی از ات کرم عفن از اجزای به دل رسد و میانگی خون شریانی در روح ویرانی
بجمع اخلاط و اعضا رسد و تب پدید آید اگر چه سبب این تب عفونت خلط بود در خارج عروق و لیکن
چنین مرضی بر اسها نیست بلکه عرضی است مر آن اماس را و از جمله حمیات حقیقی دعوی حد کرده اند
آن را و حمی عرض عبارت از آن است که بعلاج مخصوص محتاج نباشد بلکه بعلاج آن مرض زایل
حاصل کرده چنانچه پخته شدن ورم و پالودن ریم از آن تب آن پدید آمده باشد و این کلام مشعر بدان
است که حمی یوم سده حمی عرض باشد و دور نیست که حمی عرض ورمی که از عفونت آن پدید آمده باشد
مادام که اثر عفونت عروم ناخته بود و حرارت آن با اخلاط با اعضا تشبثی تام نکرده و از اصناف حمی
یوم باشد مانند حمی یوم سدی و حمی یوم ورمی و بنقا و سبب حاصله باقی بود هرگاه حرارت عفونی آن
با اخلاط در چسبد و عفونتی در انها احداث کند حمی خلطی عفنی یافته شود و هرگاه با اعضا برسد حمی دق
[illegible] و حمی مطبقه رسته مرتبه است **یکی** آن است که اجزاء متعفن خلط کمتر از غیر متعفن مختلط بدان بود و [illegible]
السعت از بالا تا جهة الکه فعل طبیعت اینجا قوی است از فعل مرض و این سا [illegible] خوانند بواسطه [illegible]

طبیعت غالب است بر مرض کم کم نقصان یابد **دوم** آن است که اجزاء متعفن بیشتر باشد و ضعف اثر است از باقی
زیرا که فعل مرض اینجا اقوی است از فعل طبیعت و آن را متزاید خوانند بواسطه آنکه چون طبیعت مغلوب است مرض روز بروز
اندک زیاده و کاملتر گردد **سیم** آن است که اجزاء متعفن و غیر متعفن متساوی باشند و در این صنف متوسط باشد در میان دو صنف که بهم
تساوی یعنی واجب است به خواند بواسطه آنکه چون فعل مرض و طبیعت با یکدیگر برابری میکنند در اکثر اوقات احوال
بر یک نسق بود و تحقیق ایم است بظهور آثار رفع و عدم آن میلاد و سبب برد لایل چیز باشد تحقق متعفن **و اما حمیات صفراوی**
سه نوع است **یکی** آن است که تعفن صفرا در عروق افتاده باشد که دور است از دل و جگر و از عروق بسیار زیر لو
عنب اگر چه بحقیقت آن بود هرگز واقع شود و دیده نشود و اما چنین این حمی با وجود لزوم از آن قبیل است
که هرگز از اشتداد و بیشتر است و دیگر در تب مدن سبب لزوم غب گشته است **دوم** آن است که تعفن صفرا در عروق
باشد که در نزدیک دل یا جگر و فم معده واقعند و انرا محرقه گویند بعضی سوزانده جهة آنکه با وجود لزوم حرارت
و قلق و تشنگی و التهاب درین بیشتر است و باشد که چنان پندارد که در درون سینه او آتشی میسوزد و اگر خطر
ماده متعفن با عضای گرم و کرم کننده و از بادها چشت رسیده آن از آن روح و حرارت غریزی و فم معده و جگر
ممکن بود و تعفن خلط در محرقه در عروق تمام بدن باشد و در حوالی دل و جگر و فم معده بیشتر باشد و ضعف از آن باشد
سیم آن است که تعفن صفرا در خارج عروق باشد و انرا غب گویند بحقیقت جهة آنکه میگذارد و دیگر باز میگردد و برای
تاکید همین معنی غب دایره و نایبه هم خوانند و این غب دایره بر دو قسم بود **یکی** آنکه ماده متعفن آن
صفرای خالص باشد و آن را بدین جهت غب خالصه نامند و حقیقت غب آن است **دوم** آنکه ماده متعفن آن صفرا
بود و با بلغم اختلاط و امتزاج یکدیگر یافته باشد و مخلوط گشته و بدین جهت آن غب غیر خالصه گویند و غیبت آن
کمای نایب بود **و اما حمیات بلغمی** هم سه نوع است **اول** آن است که در تعفن بلغم شوراننده باشد در عروقی
که نزدیک دل و جگر و فم معده است و آن را بواسطه قرب اعراض و لوازم آن بحرقه اسم خوانند **دوم**
آن است که در تعفن بلغمی زجاجی یا ترش بیشتر افتاده باشد در عروق دور از دل و یا در تمام عروق
بدن ولیکن در عروقی حوالی دل و جگر کمتر بود و آن را حمی شعثه خوانند **سیوم** آن است که تعفن بلغم مطلقا
در خارج عروق است و باشد و آن را نایبه و مفتره خوانند و نیز مواظبه نیز گویند جهة آنکه آن اکثر اوقات
و قریب یکدیگر و در کتب این نوع سبب بعضی اعراض قویه و اختلال لازمه عجیبه اصناف بدید آید منسوب بدان
اعراض در احوال هر چیز غشی و نهار و دیجات و طاهر و ملحقها برد **اما حمیات سوداوی** دو نوع است **اول** آنکه زیرا که
تعفن

تعفن سودا در داخل عروق وجود داشته باشد و در بعض قلت سودا و در عروق بخصوص سودای غیر طبیعی **دوم**
دایره و نایبه بواسطه تعفن سودا در خارج عروق و این قسم باعتبار اختلاف و دایره نوائب منقسم گردد و
باقسام ده دیگر ابدان مناسبتی میکنند چنانکه دوره آن اگر یکبار حمی او و میشد از ربع میخواندند و اگر
حمی او وقتی از خمس میخواندند و اگر بر ششم حمی او وقتی از سدس میخوانند و اگر بر هفتم حمی او وقتی از سبع میخوانند
و اگر بر نهم حمی او وقتی از تسع میخوانند و قس علی هذا اگر چه ممکن است بیان نکرده و نه دیده باشد و بنا نقیه
و جالینوس اکثر اطبای از روی ربع انکار کرده است و میگوید من ندیده ام الا حمی خمسی و حدوث اینها و
در هر نوبت از اسبابی و سن حرکت قوی دان و شریانی گرمی خشک و فراد و سایر شرط احرکت حرارت
و سودا ماده اند و ابقراط میگوید من خلط را دیده ام و هرگز اینها قرار حران کرده و بعضی نوع
اول را که لازمه است ربع لازمه میخوانند بواسطه اشتداد و اعراض آن بنوبت ربع **و اما حمیات مرکبه**
مطلق بعضی آنست که ترکیب آن در اجناس متباعده است مانند مرکب از حمی دق و حمی خلطی و بعضی آن است
که ترکیب آن از انواع یک جنس است چو مرکب از غب لازمه و غب دایره و بعضی آن است که ترکیب آن
از انواع اجناس متباعده است چو مرکب از حمی در عرض و حمی عفونی مرض و بعضی آنست که ترکیب آن
از افراد یک صنف است از یک نوع چو مرکب است از دو غب خالصه یا از دو ربع یا از سه ربع
و دو خمس یا سه خمس و اشباه آن و بعضی آن است که ترکیب آن از اصناف یک نوع است چو مرکب از غب
خالصه و غیر خالصه و یا از ربع و خمس و امثال آن و از جمله آنچه مرکب است از حمی صفراوی و حمی بلغمی آن را
شطر الغب خوانند بدان مناسبت که یک نصف آن غب است و تشخیص جمله بملاحظه علامات و تحقیق لوازم
هر یک ممکن بود و لیکن دقیق عظیم درین باب واجب باشد و درینجا اشتباه عظیم واقع میشود و از آن هم
حفظ ای کلی حمی او فقد **و چون** اقسام حمیات معلوم شد اکنون بیان احوال و علامات و معالجات هر یک
بر وجهیکه [illegible] بدان رسد و است کرده شود **اما حمی یوم** حدوث آن بیشتر از سده و امتلائی بود و حکم
و سردان خلط کمتر گردد و بدان تب گرم شود تا حمی در جوش و باشد که مدام آلوده بیکبار جوش
قوی میکنند و خمی اندک اثر آن یکبار بخندد و خیال و سردی آن نشود و کمتر گردد و از اکثر اسباب
خوبیه حمی یوم این تب پدید آید و بیشتر حدوث آن تبهای و موسی در فصل بهار افتد و در بلاد گرم و نزدیکان



